



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی

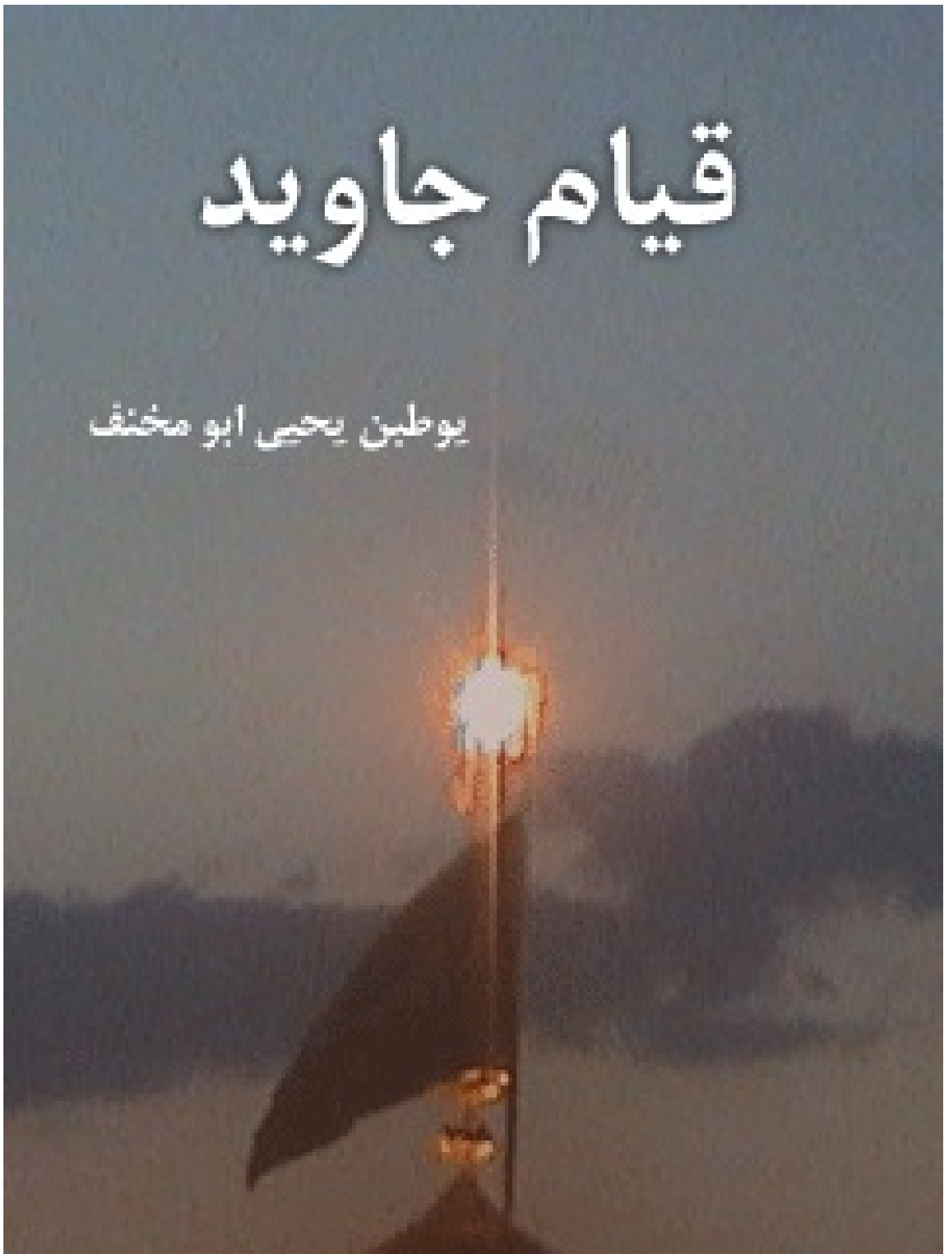


عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

قيام جاويد

يوطين يحيى ابو مخنف



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قیام جاوید

نویسنده:

لوطین یحیی ابومخنف

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی تبیان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	قیام جاوید
۷	مشخصات کتاب
۷	مقتل نگاری یا زنده نگاه داشتن خاطره‌ی شهیدان
۱۱	مقدمه
۱۸	خلافت یزید بن معاویه
۲۰	هجرت امام از مدینه به مکه
۲۱	جنبش شیعیان در کوفه
۲۲	جنبش شیعیان در بصره و اعزام مسلم بن عقیل به کوفه
۲۳	عبیدالله بن زیاد از بصره به کوفه می‌رود
۲۴	عبیدالله بن زیاد در کوفه
۲۶	دستگیری هانی بن عروه
۲۸	قیام مسلم بن عقیل در کوفه
۳۰	دستگیری و شهادت مسلم بن عقیل
۳۴	مسیر حرکت امام حسین به کوفه
۳۷	دستگیری و شهادت قیس بن مسهر صیداوی
۳۸	پیوستن زهیر بن قین به امام
۳۹	امام از شهادت هانی و مسلم با خبر می‌شود
۳۹	دستگیری و شهادت عبدالله بن بقطر
۴۰	رو در رو شدن کاروان امام و سپاه حر بن یزید ریاحی
۴۲	ملاقات امام و عبیدالله بن حر جعفی
۴۴	عمر بن سعد در کربلا
۴۶	اعزام شمر بن ذی الجوشن به کربلا

- شب عاشورا ۴۶
- روز عاشورا ۵۰
- حر بن یزید به اردوی امام می‌پیوندند ۵۲
- عمر بن سعد جنگ را آغاز می‌کند ۵۳
- شهادت بریر بن حضیر ۵۵
- شهادت مسلم بن عوسجه و عبدالله بن عمیر کلبی ۵۶
- شهادت همسر کلبی ۵۷
- آخرین نماز جماعت در کربلا و شهادت حبیب بن مظاهر ۵۸
- شهادت حنفی و نافع بن هلال و جمعی دیگر از یاران امام ۵۹
- شهادت علی بن حسین ۶۲
- شهادت قاسم بن حسن ۶۲
- شهادت امام حسین ۶۴
- پس از شهادت امام ۶۵
- در مجلس ابن زیاد ۶۶
- در مجلس یزید ۶۸
- مردم مدینه از شهادت امام آگاه می‌شوند ۷۰
- عبیدالله بن حر جعفری ۷۱
- پاورقی ۷۲
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۷۵

قیام جاوید

مشخصات کتاب

شماره مدرک کتابخانه مجلس: ۷۹-۸۴۶۳
 سر شناسه: ابومخنف، لوطن یحیی، -۱۵۷ ق
 عنوان قراردادی: مقتل الحسین. فارسی
 عنوان کتاب: قیام جاوید: گردانیده "مقتل الحسین" ابی مخنف / ترجمه و تصحیح حجت‌الله جودکی
 وضعیت نشر و پخش و غیره: تهران: موسسه فرهنگی انتشاراتی تبیان، ۱۳۷۷.
 مشخصات ظاهری: ص [۱۴۰]، سی و چهار: جدول
 فروست: (مجموعه تاریخ؛ ۱)
 یادداشتهای مربوط به عنوانهای مرتبط: عنوان روی جلد: قیام جاوید مقتل الحسین ابی مخنف.

Hossain

یادداشتهای مربوط به کتابنامه، واژه نامه و نمایه های داخل اثر: کتابنامه به صورت زیرنویس
 عنوانهای گونه گون دیگر: مقتل الحسین
 موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق
 موضوع: حسین بن علی (<ع، >) امام سوم، ۴-۶۱ ق
 موضوع: عاشورا
 رده بندی کنگره: BP۴۱/۵/ف/لا۲۳ م ۴۱/۷۰۴۱۳۷۷ اب
 شناسه افزوده: جودکی، حجت‌الله، ۱۳۳۵ -، مترجم و مصحح
 شناسه افزوده: مقتل الحسین
 محل و شماره بازیابی: BP۴۱/۵/۱۱۸۸۲۵ National library of Iran / ف/لا۲۳ م ۴۱/۷۰۴۱۳۷۷ اب
 محل و شماره بازیابی: کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۱۴۰۹۸۸۲
 شناسگر رکورد: ۲۸۴۲۴۴

مقتل نگاری یا زنده نگاه داشتن خاطره‌ی شهیدان

از کهن‌ترین روزگار، گزارشگری در میدان جنگ حضور داشته و آنچه را بر دو سپاه رویاروی می‌گذشته برای دیگران گزارش می‌کرده است این گزارشگر صحنه‌ی جنگ را چنان تصویر سازی می‌کرد که خود می‌خواست، و به سود طرفی گزارش می‌کرد که بدان وابسته بود. گاه این گزارشگر، شاعر مدّاح سردار یکی از دو سپاه بود؛ از این روی، اگر سردار سپاه در این جنگ پیروز می‌شد، پیروزی او صد چندان در شعر به تصویر کشیده می‌شد و اگر شکست می‌خورد، چنان توجیه می‌شد که از هر پیروزی ای بهتر در ذهن شنوندگان جایگزین گردد. ما در تاریخ می‌بینیم که بسیاری از جنگها، همزمان یا سالها و شاید سده‌ها پس از آن، به شیوه‌ای حماسی به زبان شعر، غالباً و گاه نثر، به تصویر کشیده می‌شود. همچون حماسه‌های یونانی و یا شاهنامه‌ی فردوسی. این حماسه‌ها نیز، هدف خاصی را دنبال می‌کنند. و آن هدف در اشعار بهتر به دست می‌آید تا در گزارشهای تاریخی. چنانکه می‌دانیم

فردوسی شاعر بلند آوازه‌ی شیعی ایرانی، در میان دو سنگ آسیای سلطنت ترک بی‌فرهنگ، و خلافت عرب متظاهر به نام اسلام گرفتار است، و سلطنت ترک، فضای مناسبی برای اندیشه‌ی سطحی و ضد بشری و خرد ستیز «کرامیان» فراهم ساخته است. کرامیان مان اشاعره هستند که به صورت قشری‌تر در خراسان میدان‌دار فکر و فلسفه و کلام و عقاید اسلامی شده و به هر اندیشه‌ی درست و اصولی و خردمندانه‌ای، به بهانه‌ی رافضیگری و باطنیگری می‌تازند. فردوسی که میراث ریشه‌دار [صفحه ده] فرهنگ ایرانی و آزاداندیشی و خردگرایی تشیع را، به عنوان غنی‌ترین فرهنگ انسانی در اختیار دارد، به بهانه‌ی به نظم در آوردن اساطیر ایران قدیم، حکیمانه و عالمانه، با شیوه‌ای حماسی و زیبای شیوا و فصیح، به مبارزه‌ی فرهنگی با افکار متبذل «تازی- ترک» می‌رود. در اثبات موفقیت و پیروزی او همین بس که: ۱- سلطان محمود هم می‌فهمد و او را نخست از صله بی‌بهره می‌کند و سپس تحت پیگرد قانون سلطانی قرار می‌دهد. ۲- زبان فارسی، نه به عنوان یک زبان بومی درجه‌ی دوم، بلکه به عنوان زیباترین و پر محتواترین زبان فرهنگی یک ملت زنده و با فرهنگ و زبان دوم فرهنگ اسلامی باقی می‌ماند. ۳- اندیشه‌های کرامی و اشعری گری رنگ می‌بازد، و حتی در میان مذاهب تسنن آنچه به اندیشه‌ی باز و خردپسند نزدیکتر است، در کوتاه مدت، غلبه می‌کند، و در بلند مدت زمینه‌ای برای پیروزی قطعی تشیع می‌گردد. در میان عرب جاهلی، حماسه، به اصطلاح ادبی و بر طبق صنعت بدیع و به مفهومی که گفته شد، وجود ندارد. توصیف جنگهای عرب جاهلی، در قصاید منسوب به شاعران جاهلیت آمده است. این قصاید ترکیبی است از تغزل و تشبیب و وصف طبیعت یا توصیف جنگها و زد و خوردها و نمی‌توان همان توصیفها را هم گزارش صادقانه‌ی جنگها دانست. پس از اسلام، نخستین جنگ منظم جزیره‌العرب، جنگ بدر است. جنگی است میان شماری اندک از مسلمانان بی‌سلاح اما مجهز به ایمان، با مشرکان مسلح آماده به جنگ که سه برابر مسلمانان بودند. گزارش این جنگ را افراد بشر از هر دو سوی جنگ ارائه کردند و خدای متعال نیز گزارش آن را، با تجزیه و تحلیل و تفسیر جنگی، چند بار در قرآن بیان کرده است. این جنگ حماسه‌ای بزرگ بود که حماسه‌ها به دنبال داشت. مشرکان زخم‌خورده هرگز آن را فراموش نکردند، و حتی پس از آنکه به ظاهر لباس اسلام، بر تن پوشیدند، پیوسته به فکر انتقام بودند. ابوسفیان و حکم بن عاص و پسر حکم، مروان و دیگر امویان، با خلافت عثمان و سوء استفاده‌ها در زمان او، و سپس با کشتن عثمان، انتقام گرفتند؛ و معاویه پسر ابوسفیان و هند، در جنگ صفین و پس از صفین با شهادت علی (ع)، قهرمان جنگ بدر، و به شهادت رسانیدن امام حسن (ع)، و [صفحه یازده] تعیین ولایت عهد و به شهادت رسانیدن حجر بن عدی و دیگر یاران علی (ع)؛ و یزید بن معاویه، با امام حسین (ع)، چنانکه خود تصریح می‌کند، انتقام بدر را گرفتند. یکی از شکوهمندترین حماسه‌های تاریخ بشر، حماسه‌ی حسینی است. اگر ویژگی حماسه، ایجاد شور در شنندگان باشد، حماسه‌ی حسینی هم شور ایجاد کرده است و هم شعور، هم اندیشه‌ها را به جنبش درآورده است و هم احساسات را، هم افراد را به حرکت درآورده است و هم ملتها و امتهای بسیاری را! بسیاری از مقتل‌نویسان حماسه‌ی کربلا را گزارش کرده‌اند، بویژه آنکه، جریان کربلا و شهادت مظلومانه‌ی امام حسین (ع) برای همه‌ی مسلمانان جاذبه داشته است و عالم و عامی خواستار اطلاع یافتن از جوانب این حادثه و علل و ریشه‌های سیاسی و اجتماعی این فاجعه‌ی تاریخی بوده‌اند. می‌دانیم که حوادث تاریخی بنا به عللی، با گزافه‌ها و کم و زیاده‌ها و دگرگونیها گزارش می‌شود، دو علت عمده‌ی بروز این مشکل در روایت تاریخی حادثه‌ی عاشورا، نخست و از همه بیشتر، آمیختگی آن با عقیده و ایمان مذهبی؛ و دوم، کسب مایه‌ای برای برانگیختن توده، علیه حکام جور و فرمانروایان ستمگر، به شکل مبارزه‌ی منفی یا مثبت بوده است. البته گذشت زمان، وجود خفقان و عوامل دیگر نیز به سهم خود مؤثر بوده‌اند. یکی از گزارشگران جریان کربلا و شهادت امام حسین و یاران او در عاشورای سالم ۶۱ هجری ابومخنف لوط بن یحیی ازدی غامدی (متوفی ۱۵۷ ه) است. وی شیعه‌ی امامی و تاریخدان و سیره‌نویس پرکار و از مردم کوفه بود. سیره‌نویسان، ۳۲ کتاب به وی نسبت می‌دهند، از جمله: فتوح الشام، فتوح العراق، جمل، صفین، نهروان، مقتل علی، الشورا، مقتل عثمان، مقتل الحسین و اخبار المختار بن ابی‌عبیدالثقفی که أخذ الثار نیز بدان می‌گویند. بل خاورشناس در دائرةالمعارف اسلام (۱/۳۹۹) [۱] می‌گوید: «وی از قدیمی‌ترین

مورخین و مخدثین عرب است. سی و دو رساله در تاریخ حوادث سده‌ی نخست هجری نگاشته که بیشتر آنها را طبری در تاریخ خود حفظ کرده است. اما نوشته‌های به ما رسیده که به وی منسوب است از ساخته‌های متأخرین می‌باشد. «ابن ندیم در الفهرست (ص ۱۸۴) [۲] سی و چهار کتاب به وی نسبت می‌دهد که تنها دو [صفحه دوازده] جلد آن و از جمله «مقتل الحسین و مصرع اهل بینه و اصحابه فی کربلاء». چاپ شده است. ابومخنف در طبقه‌ی «ابن اسحاق» سیره‌نویس مشهور، قرار دارد، و گفته‌هایش مورد اعتماد بیشتر مورخان است، و بیش از همه، طبری مورخ مشهور از او نقل کرده است. ابومخنف در آغاز «مقتل الحسین» [۳] می‌نویسد: «قال ابومخنف: حدّثنا ابوالمنذر هشام، عن محمد بن سائب الکلبی، قال: حدّثنا عبدالرحمان بن جندب الأزدی، عن أبيه قال...» و کتاب خود را با سخن جندب در اعتراض به امام حسن مجتبی (ع) هنگام مصلحه با معاویه، آغاز می‌کند و گزارش مختصری از آن زمان تا مرگ معاویه و درخواست بیعت از امام حسین بن علی (ع) برای یزید به وسیله‌ی والی مدینه ولید بن عتبه، ارائه می‌کند و سپس به جریان کربلا- گریز می‌زند. در گزارش خود، یک بار از کلینی درباره‌ی بیماری معاویه و نامه نوشتن به یزید جهت احضار او به دمشق، یاد می‌کند، و یک بار هم در موضوع «بیرون رفتن امام حسین از مدینه به مکه» می‌گوید: «ذکر عمار فی حدیثه». و در همه‌ی موارد دیگر می‌گوید: «قال ابومخنف، تا این که در گزارش بریدن سر امام حسین (ع) و لگد کوب کردن جسدش، می‌گوید: «قال الطرماح بن عدی: کنت فی القتلی و قد وقع فی جراحات...» بی آنکه از واسطه‌های نقل نام ببرد. مشهود است که خبرنگار جنگی کربلا حمید بن مسلم بوده است و ابومخنف تنها یک بار در ضمن گزارش به میدان رفتن امام حسین و گریه و شیون زینب کبری (س)، می‌نویسد: «قال عماره بن سلمان عن حمید بن مسلم». گزارش ابومخنف از حماسه‌ی کربلا، به علت نزدیکی او به زمان واقعه و نیز امامی و کوفی و ثقه بودن او، در مجموع اطمینان ما را بدین مقتل استوار و تثبیت می‌کند، لیکن با تأمل در برخی از مطالب کتاب، به تردید و تشکیک دچار می‌شویم و به یاد گفته‌ی بل خاورشناس می‌افتیم که با قاطعیت اظهار می‌کند که آنچه از ابومخنف به دست ما رسیده از ساخته‌های متأخران است. این تردید به علت خواند مطالبی در این مقتل می‌باشد که به برخی از آنها ذیلاً اشاره می‌شود: ۱- می‌گوید چون ابن زیاد سپاهی به فرماندهی عمر بن سعد برای جنگ با امام حسین به [صفحه سیزده] کربلا فرستاد، به جز سپاه حر که قبلاً رفته بود، هشتاد هزار سوار او مردم کوفه تشکیل شد که نه شامی در آن بود و نه حجازی. (ص ۸۰). آیا کوفه در سال ۶۰ هجرت چند نفر جمعیت داشته که ۸۰ هزار نفر سرباز برای جنگ با امام حسین (ع) از آن تشکیل می‌شود؟ شهید مطهری در جزوه‌ی «تحریات عاشورا» که مجموعه‌ی چهار سخنرانی است، از کتاب «اسرار الشهادة» نقل می‌کند که سپاه عمر سعد در کربلا یک میلیون و ششصد هزار نفر بوده که امام حسین در روز عاشورا، ۳۰۰ هزار نفر از آنان را به دست خودش کشت! بدیهی است که این رقم اغراق‌آمیز و غیر عقلانی، از هشتاد هزار نفر ابومخنف شروع شده تا به یک میلیون و ششصد هزار نفر اسرارالشهادة رسیده است. ۲- تعداد کشته شدگان مشخص شده‌ی سپاه امام حسین (ع) در روز عاشورا به جز کشتگانی که به لفظ «رجالاً» یا «خلفاً کثیراً» از آنها یاد می‌شود به روایت ابومخنف جمعاً ۳۵۳۶ نفر است که این رقم نیز اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد. درست است که در روز عاشورا ایمان در برابر کفر و تردید و طمع و ترس قرار داشت، لیکن، خداوند در قرآن خطاب به اصحاب رسول خدا، در بیشترین ارزیابی قدرت، هر شخص با ایمان را برابر با بیست نفر مشرک و کافر بی‌ایمان، قرار داده است، و نه بیشتر. بویژه آنکه مطابق رقم مذکور، تعداد ۷۰، ۸۰ یا ۹۰ نفر از کوفیان به دست افرادی کشته می‌شوند که کودک یا نوجوانی بیش نیستند. ۳- اشعاری به امام و یاران او، یا زنان و اهل حرم نسبت می‌دهد که نه با مقام و موقعیت هماهنگ است، نه با زمانی که به گوینده‌ی اشعار نسبت می‌دهد. از جمله اینکه می‌گوید: امام در آخرین لحظات به لشکر حمله کرده ۱۵۰۰ نفر از آنان را کشت و سپس در حالی که اشعار زیر را می‌خواند به خیمه بازگشت و سپس ۳۵ بیت نقل می‌کند. چه کسی این اشعار را ضبط و گزارش کرده است؟ خبرنگاران جنگی که در رکاب امام نبودند تا در حال پشت کردن امام به میدان و رفتن به سوی خیمه‌گاه، آنها را از زبان ایشان شنیده و ثبت یا حفظ کرده باشند؟ امام هم که خود، آنها را برای اهل حرم نقل نکرده است. پس این اشعار از کجا نقل شده است؟ بیشتر این اشعار، جز

رجزهای کوتاه رزمندگان، می‌تواند زبان حال امام و دیگران باشد که بعدها سروده و به آن بزرگان منتسب گردیده [صفحه چهارده] است. ۴- نام بردن از کسانی در میان یاران و خویشان امام حسین (ع)، مانند احمد بن الحسن، پسر امام حسن مجتبی برادر شازده‌ی ساله‌ی قاسم بن الحسن که ۱۹۰ نفر از سپاه دشمن را طی سه حمله به قتل می‌رساند. (ص ۱۲۷)؛ و یا احمد بن محمد الهاشمی (ص ۱۱۷) که بعد از موسی بن عقیل [برادر مسلم] به میدان می‌رود و رجز می‌خواند و جنگ کنان هشتاد سوار را می‌کشد، تا این که کشته می‌شود. ۵- نقل این خبر نادرست که امام حسین بر اثر اصابت تیری، پس از یک جنگ سخت، به زمین افتاد سه ساعت از روز مانده بود، امام از هوش رفت و همچنان سه ساعت بر زمین افتاده بود. پس از این که به هوش آمد چهل نفر بدو تاختند تا سرش را از بدن جدا کنند. امام گفتگوهای مفصلی با کسانی دارد که قصد بریدن سر او را دارند، از جمله گفتگوهای امام با شمر که نمی‌توان پذیرفت امام چنان سخنان عاجزانه‌ای با شمر گفته باشد. سرانجام مطابق این خبر تحریف شده شمر سر امام را جدا کرد و بر نیزه‌ی بلندی زد، سپاه سه بار تکبیر گفتند، زمین لرزید، شرق و غرب تیره شد، مردم به لرزه افتادند و آسمانی خونی سرخ بارید. اگر همه‌ی این حوادث را به شکل استعاره و مجاز قلمداد می‌کرد شاید سخنی نبود اما می‌بینیم که همه را به صورت حقیقی بیان می‌کند، و به دنبال این اخبار می‌گوید: آسمان خون نباریده است جز در آن روز و در روزی که سر یحیی بن زکریا را بریدند (ص ۱۴۷). ۶- مطابق روایتی که از عبدالله بن عباس نقل می‌کند، اسب امام نفس زنان و شیهه‌کشان، شهیدان را بو می‌کرد و پیش می‌رفت تا این که بر سر جسد امام رسید؛ در این جا پیشانی خود را با خون آغشته کرد و پا بر زمین می‌کوفت و چنان شیهه می‌کشید که بیابان را از صدای خود آکنده ساخت. سپاه از این رفتار شگفت‌زده شدند. همین که چشم عمر بن سعد به اسب افتاد گفت: وای بر شما آن را به نزد من آورید، آن از اسبان نیک رسول خدا (ص) بود. افراد، سوار شده برای گرفتن اسب به طرف آن رفتند. همین که اسب دریافت که می‌خواهند آن را بگیرند شروع کرد با دست و پا لگد زدن و دور کردن آنان از خود، تا این که خلق بسیاری را کشت، لذا عمر بن سعد فریاد زد: آن را به حال خود بگذارید. ببینیم چه می‌کند. چون اسب امنیت یافت دوباره به طرف جسد امام [صفحه پانزده] حسین (ع) رفت و پیشانی خود را با خون آغشت و چون فرزند مردگان گریست و سپس به طرف خیمه رفت. همین که زینب صدای اسب را شنید به سکینه گفت: پدرت برای آب آورده است. سکینه با شادی بیرون شتافت، و چون اسب را برهنه و زین را بی‌سوار دید، چادر از سر افکنده فریاد زد: وا ابتاه، وا حسیناه... گریست و اشعاری خواند، سپس ام‌کلثوم نیز چنین کرد و اشعاری مفصل خواند، آنگاه سایر افراد حرم شنیدند و از خیمه‌ها بیرون ریختند و همگی به شیون و شعر خواند پرداختند. اینها زبان حال حرم است، و ممکن است، در مقام استعاره و مجاز بیان بعضی از این سخنان اشکال نداشته، و بر زیبایی حماسه و تراژدی نیز بیفزاید. اما بیان ابومخنف در همه‌ی این گزارشها حقیقی است، زیرا در آخر می‌گوید: عبدالله بن قیس (نه عبدالله بن عباس) گفت: در حالی که اسب از خیمه باز می‌گشت بدان می‌نگریستم، به طرف فرات رفت و خود را در آن انداخت. و می‌گویند در نزد صاحب الزمان (ع) بار دیگر پدیدار می‌شود (ص ۱۵۲). اینها نمونه‌هایی از گزارشهای باورد نکردنی در «مقتل» منسوب به «ابی مخنف» است که در نجف چاپ شده و در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته است. اگر این نوشته را مقتل ابی‌مخنف بدانیم، نباید به هیچ روایتی، از هر شخصیت دیگری که باشد، اعتماد کنیم؛ ولی اگر به این واقعیت توجه کنیم که آثار و تألیفات نویسندگان و پژوهشگران سده‌های دوم و سوم هجری، اگر نگوییم به طور کامل، لاقلاً می‌توان گفت قریب به اتفاق، از میان رفته است. آنگاه به درستی می‌توان نتیجه گرفت که فردی متعصب و ناآگاه، یا مغرض و آگاه، برخی از روایات شایع و ساختگی را با شماری از روایات درست و مورد اعتماد ابومخنف به هم در آمیخته کتابی به عنوان: «مقتل الحسین و مصرع اهل بیت» و اصحابه فی کربلاء» بر ساخته و به نام این مؤرخ و محدث بزرگ عرضه کرده است. زیرا مردم غالباً خواستهای درونی و گزارشهای ساخته‌ی خود را به شخصی مورد اعتماد و موثق نسبت می‌دهند تا دیگران آنها را باور کنند. اما مقتل ابی‌مخنف، از منبع دیگری نیز، به دست ما رسیده که می‌توان با اطمینان بیشتر و البته با نگرشی نقدآمیز و علمی، آن را از ابی‌مخنف دانست و آن منبع، «تاریخ

الرسال والملوک» از ابوجعفر محمد بن جریر طبری (متوفی، ۳۱۰ هـ) است. طبری [صفحه شانزده] حدود سه یا چهار نسل با ابومخنف فاصله دارد، اما روایات او را با واسطه‌هایی نقل کرده است که می‌توان تا اندازه‌ای به آنها اطمینان پیدا کرد. یکی از بهترین شیوه‌های احیا و بازسازی منابع از دست رفته، یا تحریف شده، استخراج و تنظیم و تدوین روایات تاریخی در یک موضوع، از منابع کهن و مطمئن می‌باشد. دوست ارجمند و پژوهشگر در رشته‌ی تاریخ، و محقق در کتابشناسی «مقتلها»، آقای حجت‌الله جودکی، با اطلاع دقیقی که از ساختگی بودن «مقتلی» که به «ابومخنف» منتسب کرده‌اند دارد، به روشی نقادانه و علمی به استخراج گنجینه‌ی پر ارزش «مقتل ابی‌مخنف» از تاریخ طبری همت گماشته، ۱۱۳ روایت را که از طریق روایان مختلف، درباره‌ی جریان کربلا، بوسیله‌ی ابی‌مخنف گزارش شده است، به ترتیب حوادث تاریخی مدوّن کرده است. آقای جودکی در مقدمه، توضیح روشنگری درباره‌ی روایات و روایان داده و با جدول با ارزشی که تنظیم کرده، بر روشنی کتاب افزوده است. اکنون می‌توان که این کتاب، همان «مقتل ابی‌مخنف» است، اما شاید همه‌ی آن نباشد، و با بررسی و پژوهش در گنجینه‌های میراث گرانبهای اسلامی، چه بسا این کتاب کامل شود، و کتابهای از دست رفته‌ی دیگری به دست آید. امید است این گام با ارزش با گامهای ارجمند دیگری دنبال شود، و راه پژوهشهای تاریخی به روش علمی تا رسیدن به هدف که تدوین تاریخی کامل و روشن و بدون ابهام از اسلام است، پیموده شود. سید محمد مهدی جعفری [صفحه هفده]

مقدمه

مقتل الحسین در بر گیرنده‌ی حوادثی است که در فاصله‌ی زمانی مرگ معاویه بن ابی‌سفیان، بنیانگذار سلسله‌ی اموی، در سال ۶۰ هجری تا شهادت امام حسین (ع) و اسارت خاندانش در سال ۶۱ هجری اتفاق افتاده است. مهمترین این حوادث به اجمال عبارت است از: مرگ معاویه به نکرده‌ی امام حسین با یزید هجرت امام از مدینه به مکه‌جنبش شیعیان در کوفه آمدن مسلم به کوفه شهادت مسلم و هانی در کوفه هجرت امام (ع) از مکه به سوی کوفه وقایع کربلا و پیامدهای آن مجموعه‌ی حوادث مقتل به شکلهای مختلف با مناطق جغرافیایی شام، حجازین (مکه و مدینه)، عراقین (کوفه و بصره) و سرانجام کربلا ارتباط دارد. مرگ معاویه و خلافت یزید در نیمه‌ی رجب سال ۶۰ هجری اتفاق افتاد و امام (ع) در ۲۷ رجب همان سال از مدینه به مکه هجرت نمود و در دوم شعبان سال ۶۰ هجری وارد مکه [صفحه هجده] گردید. در نیمه ماه مبارک رمضان همان سال حضرت در پاسخ به دعوت اهالی کوفه، رسول خویش مسلم بن عقیل را به سوی آنان فرستاد. مسلم در هشتم ذیحجه در کوفه خروج کرد و در روز نهم ذیحجه به شهادت رسید. امام (ع) ماههای شعبان، رمضان، شوال و ذیقعد را در مکه بسر برد و در هشتم ذیحجه سال ۶۰ هجری از مکه به سوی کوفه رهسپار گردید و سرانجام در دهم محرم سال ۶۱ هجری در دشت کربلا شهید شد. بر اساس نوشته‌ی ابی‌مخنف مسیر امام از مکه تا کوفه بدین قرار است: منزل تنعیم و مصادره‌ی کاروان یزید (روایت ۳۲)، منزل صفاح و ملاقات فرزدق شاعر با امام (روایت ۳۳)، منزل حاجر از سرزمین الرقه، اعزام قیس بن مسهر صیداوی به کوفه و ملاقات عبدالله بن مطیع با امام (روایت ۳۵)، منزل زرود، پیوستن زهیر بن قین به امام (روایت ۳۷)، منزل نعلیه، دو نفر از افراد قبیله‌ی بنی‌اسد خبر شهادت مسلم و هانی را به امام دادند (روایت ۴۰)، منزل زباله، با خبر شدن از شهادت عبدالله بن بقطر برادر رضاعی خود (روایت ۴۲)، منزل شراف (روایت ۴۵)، منزل ذوحسم و برخورد با سپاه حر (روایت ۴۵)، منزل بیضه، خطابه امام برای یارانش و سپاه حر (روایت ۴۶)، منزل عذیب الهجانات، آمدن چهار نفر از یاران مسلم بن عقیل از کوفه و پیوستن به امام (روایت ۴۶)، منزل یا قصر بنی‌مقاتل، ملاقات عبیدالله بن حر جعفری با امام (روایت ۴۸) منزل نینوا که در نزدیکی روستاهای غضریه، سفیه و العقر واقع است. همچنین اسامی کسانی که امام حسین (ع) را در فاصله‌ی زمانی پس از مرگ معاویه تا رسیدن ایشان به کوفه ملاقات کردند و با او گفتگو نمودند عبارتند از: محمد بن حنفیه در مدینه (روایت ۱)، عبدالله بن مطیع در راه مدینه به مکه (روایت ۳)، عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی در مکه

(روایت ۲۸)، عبدالله بن عباس در مکه (روایت ۲۹)، عبدالله بن زبیر در مکه (روایت ۲۹)، عبدالله بن عباس برای بار دوم در مکه (روایت ۲۹)، فرزندق بن غالب شاعر در راه مکه به کوفه (روایت ۳۳)، عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و یحیی بن سعید بن عاص در راه مکه به کوفه (روایت ۳۴) دو نفر از افراد قبیله‌ی بنی‌اسد که بعنوان مخبر، برخی وقایع را از مکه تا کربلا- گزارش کرده‌اند (روایت ۴۰)، عبدالله بن مطیع عدوی در منزل زباله در نزدیکی کوفه (روایت ۳)، نامبرده ظاهراً دو بار و در دو مکان مختلف امام را ملاقات کرده است که [صفحه نوزده] احتمالاً یکی از آنها می‌تواند درست باشد، عبیدالله بن حر جعفی (روایت ۴۸). مجموعه‌ی حوادثی که در فاصله‌ی بین نیمه‌ی رجب سال ۶۰ هجری تا چند ماه پس از شهادت امام در آن سال اتفاق افتاده و به نحوی با قیام آن حضرت ارتباط دارد، موضوع مقتل الحسین را تشکیل می‌دهد. پیشتر یادآوری می‌شود که مقتل الحسین همچنین شامل مقتل مسلم و هانی و دیگر شهدای کربلا نیز هست. مقتل الحسین ابی‌مخنف [۴] نخستین مقتل است که دو نسل بعد از واقعه‌ی کربلا مکتوب شده و بخاطر اشتهاار تهیه کننده آن به مقتل الحسین ابومخنف شهرت دارد. سال تولد لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم الازدی مشهور به ابومخنف مشخص نیست ولی مورخین متفق القولند که وی در سال ۱۵۷ هجری در گذشته است. به احتمال قوی ابومخنف سالها بعد از واقعه‌ی کربلا متولد شده است. وی موقعی که شروع به نگارش مقتل الحسین کرده هنوز تعداد انگشت شماری از شاهدین مورد اعتماد واقعه‌ی کربلا- در قید حیات بوده‌اند. مقتل الحسین شامل ۱۱۳ روایت کوتاه و بلند است که کوتاهترین آن یک جمله و بزرگترین آن چند صفحه است. ابومخنف اخبار مربوط به حادثه‌ی کربلا را از چند طریق مکتوب کرده است: الف) در چند مورد حوادثی را که از فرط اشتهاار زبان‌زد خاص و عام بوده است بی‌واسطه ذکر کرده است؛ نظیر خبر مرگ معاویه و نامه نوشتن یزید به عامل خود در مدینه مبنی بر گرفتن بیعت از امام حسین (ع) که از مجموع ۱۱۳ روایت ۵ روایت آن، از این دسته‌اند. ب) در چند مورد خود ابومخنف بی‌واسطه از برخی شاهدان عینی واقعه‌ی کربلا، حدیث نقل می‌کند و این مطلب نشان می‌دهد که ابومخنف قبل از سن پیری اقدام به نگارش مقتل کرده و یا آن ناقلان عمر طولانی کرده‌اند. ج) در اکثر موارد، وی حوادث مذکور را توسط دو یا سه واسطه نقل می‌کند. نکته‌ی جالب توجه در مقتل الحسین ابومخنف اسن ایت که وی کلیه اخبار این حادثه را از [صفحه بیست] شاهدان عینی و یا معاصرین واقعه‌ی کربلا نقل می‌کند. این افراد به دلیل موقعیتی که هنگام بروز حادثه داشته‌اند به چند گروه تقسیم می‌شوند: ۱) کسانی که در سپاه امام (ع) بوده‌اند و به دلایل مختلف به شهادت نرسیده و در قید حیات باقی مانده‌اند. مانند: امام سجاد (ع) ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین (ع) فاطمه دختر علی (ع) زید بن علی بن حسین (ع) عقبه بن سمانضحاک بن عبدالله مشرقیدلهم همسر زهیر بن قینمرقع بن ثمامه اسدیغلام عبدالرحمن بن عبد ربّه انصاریطرّماح بن عدیعبدهالله بن خازمعباس الجدلیو... ۲) دو نفر از قبیله‌ی بنی‌اسد که از روی کنجکاوی و بعنوان مخبر از مکه نظاره‌گر اقدامات امام بوده و اغلب کارهایی هم به نفع امام انجام داده‌اند. ۳) حمید بن مسلم که بعنوان مخبر سپاه عمر سعد از هنگام آمدن امام به کربلا جریانات را گزارش کرده است و علیرغم اینکه در سپاه دشمن بوده، موضع گیریهایی مثبتی به نفع امام داشته است. ۴) افرادی که در سپاه دشمن بوده و در جنگ نیز شرکت داشته‌اند. بعضی از آنان در ردیف قاتلان واقعه‌ی کربلا بوده و بعضی فقط در این حادثه شرکت داشته‌اند. ۵) افراد موثقی که به دلیل هم زمانی و عظیمت واقعه، از حوادث کربلا مطلع شده و آنرا نقل کرده‌اند. [صفحه بیست و یک] از مجموع ۱۱۳ روایتی که مقتل ابومخنف را تشکیل داده و از طریق پنج گروه فوق روایت شده سهم هر یک عبارت است از: گروه اول: ۲۱ روایت. گروه دوم: ۵ روایت. گروه سوم: ۱۱ روایت. گروه چهارم: ۸ روایت. گروه پنجم: ۳۹ روایت. خود ابومخنف نیز ۵ روایت را بی‌واسطه نقل کرده است و ۲۴ روایت دیگر توسط کسانی نقل شده است که شناخت آنها نیاز به دقت و بررسی بیشتری دارد. از مجموع ۱۱۳ روایت مقتل الحسین ابومخنف، ۲۷ روایت مربوط به خروج امام حسین (ع) از مدینه و استقرار وی در مکه، تحرک شیعیان در کوفه، آمدن مسلم به کوفه و سرانجام مقتل مسلم و هانی است و بقیه‌ی شامل مقتل امام حسین (ع) و سایر شهدا و سرانجام اسارت خاندان ایشان است. فهرستی که در پی می‌آید شامل اسامی مخبرین یا شاهدان عینی حادثه و راویانی

است که نقل خبر کرده‌اند. مخبرین و ناقلان گروه اول: (ع) امام سجاد (ع). آن حضرت در سال ۳۸ هجری متولد شدند و در حادثه کربلا ۲۳ ساله بودند. مورخین نوشته‌اند که امام در این حادثه دارای فرزندی چهار ساله به نام محمد بود که همان امام محمد باقر (ع) می‌باشد. ابومخنف روایت ۳۴، را از قوم امام سجاد (ع) و روایت ۹۳ را از قول ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین (امام باقر (ع)) نقل کرده است. (۲) فاطمه دختر علی (ع). ابومخنف روایت ۱۰۹ را به استناد گفته‌ی وی می‌نویسد. از متن روایت مشخص می‌شود که زینب خواهر او بوده لذا وی باید دختر علی بن ابی‌طالب (ع) باشد. (۳) عقبه بن سمعان غلام رباب دختر امرؤالقیس کلبی همسر امام حسین (ع) بود که پس [صفحه بیست و دو] از شهادت امام از صحنه‌ی درگیری فرار کرد ولی توسط سپاه دشمن اسیر شد. عمر سعد پس از اینکه فهمید وی بنده‌ی رباب بوده است او را آزاد کرد. روایات ۳، ۲۹، ۳۲، ۵۰، ۵۵ و مقتل الحسین ابومخنف توسط وی گزارش شده است. (۴) ضحاک بن عبدالله مشرقی [۵]. ابومخنف روایات ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۰ و ۸۸ را از قول وی نقل کرده است. از مجموع روایاتی که ضحاک نقل کرده است معلوم می‌شود وی در روز نهم محرم سال ۶۱ هجری به امام پیوسته و روز دهم نیز از صحنه‌ی درگیری گریخته است [۶]. (۵) مرع بن ثمامه‌ی اسدی. وی از یاران امام بود و در روز عاشورا هر چه تیر در ترکش داشت بینداخت. چند تن از اقوام وی در سپاه دشمن نزد او آمده امانش دادند و نزد عبیدالله زیاد رفت. عمر سعد قصه‌ی وی را بیان کرد و عبیدالله او به زاره تبعید کرد [۷]. (۶) غلام عبدالرحمن بن عبد ربّه انصاری. ابومخنف روایت ۶۸ را از قول وی نقل می‌کند. (۷) دلهم همسر زهیر بن قین. روایت ۳۹ از زبان این زن - دختر عمرو - نقل شده است. (۸) طرمح بن عدی روایات ۴۷ و ۴۸ از قول وی نقل می‌کند. وی از نیروهای وفادار به مسلم بن عقیل است و در جریان درگیری مسلم با عبیدالله به نفع مسلم خبر جمع می‌کرده است. (۱۰) عباس الجدلی. روایت ۱۶ از قول وی نقل شده است وی یکی از افراد و پیروان مسلم بن عقیل بوده است. راویان گروه دوم: پس از اینکه امام از مکه به سوی کوفه حرکت کرد، دو نفر از مردان قبیله‌ی بنی‌اسد به نامهای، عبدالله بن سلیم والمذری بن المشمعل به سرعت حج خود را به جای آورده و در پی امام روانه شدند تا ببینند که سرانجام کار او چه خواهد شد. ابومخنف روایات ۳۰، [صفحه بیست و سه] ۳۳، ۴۰، ۴۲، و ۴۵ را از قول آنها نقل می‌کند. این دو یک بار مطابق روایت ۴۰ به نفع امام حسین (ع) اخبار کوفه را از مردی اسدی که از کوفه می‌آمد و حاضر نشده بود چیزی از وقایع اتفاق افتاده را به امام بگوید، کسب می‌کنند و خبر قتل مسلم و هانی را به امام اطلاع می‌دهند و بار دیگر مطابق روایت ۴۵ امام را به منطقه‌ی «ذوحسم» هدایت می‌کنند تا از شر سپاه عبیدالله که به رهبری حر بن یزید ریاحی برای مقابله با امام آمده بودند، در امان بماند. نقش این دو نفر در همین جا خاتمه می‌یابد و معلوم می‌شود که آنها نتوانسته و یا نخواسته‌اند شاهد بقیه‌ی حوادث کربلا باشند. گروه سوم: حمید بن مسلم خبرنگار سپاه عمر سعد بود و همراه وی از کوفه به کربلا آمده بود. ابومخنف روایات ۵۲، ۵۷، ۷۳، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵ را از قول وی نقل کرده است. وی علیرغم اینکه محبر سپاه دشمن بوده در این حادثه کارهایی انجام داده که نشان می‌دهد احتمالاً از روی اجبار تن به این کار داده و فرد سلیم النفسی بوده است. ابومخنف از قول وی در روایت ۸۵ مطلبی را نقل می‌کند که مؤید گفته‌ی فوق است: هنگامی که شمر قصد آتش زدن خیمه‌ی امام را داشت حمید بن مسلم به وی می‌گوید: این کار شایسته نیست. می‌خواهی دو کار بسیار زشت را با هم مرتکب شوی؟ مانند خدا بسوزانی و دیگر زنان و کودکان را بکشی؟ با آنکه امیر به کشتن مردان تنها از تو خشنود می‌گردد؟ حمید گفت شمر از من پرسید کیستی گفتم: نام خود را با تو نگویم و ترسیدم اگر مرا بشناسد نزد سلطان سعایتی کند و مرا آسیبی رساند. راویان گروه چهارم: این افراد دو دسته هستند: الف: گروهی که در جنگ شرکت کرده ولی کسی را نکشته‌اند. ب: افرادی که در کربلا مرتکب قتل شده‌اند. از گروه نخست می‌توان افراد زیر را نام برد: [صفحه بیست و چهار] - مسروق بن وائل، روایت ۷۷. - عقیف بن زهیر بن ابی‌الخنس، روایت ۷۸. - یحیی بن هانی بن عروه، روایت ۸۲. - ایوب بن مشرح الخیوانی، روایت ۸۴. - ربیع بن تیم، روایت ۸۷. - قره بن قیس التمیمی، روایت ۱۰۲. و از دسته‌ی ب: - کثیر بن عبدالله الشعبی، قاتل زهیر بن قین که روایت ۷۱ از اوست. - هانی بن ثبیت الحضرمی، قاتل عبدالله و جعفر بن علی برادران حضرت عباس. ابومخنف

روایت ۵۳ را از قول وی نقل کرده است. نکته‌ی قابل توجه در این روایت این است که هانی بن ثابت در پی ملاقات محرمانه‌ی عمر سعد با امام، خبر دروغینی را نقل می‌کند مبنی بر این که مردم بر حسب گمان خود درباره‌ی گفتگوی آنان می‌گفتند که حسین (ع) با عمر سعد گفت: بیا با من نزد یزید بن معاویه رویم و این دو لشکر را رها کنیم. عمر گفت: خانه‌ی من ویران می‌شود، حسین (ع) گفت: من بار دیگر آنرا برای تو می‌سازم، گفت: املاک مرا می‌گیرند، گفت من بهتر از آن را از مال خود در حجاز به تو می‌دهم و عمر نپذیرفت. راوی گفت: در زبان مردم این سخن شایع بود بی آنکه چیزی شنیده و دانسته باشند. [۸]. در پی این گزارش ابومخنف رد روایات ۵۴ و ۵۶ ادامه‌ی این خبر دروغین را از قول المجالد بن سعید الهمدانی (راوی روایات ۱۰ و ۱۹ و ۵۴ و ۵۶ و ۱۰۴) و صقعب بن زهیر الازدی (دابی ابومخنف و راوی روایات ۵۴ و ۵۶) اینگونه می‌نویسد: حسین (ع) به عمر سعد سه پیشنهاد کرد: ۱- اجازه بده از همان جایی که آمده‌ام برگردم. ۲- نزد یزید بروم و دستم را در دست او بگذارم. ۳- به یکی از سرحدات در اسلام بروم مانند یکی از مرزبانان در آنجا خدمت [صفحه بیست و پنج] نمایم. بر اساس همین پیشنهاد عمر سعد نامه‌ای را تنظیم کرده و به سوی عبیدالله روانه می‌کند که با مخالفت او روبرو می‌شود. ابومخنف سپس در روایت ۵۵ به نقل از عقبه بن سمعان، این سه خبر را (روایات ۵۳، ۵۴، ۵۶) نفی می‌کند. این خبر در اکثر مقاتل معتبر آمده است. شیخ مفید در ارشاد بی‌هیچ توضیحی این روایت را نقل کرده است [۹]. سید مرتضی در کتاب «تنزیه الانبیاء»، شیخ طوسی در «تلخیص الشافی»، طبرسی در «اعلام الوری» صفحه ۲۳۳ و قتال نیشابوری در «روضه الواعظین» صفحه ۱۸۲ نیز بدون هیچ تعلیق و حاشیه‌ای به ذکر آن پرداخته‌اند [۱۰]. در میان علمای متأخر، صالحی نجف‌آبادی در «شهید جاوید» نظر بزرگانی چون سید مرتضی و شیخ طوسی را پذیرفته است. همچنین سید جعفر شهیدی در کتاب «پس از پنجاه سال پژوهشی تازه پیرامون امام حسین» این خبر را تفکیک کرده و از میان پیشنهاد سه ماده‌ای عمر سعد، آن ماده را که متضمن گذاشتن دست در دست یزید است، نادرست دانسته است. [۱۱]. صالحی نجف‌آبادی در توجیه این پیشنهاد از سوی علمای شیعه می‌نویسد: علما درباره‌ی این مطلب به دو گونه نظر داده‌اند: (۱) اینکه عمر بن سعد این پیشنهاد را از پیش خود جعل کرده و خواسته است بدینوسیله از جنگ جلوگیری کند. (۲) اینکه دست دادن امام حسین علیه‌السلام به دست یزید مثل دست دادن امیرالمؤمنین علیه‌السلام به دست خلفای بنا حق و مانند دست دادن امام حسن علیه‌السلام به دست معاویه است. یعنی این بیعت، صوری و ظاهری بود و در شرایطی انجام می‌شد که امام علیه‌السلام راهی برای دفاع و امتناع نداشت چنانکه بیعت علی علیه‌السلام با [صفحه بیست و شش] خلفاء و بیعت امام حسن علیه‌السلام با معاویه در شرایطی انجام شد که هیچ راهی برای دفاع و امتناع وجود نداشت. و چنین بیعتی که از روی اضطرار انجام شود نه به معنای پذیرفتن خلافت یزید است و نه مردم را گمراه می‌کند. زیرا همه می‌دانند که این بیعت، حقیقی نیست، بلکه سازش ظاهری است که به منظور حفظ مصالح اسلام و جلوگیری از تلف شدن نیروهایی که باید در آینده برای پیشرفت اسلام فعالیت کنند، انجام شده است [۱۲]. صالحی نجف‌آبادی در جای دیگری از کتاب «شهید جاوید» ماده‌ی نخست آن را نقل می‌کند و به دو ماده‌ی دیگر نمی‌پردازد و در پایان کتاب، نظریه‌ی سید مرتضی و شیخ طوسی، را تأیید می‌کند. [۱۳]. طبری دوبار، خبر را نقل کرده است، یکبار از قول عمرالدھنی به نقل از امام محمد باقر (ع) [۱۴] و بار دیگر توسط ابی مخنف لوط بن یحیی ازدی [۱۵] و ابوالفرج اصفهانی هم به توسط ابی مخنف [۱۶]. بسیاری از متأخرین به نقد این حدیث پرداخته‌اند به لحاظ عقلی آنرا نادرست تشخیص داده و آنرا خلافت اهداف امام حسین (ع) و انتساب این قول را به امام عبید دانسته‌اند. متقدمین که خبر را نقل کرده‌اند و یا آنان که خبر را صحیح دانسته‌اند با این توجیه آنرا پذیرفته‌اند که این روایت، دلیل دیگری بر مظلومیت هر چه بیشتر امام حسین (ع) و بی‌عاطفگی دشمنان او می‌باشد. تا کنون کمتر کسی به نقد نقلی حدیث پرداخته، شاید شیخ عباس قمی تنها کسی باشد که تا اندازه‌ای در این کار توفیق یافته است [۱۷]. ابومخنف این حدیث را طی روایات ۵۳ تا ۵۶ به تفصیل نقل کرده است. نخستین راوی حدیث، هانی بن ثابت الحضرمی قاتل عبدالله بن علی (ع) برادر تنی حضرت عباس (ع) می‌باشد که ابی مخنف از قول او می‌نویسد: [صفحه بیست و هفت] بعد از این

ملاقات محرمانه، مردم با یکدیگر در این خصوص صحبت می‌کردند و پنداشتند که حسین (ع) به عمر بن سعد می‌گوید: بیا هر دوی ما لشکریان را رها کنیم و به نزد یزید بن معاویه برویم [۱۸]. در روایت ۵۴، ابی‌مخنف به نقل از «المجالدین سعید و الصقعب بن زهیر الازدی» و دیگر محدثین پیشنهاد سه گانه را نقل می‌کند [۱۹]. و در روایت ۵۵ به نقد و نقی این خبر می‌پردازد: «عبدالرحمن بن جنذب» از قول عقبه بن سمعان به من گفت: از زمانی که حسین (ع) از مدینه به قصد مکه خارج شد و از مکه تا عراق با او بودم و تا زمانی که شهید شد از او جدا نشدم و هر سخنی که او را در مدینه، مکه، در راه، در عراق و در میان سپاه با مردم تا روز شهادتش گفت من شنیدم، اما این پندار شایع بین مردم را که: من دستم را در دست یزید بن معاویه بگذارم، یا به یکی از مرزهای کشور اسلامی بروم، امام حسین (ع) هرگز چنین تعهدی نکرد بلکه گفت: مرا بگذارید به جایی در این سرزمین پهناور بروم تا بینم کار مردم به کجا به کجا می‌انجامد [۲۰]. در روایت ۵۶ ابی‌مخنف به نقل از المجالدین سعید و الصقعب بن زهیر نامه حاوی پیشنهاد عمر سعد را به عبیدالله و جواب او را بیان می‌کند [۲۱]. در مورد خبر مذکور باید یادآور شد: (۱) خبر حاوی پیشنهاد سه ماده‌ای، ناسخ دارد. ابومخنف که خود بیان‌کننده‌ی این خبر است در روایت ۵۵ آنرا رد کرده و منسوخ می‌کند توضیح اینکه راوی خبر منسوخ از قتل‌ی کربلا- و راوی خبر ناسخ از یاران امام حسین (ع) است. (۲) خبر یاد شده معارض دارد. صاحب «شهید جاوید» به نقل از طبری و شیخ مفید از قول امام حسین (ع) می‌نویسد: «لا عطیهم بیدی اعطاء الذلیل» من دست ذلت بدست ایشان نمی‌دهم [۲۲]. با کمی دقت مشخص می‌شود اساساً چنین پیشنهادی در کار نبوده، بلکه این پندار مردم و راویان پیرامون این ملاقات محرمانه و یا سهو در نقل روایت بوده است. مثلاً [صفحه بیست و هشت] ابوالفرج از قول ابی‌مخنف فقط روایت ۵۴ را نقل کرده است [۲۳] (ابوالفرج مقتل الحسین ابی‌مخنف را بطور خلاصه در کتاب مقاتل الطالبیین آورده است) از بررسی اخبار و احادیث سده‌های نخستین دوره‌ی اسلامی، چند نکته مشخص می‌شود: الف- به دلایل مختلف در متون و منابع اسلامی میکروب تحریف رسوخ کرده است. ب- برای تنقیح کتب و منابع، باید بطور توأمان از روش عقلی و نیز نقد روایی و نقلی بهره گرفت و به پالایش آنها پرداخت. ج- از توجیه و تفسیر اخبار مجعول باید خودداری کرده- اخبار مجعول بدلیل ماهیت غیر معقول و دروغ آن در نهایت ضررشان بیشتر از سود و منافع مقطعی آنهاست. اگر خوانندگان فاضل مقاتل، علاوه بر تدبر و تعقل در اخبار، به بررسی و نقد اقوال پردازند، در می‌یابند که بسیاری از تحریفات عاشورا نتیجه سهو اسلاف ما در نقل وقایع بوده است و به راحتی می‌توان با پالایش منابع اولیه، جلوی بسیاری از تحریفات را گرفت. به عبارت دیگر نیازی نیست که انسان به توجیه و تفسیر این اخبار پردازد، بلکه قبل از هر چیز باید به درستی و صحت آنها یقین پیدا کند. حتی نباید خود را بری الذمه کنیم و بگوییم ما به اعتبار سخن شیخ مفید و... این اقوال را می‌پذیریم زیرا حتماً آنها دلیلی برای قبول این سخنان سخیف داشته‌اند. با نقل و نقد این خبر بطلان این سخن روشن می‌شود. راویان گروه پنجم: این گروه افرادی هستند که خود در صحنه‌ی کربلا نبوده‌اند ولی در آن عصر زیسته‌اند. بیشتر این افراد اصحاب امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام و از یاران مختار یا ابن‌زبیر هستند و اکثر علمان سلف آنها را ثقه تشخیص داده‌اند. ابی‌سعید المقبری متوفی سال ۱۰۰ هجری، روایت ۲. [صفحه بیست و نه] - محمد بن بشر همدانی، پدر هشام بن محمد سائب کلبی، روایت ۴ و ۱۴. ابی‌الوداک، روایات ۹۸، ۶ و ۱۲. ابی‌عثمان نهدی، از یاران مختار، روایت ۷. المجالدین سعید، شیعه، روایات ۱۰، ۱۹، ۵۴، ۵۶ و ۱۰۴. ابی‌جناب یحیه بن ابی‌حیه، وی برادر هانی بن ابی‌حیه از افراد سپاه دشمن بوده است، روایات ۱۷، ۲۶، ۵۸ و ۷۴. قدامه بن سعید، از اصحاب امام باقر، روایات ۲۰، ۲۲ و ۲۳. عوف بن ابی‌حجیفه یا عون ابن ابی‌حجیفه، روایات ۲۵ و ۲۷. عمر بن عبدالرحمن بن حارث مخزومی، از یاران ابن‌زبیر، روایت ۲۸. ابی‌سعید عقیصی، روایت ۳۱. یونس بن ابی‌اسحاق السبعی متوفی سال ۱۵۹ هجری، روایت ۳۶. محمد بن قیس، از اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع)، روایت ۳۷ و ۸۶. السدی، شیعه، روایت ۳۸. داود بن علی بن عبدالله بن عباس، از اصحاب امام صادق، روایت ۴۱. عامر شعبی، از یاران مختار، روایت ۴۹. حسان بن فائد بن بکیر عبسی، از یاران ابن‌زبیر، روایت ۵۱. عبدالله بن شریک عامری، روایت ۵۹، ۶۰ و ۶۲.

ابی خالد کاهلی، از یاران مختار و امام سجاد، روایت ۶۹- امام جعفر صادق، روایت ۹۹- عبدالرحمن بن عبید ابی‌الکنود- از یاران مختار، روایت ۱۱۱- عبدالرحمن بن جندب ازدی، از اصحاب حضرت امیر (ع)، روایات ۷۹ و ۱۱۳-۲۴ روایت دیگر را کسانی نقل کرده‌اند که هویت آنها برای نویسنده مشخص نیست اگر چه واسطه‌های اول یا دوم اخبار ایشان ثقه و شناخته شده هستند. این راویان عبارتند از: ابوالمخارق راسبی، روایت ۵- حسن بن عقبه مرادی، روایت ۱۱ [صفحه سی]- عبدالرحمن بن شریح، روایت ۱۳- سعید بن شیبان، روایت ۲۱- سعید بن مدرک بت عماره، روایت ۲۴- هشام بن ولید، روایت ۳۵- بکر بن مصعب المزنی، روایت ۴۳- لوزان، روایت ۴۴- عقبه بن ابی‌العیزار، روایت ۴۶- عمرو الحضرمی، روایت ۶۷- عدی بن حرمه، روایت ۷۲- حسین ابوجعفر، روایت ۷۵- سوید بن حیة، روایت ۷۶- ثابت بن هبیره، روایت ۸۰- النضر بن صالح ابوزهیر العبسی، روایت ۸۱- الزبیدی، روایت ۸۳- فضیل بن خدیج الکندی، روایت ۸۹- زهیر بن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی، روایت ۹۰ و ۱۰۰- محمد بن عبدالرحمن، روایت ۹۶- عبدالله بن عمار بن عبد یغوث البارقی، روایت ۹۷- قاسم بن عبدالرحمن غلام یزید بن معاویه، روایت ۱۰۷- ابی‌العمارة عبسی، روایت ۱۰۸- قاسم بن بخیت، روایت ۱۱۰- همان گونه که مشخص است فهرست بالا- در بر گیرنده‌ی اسامی تولید کنندگان خبر است و واسطه‌های خبر را در بر نمی‌گیرد. ابومخنف نخستین کسی است که مقتل امام حسین (ع) را مکتوب کرده است. تا قبل از اقدام وی مقتل الحسین عبارت از اطلاعات شفاهی و پراکنده‌ای بود که در اذهان وجود [صفحه سی و یک] داشت و احتمالاً سینه به سینه نقل می‌شد. مقتل ابومخنف را مورخین بعدی در کتب خود نقل کرده‌اند. از آن جمله هشام بن محمد السائب الکلبی (شیعی) والمدائنی (سنی) این مقتل را در نوشته‌های خود آورده‌اند. ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی سال ۳۱۰ هجری با استناد از کتاب هشام الکلبی مقتل الحسین ابومخنف را در زیل حوادث سالهای ۶۰ و ۶۱ هجری ذکر کرده است. همزمان با طبری، ابوالفرج اصفهانی خلاصه‌ای از این مقتل را با استفاده از کتاب المدائنی در اثر معروف خود «مقاتل الطالبیین» آورده است. ابوالفرج کتاب خود را در سال ۳۱۳ هجری نوشته است. به همین دلیل در بعضی روایات بین گفته‌های طبری و ابوالفرج اختلاف وجود دارد. بعنوان مثال ابوالفرج علت درخواست عباس بن علی را سایر برادرانش رد مورد میدان رفتن و مبارزه با سپاه دشمن در حضور وی را اینگونه تحلیل می‌کند: عباس بزرگترین فرزند ام‌البین بود و پس از سه برادر خود به شهادت رسید. زیرا او دارای فرزند بود از اینرو آنان را پیش انداخت تا وارث آنها گردد و خود نیز پس از آنها به میدان رفت تا هر چه را به ارث برده بود به فرزندانش برسد. ارث همگی آنها به عبیدالله فرزند عباس بن علی (ع) رسید. عمر بن علی عموی عبیدالله با او درباره‌ی ارث نزاع کرد و بالاخره عبیدالله چیزی به او واگذار کرد و میان آنها اصلاح شد [۲۴]. اختلاف دیگر آنگاه مشخص می‌شود که ابوالفرج روایت مجعول هانی بن ثبیت و مجالد بن سعید را در مورد پیشنهاد سه ماده‌ای امام به عمر سعد ذکر می‌کند بدون اینکه اشاره‌ای به خبر مخالف و تصحیحی آن به نقل از عقبه بن سمعان نماید [۲۵]. کتاب مقتل الحسین ابومخنف پس از اینکه توسط طبری مضبوط شد به مرور ایام دچار تحریف گشت، بگونه‌ای که بین مقتل موجود معروف به مقتل الحسین ابومخنف [۲۶] با آنچه که طبری به ابومخنف نسبت داده است تفاوت آشکاری وجود دارد، در این مورد حاج شیخ عباس قمی در مقدمه‌ی «نفس المهموم» می‌نویسد: [صفحه سی و دو] «نزد من ثابت و محقق گردیده است که این مقتل معروف به ابی‌مخنف که با عشر بحاربه طبع رسیده است از آن ابی‌مخنف معروف و یا مورخ معتبر دیگری نیست و چیزی که در آن یافت شود و دیگری نقل نکرده باشد، اعتماد را نشاید امام ابومخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف ازدی از بزرگان اصحاب خبر بود و کتب بسیاری در سیره تألیف کرده از جمله کتاب مقتل الحسین که علما از آنها بسیار نقل کنند و اکثر بل جلّ منقولات تاریخ طبری در مقتل، از ابومخنف گرفته شده است و هر کس این مقتل معروف را با آنچه طبری نقل کرده مقابله کامل کند داند که این مقتل از وی نیست.» [۲۷] همانگونه که ذکر شد موارد اختلاف بین مقتل الحسین منسوب به ابومخنف با آنچه که طبری نقل کرده است بسیار است. در مقتل مندرج در طبری هیچ گونه نکته‌ی خلاف عقل و عرف به چشم نمی‌خورد و حوادث آنگونه که اتفاق افتاده، شرح داده شده‌اند. بعنوان مثال

اگر عدد افرادی را از سپاه دشمن که توسط یاران امام کشته شدند. مطابق آنچه در مقتل فعلی نقل شده جمع آوری نمایم و با رقم ۸۸ کشته‌ی سپاه دشمن که طبری به نقل از ابومخنف آن را نقل کرده است مقایسه کنیم اختلاف فاحشی بین آندو می‌بینیم و یا در داستان طرمّاح بن عدی واقیعت کاملاً دگرگون شده است. همانطور که ذکر شد طرمّاح به دلایلی نتوانست در حادثه‌ی کربلا شرکت کند، در حالی که به نوشته‌ی مقتل فعلی طرمّاح در میان کشته شدگان مجروح افتاده بود. اصل داستانی که در این مقتل نوشته شده است از این قرار است: «طرمّاح بن عدی (رحمه‌ا...): در میان کشته شدگان بودم و جراحاتی به من رسیده بود و اگر قسم بخورم راست گفته‌ام که خواب نبوده‌ام. بیست سوار دیدم آمدند و بر آنها جامه‌های سفید بود که بوی مشک و عنبر از آنها شنیده می‌شد پیش خود گفتم این عبیدالله بن زیاد است لعنه‌ا...، آمده است تا پیکر حسین علیه‌السلام را مثله کند. پس بیامدند نزدیک بدن ابی‌عبدالله رسیدند، یک تن از آنان او را بنشانید و با دست اشاره به کوفه کرد. سر را آورد و به بدن پیوست چنانکه بود به قدرت خدای تعالی و می‌گفت ای فرزند من ترا کشتند آیا ترا نمی‌شناختند و از آب منع کردند، چه دلیرند بر خدای تعالی. آنگاه [صفحه سی و سه] روبه همراهان خود کرد و گفت ای پدرم ای آدم وای پدرم ابراهیم وای پدرم اسماعیل وای برادرم موسی وای برادرم عیسی، نمی‌بینید این گمراهان با فرزند من چه کردند؟ خدای تعالی آنها را به شفاعت من نایل نگرداند پس نیک نگریستم او پیامبر (ص) بود» [۲۸] موارد اختلاف بین دو مقتل فوق‌الذکر بسیار بوده که از حوصله‌ی این مقدمه خارج است [۲۹]. در اینجا یادآور می‌شود که اخیراً به همت آقای حسن غفاری در قم، مقتل الحسین ابومخنف از کتاب تاریخ طبری انتزاع شده و همراه پاره‌ای توضیحات در یک مجلد به چاپ رسیده است [۳۰] این چاپ دارای اشکالات زیر است: ۱- روایت ۲۲ را از قلم انداخته است. ۲- صفحاتی را از مقتل هشام بن محمد به مقتل ابومخنف پیوندزده و چنین پنداشته است که آنها جزئی از مقتل الحسین ابومخنف هستند از جمله صفحات: ۳۲ و ۸۲، ۷۹، ۲۳ تا ۹۵، ۸۵ و ۱۸۷، ۹۶ تا ۲۰۹، ۲۰۳، ۱۹۰ تا ۲۱۶، ۲۱۳ تا ۲۲۰، ۲۱۸ تا ۲۲۸، ۲۲۴ تا ۲۳۱. شاید این توهم از آنجا برای ایشان پیش آمده است که طبری مقتل ابومخنف را توسط هشام نقل می‌کند لذا ایشان هر چه را که هشام گفته است مقتل ابومخنف پنداشته در حالی که هشام هم زمان از چند نفر از جمله عوانه بن حکم و ابومخنف مقتل الحسین را روایت کرده است. ۳- بسیاری از اعلام این کتاب نیاز به توضیح و تصحیح دارند. همچنین کتاب دیگری تحت عنوان «وقعة الطّف لابی مخنف» توسط شیخ محمد هادی الیوسفی الغروی از سوی انتشارات جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه قم منتشر شده است [۳۱]. مصحح در مقدمه‌ی این کتاب، اسناد این مقتل را شرح کرده است. در این تصحیح [صفحه سی و چهار] غیر علمی مطالب مقتل ابومخنف به جای تصحیح خلاصه و فشرده شده و در پاره‌ای از موارد برخی نکات و اسامی تحریف و بعضی از روایات مقتل الحسین ابومخنف حذف گردیده است. نکته‌ی دیگر اینکه نویسنده با قطعه قطعه کردن روایات به منظور موضوعی نمودن آن، جامعیت مقتل را خدشه‌دار کرده است. البته ایشان حدود ۶۵ صفحه در باب اسناد مقتل الحسین ابی‌مخنف، مطلب مفید نوشته است که شایان تقدیر است. در مورد کتاب حاضر توضیح چند نکته ضروری به نظر می‌رسد: - ترجمه‌ی آیات قرآن موجود در متن، از کتاب «معانی القرآن» ترجمه و تفسیر قرآن به قلم آقای محمد باقر بهبودی اخذ شده است. - فصل بندی و عناوین مطالب، از جانب مترجم به کتاب افزوده شده است. - مطالب بین دو خط فاصله، جمله‌های معترضه‌ای است که در متن اصلی موجود بوده و برای حفظ امانت به همان شکل، ترجمه و نقل شده است. - برخی اشاره‌ها در کتاب موجود است که ممکن است در نگاه نخست از سوی خوانند حاکی از ضعف ایمان و یا هتک حرمت و ابستگان به جبهه‌ی حسینی تلقی شود. باید در نظر داشته باشیم که تمام مطالب موجود تراوشات فکری راویان و مخبرین وقایع کربلا می‌باشد. یعنی ما تصویر حوادث کربلا را از خلال برداشت این افراد در می‌یابیم. آنان نیز یافته‌های خود را در قالب این کلمات به ما رسانده‌اند، از آنجا که تلاش شده است مطالب کتاب ابومخنف بعنوان نخستین سفر از وقایع کربلا، عیناً ترجمه شود، لذا از تغییر برخی از تعابیر مذکور نیز خودداری شد. در پایان بر خود لازم می‌دانم از زحمات آقایان قاسم علاقه‌بند که مقابله متن فارسی و عربی و تصحیح این ترجمه را عهده‌دار شدند و مصطفی جمشیدی

که در ترجمه‌ی اشعار مساعدت نمودند و نیز سرکار خانم علیا که متن فارسی را حروفچینی کردند، صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نمایم. حجت الله جودکی [صفحه ۱]

خلافت یزید بن معاویه

در سال (۶۰ هجری) با یزید بن معاویه بعد از مرگ پدرش بعنوان خلیفه بیعت شد. بنا به یک روایت، در نیمه‌ی ماه رجب و به روایت دیگر در بیست و دوم همین ماه همانگونه که پیشتر، هنگام وفات پدرش معاویه یادآوری کردیم از زمان معاویه، عبیدالله بن زیاد حاکم بصره و نعمان بن بشیر حاکم بصره و نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود و یزید حاکمیت آندو را به رسمیت شناخت. (۱) هشام بن محمد به نقل از ابی مخنف گفت: یزید در اول ماه رجب سام ۶۰ هجری به حکومت رسید. در این هنگام ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان حاکم مدینه، نعمان بن بشیر انصاری حاکم کوفه، عبیدالله بن زیاد حاکم بصره و عمرو بن سعید بن عاص حاکم مکه بود. وی در شروع خلافت هدفی جز بیعت گرفتن از چند فرد مشخص نداشت. آنها کسانی بودند که زمانی که معاویه برای یزید بیعت می‌گرفت، بیعت نکردند. لذا تصمیم گرفت به هر شکل این کار را انجام دهد؛ پس به ولید حاکم مدینه چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. از یزید امیرالمؤمنین به ولید بن عتبۀ، اما بعد از حمد و ستایش خدا، معاویه یکی از بندگان خدا بود که خدایش گرامی داشت و به خلافت و قدرت رساند و به اندازه‌ای که خدا برایش مقرر کرده بود زندگی کرد و با اتمام عمرش در گذشت، خدایش رحمت کند که نیکو زیست و سعادت‌مند و پرهیزگار در گذشت والسلام. و در کاغذ کوچکی که به اندازه‌ی گوش موش بود، به ولید چنین نوشت: [صفحه ۲] بعد از حمد و ستایش خدا، با شدیدترین وجه از حسین، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بیعت بگیر و تا بیعت نکردند آنها را رها مکن. والسلام شنیدن خبر مرگ معاویه، ولید را به هراس انداخت و بر وی گران آمد، لذا بدنبال مروان بن حکم فرستاد و او را نزد خویش دعوت کرد. پیشتر به هنگام آمدن ولید به مدینه، مروان با بی‌میلی به دیدار او رفته بود لذا ولید در جمع یارانش از وی شماتت کرده بود. مروان که از این خبر مطلع شده بود تا آن هنگام پیوسته از ولید دوری می‌جست. اهمیت خبر مرگ معاویه از سوی ولید و دستور یزید مبنی بر گرفتن بیعت با زور از این چند نفر باعث شد که وی به مروان پناه ببرد. هنگامی که ولید نامه‌ی یزید را برای مروان قرائت کرد وی استرجاع نمود و بر معاویه رحمت فرستاد. ولید در این باره با او مشورت کرد و گفت: به نظر تو چه باید انجام دهیم؟ مروان گفت: نظر من اینست که در همین ساعت بدنبال این افراد فرستاده و آنان را به بیعت و اطاعت از یزید دعوت کنی. اگر چنین کردند، بپذیر و آنها را رها کن و اگر نپذیرفتند قبل از اینکه از مرگ معاویه با خبر شوند آنان را گردن بزن زیرا اگر این خبر بدانها رسد هر کدام از ایشان در گوشه‌ای قیام نموده و به مخالفت و دشمنی پرداخته و مردم را به پیوستن به خویشان دعوت می‌کنند؛ نمی‌دانم، اما فکر می‌کنم ابن عمر اهل جنگ نیست و حکومت بر مردم را به شرطی می‌پسندد که بی‌خون دل آید بکنار. ولید عبدالله بن عمرو بن عثمان را که در آن هنگام نوجوانی بیش نبود به سوی حسین بن علی و عبدالله بن زبیر فرستاد تا آنها را نزد او آوردند. وی آندو را در مسجد یافت که با یکدیگر نشسته بودند. این فراخوانی در ساعتی از روز بود که ولید جلوس نداشت. وی به آنها گفت: امیر شما را فراخوانده، دعوتش را اجابت کنید به وی گفتند: شما برگرد ما خواهیم آمد عبدالله بن زبیر به حسین (ع) گفت: به نظر شما در این ساعتی که ولید جلوس ندارد چرا بدنبال ما فرستاده است! حسین (ع) گفت: گمان می‌کنم طاغوتشان به هلاکت رسیده است و ما را بدان سبب خواسته تا قبل از افشای خبر مرگ معاویه بیعت بگیرد. ابن زبیر گفت: من نیز حز این فکر نیم‌کنم. یا حسین چه می‌خواهی کرد؟ حسین (ع) گفت: هم اکنون به حوانانم حرکت کرده و آنها را بیرون از اقامتگاه ولید نگاه داشته و خود به نزد او یم رویم. ابین زبیر گفت: از رفتنت به پیش او بیم دارم. حسین (ع) گفت: آنگونه و آنزمان به [صفحه ۳] آنجا خواهم رفت که قدرت دفاع داشته باشم. راوی گفت: حسین (ع) افراد و اهل بیتش را جمع کرد و براه افتاد تا به اقامتگاه ولید رسید و به یارانش گفت: من داخل می‌شوم، اگر شما را فراخواندم یا شنیدید

که صدای ولید بلند شد هجوم آورد و الا بمانید تا نزد شما آیم. حسین (ع) بر ولید وارد شد و به اعتبار امارتش به او سلام داد. مروان نزد ولید نشسته بود. حسین (ع) بگونه‌ای که نشان می‌داد از مرگ معاویه بی‌خبر است گفت: پیوند بهتر از جدایی است خدا بین شما دو نفر را اصلاح کند. آنان پاسخی ندادند تا حسین (ع) نشست. ولید نامه‌ی یزید را قرائت کرد و خبر مرگ معاویه را به حسین (ع) داد و از او خواست که با یزید بیعت کند. حسین (ع) جواب داد: انا لله و انا الیه راجعون، خدا معاویه را رحمت کند و به تو پاداش نیکو دهد! اما اینکه از من خواستی بیعت نمایم باید بگویم فردی مثل من مخفیانه بیعت نمی‌کند، شما نیز به بیعت پنهانی من اکتفا نخواهید کرد و حتماً از من خواهید خواست که آشکار و نزد مردم بیعت را اعلام نمایم. ولید گفت: البته. حسین (ع) گفت هنگامی که مردم را دعوت نمودی ما را نیز فراخوان تا کار یکباره شود ولید که دنبال صلح و سازش بود به حسین (ع) گفت: به نام خدا برگرد تا با همه‌ی مردم نزد ما بیایی. مروان به ولید گفت: سوگند بخدا اگر اکنون برود و بیعت نکند هرگز بر او دست نخواهی یافت مگر اینکه افراد زیادی بین شما و او کشته شوند، او را زندانی کن و تا بیعت نکرده اجازه نده بیرون رود. یا او را گردن بزن. در این هنگام حسین (ع) برخاست و گفت: ای پسر زن کبود چشم، تو مرا می‌کشی یا او! به خدا سوگند دروغ گفتی و گناه نمودی، سپس بیرون آمده و با اصحابش به منزل رفت. مروان به ولید گفت: نافرمانی من نمودی، وی هرگز چنین فرصتی را به دست تو نخواهد داد. ولید گفت: ای مروان دیگری را سرزنش کن تو راهی را که هلاک دینم در آنست برایم بر می‌گزینی، سوگند به خدا دوست ندارم کلیه‌ی ثروت و پادشاهی دنیا که خورشید بر آنها طلوع و غروب می‌کند از آن من باشد و من حسین را کشته باشم. سبحان الله! حسین را بدان خاطر که می‌گوید بیعت نمی‌کنم بکشم! سوگند بخدا من گمان نمی‌کنم روز قیامت فردی را حقیرتر از قاتل حسین نزد خدا به محاکمه بکشند. مروان گفت: اگر چنین می‌پنداری کار درستی کردی. این را گفت بودن اینکه واقعاً نظر ولید را [صفحه ۴] پسندیده باشد اما ابن‌زبیر به فرستاده‌ی ولید گفت: خواهم آمد؛ سپس به خانه‌اش رفت و در آنجا کمین کرد، ولید مجدداً فردی نزد او فرستاد و دید که ابن‌زبیر در احاطه یارانش غیر قابل دسترسی است. ولید با اعزام فرستادگان متعدد و مردان پی‌درپی اصرار داشت (که بیعت کند). اما امام حسین گفت: دست نگه دارید. شما بررسی کنید ما نیز بررسی می‌کنیم ابن‌زبیر گفت: عجله نکنید و فرصت دهید، خواهم آمد. تمام آن شب (یعنی شب اول) به آندو اصرار زیادی کردند که برای بیعت بروند. ولید مامورانش را به سوی ابن‌زبیر فرستاد، آنان او را سرزنش کرده و با فریاد می‌گفتند که ای فرزند کاهلی، سوگند به خدا یا همراه ما نزد امیر می‌آیی یا تو را می‌کشیم. ابن‌زبیر تمام شبانه روز را با گفتن این سخن که خواهم آمد به سر برد و چون زیاد اصرار می‌کردند گفت: سوگند به خدا از پی‌درپی آمدن افراد و فرستادگان خسته شده و صبرم لبریز شد. پس عجله نکنید تا فردی را نزد امیر بفرستم تا نظر و دستور او را برایم بیاورد، بنابراین برادرش جعفر بن زبیر را فرستاد. جعفر به ولید گفت: خدایت رحمت کند، عبدالله را رها کن زیرا با فرستادگان پی‌درپی او را ترسانده‌ای. انشاء الله فردا نزد تو خواهد آمد، به فرستادگان بگو باز گردند. ولید دستور داد همه بازگشتند. ابن‌زبیر و برادرش جعفر شبانه بدلیل اینکه دستگیر نشوند از بیراهه از مدینه به سوی مکه خارج شدند، ولید فردی نزد ابن‌زبیر فرستاد و متوجه شد که او خارج شده است. مروان به او گفت: سوگند بخدا، اگر از راه مکه رفته است مردانی به تعقیب او بفرست او نیز یکی از سوارکاران بنی‌امیه را با هشتاد سوار به دنبال ابن‌زبیر فرستاد. سواران هر چه گشتند بر وی دست نیافته و برگشتند شب هنگام ولید فردی را نزد حسین فرستاد حسین (ع) گفت: بگذارید صبح شود تا بینم چه باید کرد. آن شب کاری به کار حسین (ع) نداشتند و بر آمدنش اصرار نکردند. حسین (ع) نیز شبانه یعنی یک شبانه و بیست و هشتم ماه رجب سال ۶۰ هجری (از مدینه) بیرون آمد. ابن‌زبیر یک شب قبل از حسین (ع) خارج شده بود- شب شنبه- در میان راه (جعفر برادر عبدالله) این شعر صبره حنظلی را بعنوان ضرب‌المثل خواند: همه‌ی فرزندان ما شی را سپری خواهند کرد که از نسلشان جز یکی باقی نماند باشد. پس عبدالله گفت: سبحان الله! ای برادر؛ منظور تو از آنچه می‌گویی چیست؟ جعفر [صفحه ۵] گفت: ای برادر؛ منظور بدی ندارم ابن‌زبیر گفت: سوگند به خدا اگر از روی سهو چنین سخنی بر زبانت جاری شده باشد نزد من ناخوشر

است. راوی گفت: مثل اینکه این سخن را به فال بد گرفت. امام حسین (ع) همراه فرزندان برادران، برادرزادگان و همه‌ی خاندانش به جز محمد بن حنفیه از مدینه بیرون آمد. محمد بن حنفیه به وی گفت: ای برادر تو محبوب‌ترین و عزیزترین مردم نزد منی، و از همه به شنیدن نصیحت سزاوارتری، تا می‌توانی خود و پیروانت از یزید بن معاویه و شهرهای بزرگ دوری کنی. سپس فرستادگانت را برای دعوت به خویش نزد مردم بفرست اگر با تو بیعت کردند خدا را سپاس می‌گویم و اگر با دیگری بیعت کردند خدا دین و عقلت را حفظ خواهد کرد و جوانمردی و فضیلت تو از بین نرود. من می‌ترسم وارد یکی از شهرهای بزرگ شده و میان مردم بروی و آنان دسته دسته شده و گروهی با تو باشند و گروهی بر ضد تو با یکدیگر جنگ کنند و تو هدف پیکانها و نخستین سر نیزه‌ها شوی و خون کسی که خود و پدر و مادرش از همه‌ی انسانها بهترند بی‌جهت بر زمین ریزد. حسین (ع) گفت: ای برادر، من خواهم رفت. محمد گفت: در مکه بمان اگر در آنجا امنیت یافتی که خوب والا به بیابانها و قله‌ی کوهها برو و از شهری به شهر دیگر وارد شو تا ببینی که سرانجام کار چگونه می‌شود و آن هنگام تصمیم بگیر. زیرا نظر درست و دور اندیشانه ایجاب می‌کند که از پیش برای استقبال از کارها آماده شوی و اگر به حوادث پشت کنی کارها بر تو مشکل تر خواهد شد. حسین (ع) گفت: ای برادر، دلسوزانه نصیحت کردی امیدوارم که نظرت درست و شایسته باشد. [صفحه ۶]

هجرت امام از مدینه به مکه

۲) ابومخنف گفت: عبدالملک بن نوفل بن مساحق به نقل از ابی‌سعد المقبری به من گفت: داخل مسجد مدینه حسین (ع) را دیدم که بر دو مرد تکیه کرده بود، گاهی به این و گاهی به آن تکیه می‌کرد و ضرب‌المثل ابن مفرع را می‌خواند: هر چند که چرنده را در صبحگاهان دنبال کردم اما او را نترساندم. در چنین حالتی به ستم تهدید شده و به کمین گاه مرگ رانده می‌شوم. راوی گفت: سوگند بخدا این دو شعر را به منظور خاصی می‌خواند، دو روز نگذشته بود که مطلع شدم به سوی مکه رفته است. سپس ولید فردی به نزد عبدالله بن عمر فرستاد و به او گفت: با یزید بیعت کن. ابن عمر گفت: هر گاه مردم بیعت کردند من نیز بیعت می‌کنم. فرستاده ولید به ابن عمر گفت: چرا با یزید بیعت نمی‌کنی؟ می‌خواهی مردم به جان هم افتاده و جنگ کنند و از بین بروند و چون به آن نقطه رسیدند بگویند: چون غیر از ابن عمر کسی باقی نمانده نزد او رفته و با وی بیعت کنید! عبدالله بن عمر گفت: من دوست ندارم که مردم چنین کنند، هنگامی که همه‌ی مردم بیعت کردند و کسی جز من باقی نماند من بیعت می‌کنم. راوی گفت: وی را رها کردند زیرا خطری از جانب او متوجه حکومت نبود. راوی گفت: ابن‌زبیر راه سپرد تا به مکه درآمد که عمرو بن سعید حاکم آنجا بود. هنگامی که وارد مکه شد گفت: من بدینجا پناه آورده‌ام. وی با مردم نماز نمی‌خواند. [صفحه ۷] اعمال حج را بجا نمی‌آورد و در کناری خود و یارانش اعمال را بجا آورده و نماز می‌گزاردند. راوی گفت: هنگامی که حسین (ع) به سمت مکه رهسپار شد گفت: فخرج منها خائفاً یتربق قال رب نجنی من القوم الظالمین [۳۲] [موسی با ترس و اضطراب از شهر برون شد و گفت: پروردگارا مرا از چنگال این سیه‌کاران رهایی بخش] هنگامی که وارد مکه شد گفت: ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی أن یهدینی سواء السبیل [۳۳] (چون موسی به سوی شهر مدین راه برگرفت که از سیطره‌ی فرعون‌ی خارج شود گفت: امید من آن است که پروردگارم راه درست را به من بنمایاند.) ۳) هشام بن محمد از ابی‌مخنف نقل کرد: عبدالرحمن بن جندب گفت که عقبه بن سمعان غلام «رباب» دختر امریء القیس کلبی همسر حسین (ع) که همراه سکینه دختر حسین (ع) بود به من گفت: از راه اصلی مدینه بیرون آمدیم، اهل بیت به حسین (ع) گفتند: اگر همانند ابن‌زبیر از بیراهه بروی تعقیب کنندگان به تو دست نخواهند یافت حسین (ع) گفت، نه، سوگند بخدا هرگز از راه اصلی کناره نگیرم تا آنچه را که خدا دوست دارد به انجام رساند. راوی گفت: عبدالله بن مطیع به استقبال ما آمد و به حسین (ع) گفت: جانم به فدایت، به کجا می‌روی؟ حسین (ع) گفت: اکنون به سوی مکه و بعد از آن از خدا طلب خیر و نیکی می‌کنم عبدالله گفت: خدا به تو خیر و نیکی داده و ما را فدایت کند، به مکه برو اما از نزدیک

شدن به کوفه پرهیز که آنجا سرزمین شومی است، پدرت در کوفه کشته شد و برادرت در آنجا شکست خورده و به ضرب نیزه‌ای نزدیک بود کشته شود، در حرم (مکه) بمان زیرا تو سرور عرب هستی، سوگند بخدا اهل حجاز کسی را همتای تو ندانسته و از هر طرف رو بسوی تو می‌آورند. خاندانم فدایت، از حرم خدا فاصله مگیر، بخدا قسم اگر تو را بکشند اسیری و بندگی ما حتمی خواهد بود. حسین (ع) حرکت کرد تا به مکه رسید، لذا اهالی مکه رسید، حاجیان و مردم دیگر بلاد نزد او رفت و آمد می‌کردند. ابن‌زبیر پیوسته تمام روز را در کعبه نماز می‌خواند و طواف می‌کرد و با سایرین نزد حسین (ع) می‌آمد گاهی هر روز و گاهی یک روز در میان می‌آمد و [صفحه ۸] به حسین (ع) نظر مشورتی می‌داد. در صورتی که حضور حسین (ع) در مکه را برای خود مشکل و سنگین می‌پنداشت. زیرا می‌دانست تا زمانی که حسین در مکه است اهالی حجاز با او بیعت نکرده و از او اطاعت نخواهند نمود چرا که حسین در چشم و دلشان از او برجسته‌تر و مردم از او بیشتر پیروی خواهند کرد. هنگامی که خبر مرگ معاویه به اهل کوفه رسید، مردم عراق علیه یزید قیام کردند و گفتند: حسین (ع) و ابن‌زبیر از بیعت یزید سرپیچیده و به مکه رفته‌اند. لذا به حسین (ع) نامه نوشتند. در آن زمان نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود. [صفحه ۹]

جنبش شیعیان در کوفه

۴) ابومخنف گفت: حجاج بن علی از محمد بن بشر همدانی نقل کرد: شیعیان در منزل سلیمان بن سرد اجتماع کردند، گفتیم معاویه مرد و بدان سبب خدا را شکر کردیم. سلیمان بن سرد گفت: معاویه به هلاکت رسید و حسین (ع) از بیعت با بنی‌امیه خود داری نموده و به مکه رفته است، شما پیروان حسین و پدر او هستید اگر یقین دارید او را کمک کرده و با دشمنش می‌جنگید به او نامه بنویسید و اگر از سستی و بی‌رمقی ترس دارید او را فریب ندهید. گفتند: نه، با دشمن او می‌جنگیم و خود را فدایش می‌کنیم. سلیمان گفت: پس به او بنویسید ایشان نیز نامه‌ای به این مضمون نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم. به حسین بن علی، از سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر و دیگر پیروان مؤمن و مسلمانان او از اهل کوفه. سلام علیک، ما با روی آوردن به تو ستایش خدائی را می‌کنیم که غیر از او نیست؛ اما بعد ستایش خدائی را سزاست که دشمن جبار و کینه‌توز ترا نابود کرد. دشمنی که بر این امت یورش برد، و بر آنان به زور حاکم شد و غنایم (فییء) را غضب کرد، افراد صالح امت را کشت و اشرار را زنده نگاه داشت و بیت‌المال را بازیچه‌ی دست ستمگران و ثروتمندان نمود پس او نیز مانند قوم ثمود هلاک شد. وی (یزید) امام ما نیست، به سوی ما بیا، شاید خداوند بوسیله‌ی تو بار دیگر ما را در راه حق مجتمع گرداند. نعمان بن بشیر حاکم کوفه فقط در دارالاماره‌اش اقتدار دارد و ما در نماز جمعه و نمازهای عید به او اقتدا نمی‌کنیم. اگر [صفحه ۱۰] واقف شویم که به سوی ما می‌آیی او را بیرون می‌کنیم تا انشاءالله به شام برود. والسلام و رحمه الله علیک. راوی گفت: این نامه را بوسیله‌ی عبدالله بن سبع همدانی و عبدالله بن وال برای حسین (ع) فرستادیم و به آندو گفتیم در رفتن به مکه عجله نمایند. آنها با شتاب برفتند تا اینکه دهم ماه رمضان در مکه نزد حسین (ع) رسیدند، دو روز بعد از ارسال نامه‌ی اول، قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن کدن ارحبی و عماره بن عبید سلولی را با حدود پنجاه و سه نامه‌ی دیگر به سوی حسین (ع) اعزام کردیم. هر یک از این نامه‌ها توسط یک، دو و یا چهار مرد نوشته شده بود. راوی گفت: چهار روز بعد از نامه‌ی اول، هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی را همراه با نامه‌ای نزد حسین (ع) فرستادیم و در آن نوشتیم: بسم الله الرحمن الرحیم. به حسن بن علی، از پیروان مؤمن و مسلمانان، اما بعد از حمد و ثنای خدا، عجله کن، مردم منتظر تو هستند و اندیشه‌ای به غیر از رهبری تو ندارند. عجله کن، عجله کن، والسلام علیک. شب بمری و حجاج بن ابجر و یزید بن حارث بن یزید بن رویم و عزرة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمیر تمیمی به حسین چنین نوشتند: اما بعد از حمد و ستایش خدا، باغها سبز شده، میوه‌ها رسیده و چاهها پر آب شده است. اگر قصد آمدن داری بیا که سپاه تو آماده و گوش به فرمان است. والسلام علیک. همه‌ی فرستادگان مردم کوفه نزد حسین

(ع) جمع شدند. وی نامه‌ها را خواند و از فرستادگان درباره‌ی وضعیت مردم سؤال کرد سپس بوسیله‌ی دو فرستاده‌ی آخر، یعنی هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی این نامه را برای اهالی کوفه فرستاد: بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به کلیه مؤمنین و مسلمین، اما بعد از حمد و ثنای خدا، آخرین فرستادگان شما، هانی و سعید با نامه‌هایتان نزد من آمدند هر آنچه را که نوشته‌اید دانستم. اساس سخن اکثر شما این بود: ما فاقد امام هستیم، به سوی ما بیا شاید خدا ما را بوسیله‌ی تو بر راه حق و هدایت مجتمع کند. من برادر، پسرعمو و فرد مطمئنی از خاندانم را به سوی شما اعزام کردم و به او دستور دادم که احوال کار و نظرات شما را برایم بنویسد. اگر وی برایم نوشت که نظر همه‌ی شما و افراد فاضل و عاقل شما آنچنان [صفحه ۱۱] است که بوسیله‌ی فرستادگانتان برایم نوشته‌اید و در نامه‌هایتان خوانده‌ام، پس انشاءالله بزودی بسوی شما خواهیم آمد. آگاه باشید به جان خودم سوگند، امام کسی است که به کتاب خدا عمل کند، عدالت را جاری کند، حق را بستاند و خود را وقف خدا نماید. والسلام. [صفحه ۱۲]

جنبش شیعیان در بصره و اعزام مسلم بن عقیل به کوفه

(۵) ابومخنف گفت: ابوالمخارق راسبی گفت: گروهی از شیعیان بصره چند روزی در منزل زنی از قبیله عبدالقیس به نام ماریه دختر سعد یا منقذ گرد آمدند. این زن شیعه و خانه او محل اجتماع شیعیان بود. ابن زیاد از روی آوردن حسین (ع) به عراق آگاه شد و به حاکم خود در بصره نوشت که مراکز نگهبانی ایجاد و راه را کنترل نماید. راوی گفت: یزید بن نبط از قبیله عبدالقیس تصمیم گرفت نزد حسین (ع) برود. وی ده پسر داشت به ایشان گفت: کدامیک از شما همراه من می‌آید. دو تن از ایشان به نامهای عبدالله و عبیدالله همراه او عازم شدند. یزید در خانه‌ی این زن به یارانش گفت: تصمیم دارم بروم و خواهم رفت، به او گفتند ما از دستیابی افراد ابن زیاد به تو نگران هستیم. وی گفت اگر آندو (عبدالله و عبیدالله) از پای نیفتند باکی نخواهم داشت از اینکه یه جستجویم برخیزند. راوی گفت: یزید و پسرانش با شتاب براه افتاده و به اقامتگاه حسین (ع) در ابطح رسیدند. حسین (ع) از آمدن ایشان با خبر شد و به استقبال آنان رفت. وقتی یزید به محل استقرار حسین (ع) آمد به او گفتند: حسین (ع) به استقبال شما رفته است وی نیز برگشت و بدنبال حسین (ع) رفت. حسین (ع) که او را در آنجا نیافته بود به انتظارش نشسته بود. مرد بصری آمد و حسین (ع) را دید که در آن منزل نشسته است گفت: بفضل الله و برحمته [صفحه ۱۳] فبذلک فلیفرحوا [۳۴] (به فضل و رحمت خدا باید شاد شد) راوی گفت: او بر حسین (ع) سلام کرد و نزد او نشست و علت آمدنش را گفت. حسین (ع) برای او دعای خیر کرد. حسین (ع) مسلم بن عقیل را با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبید سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله بن کدن ارحبی به کوفه اعزام کرد و او را به تقوا پیشگی و پنهان نمودن مأموریتش و دقت در کار سفارش کرد و گفت: اگر مردم را متحد و هم پیمان دیدی فوراً به من خبر بده. مسلم به مدینه رفت و در مسجد رسول خدا (ص) نماز گزارد و با خانواده‌اش خداحافظی کرد سپس دو مرد راهنما از قبیله‌ی قیس را اجیر کرد و با آندو به راه افتاد. اما راه را گم کرده و تشنگی شدیدی بر آنها عارض شد. آن دو راهنما که از تشنگی در حال مرگ بودند به مسلم گفتند: این راه به آب ختم می‌شود. مسلم بن عقیل در تنگه‌ی دره‌ی «خبیت» نامه‌ای نوشت و به قیس بن مسهر صیداوی داد با به حسین (ع) برساند، در نامه آمده بود: اما بعد از حمد و ثنای خدا، من به همراه دو راهنما از مدینه به راه افتادم، راه گم کردیم و تشنگی بر ما چیره شد. دو راهنما از دنیا رفتند من سرانجام به آب رسیدم و با سختی جان خویش را نجات دادم. این آب در تنگه‌ای در دره خبیت واقع شده است من این حادثه را به فال بد گرفتم، اگر صلاح می‌دانی مرا معاف بدار و دیگری را به این مأموریت بفرست. والسلام. حسین (ع) به او نوشت: اما بعد از حمد و ستایش خدا، نگرانم که شاید به علت ترس از مأموریتی که به آن فرستاده شده‌ای استعفا کرده باشی. به مأموریت خویش ادامه بده، والسلام علیک. پس مسلم به کسی که نامه را برایش قرائت کرد گفت: من در این راه بر جان خویش بیم ندارم. سپس به راه خویش ادامه داد تا به آبگاه قبیله

طبیء رسید. در این هنگام مردی شکارچی را در حال شکار دید، وقتی به او رسید او آهوئی را شکار نمود و کشت. مسلم گفت: انشاءالله دشمن ما کشته خواهد شد و به راه خویش ادامه داد تا وارد کوفه شد و به [صفحه ۱۴] خانه‌ی مختار بن ابی‌عبید رفت - این خانه اکنون خانه مسلم بن مسیب نامیده می‌شود - شیعیان کوفه رفت و آمد نزد او را شروع کردند وقتی جمعیت قابل توجهی از شیعیان گرد او جمع شدند، مسلم نامه حسین (ع) را برایشان قرائت کرد و آنان گریستند. عابس بن ابی‌شیب شاکری بپا خاست و پس از ستایش خدا گفت: من از مردم به تو خبر نمی‌دهم و نمی‌دانم که چه در دل دارند و از جانب ایشان هم ترا فریب نمی‌دهم. سوگند بخدا فقط آنچه را که خود در سر دارم می‌گویم و اگر دعوت کنی اجابت کرده و با دشمنان می‌جنگم و پیشاپیش شما شمشیر می‌زنم تا خدا را ملاقات کنم و از اینکار هدفی جز آنچه نزد خداست ندارم. حبیب بن مظاهر فقعسی برخاست و گفت: خدایت رحمت کند که با سخنان کوتاهت آنچه را در دل داشتی بیان کردی، آن گاه گفت: سوگند به خدایی که خدایی جز او نیست من نیز چون او هستم. سپس حنفی نیز مشابه این سخن را گفت: حجاج بن علی گفت: به محمد بن بشر گفتم: تو هم چنین سخنانی گفتی؟ وی گفت: من دوست داشتم که خداوند یارانم را پیروز کند ولی دوست نداشتم کشته شوم پس دروغ نگفتم. رفت و آمد شیعیان نزد مسلم بقدری زیاد شد که محل استقرار او کشف شد و خبر به نعمان بن بشیر رسید. (۶) ابومخنف گفت: نمیر بن وعله از ابی‌وداک نقل کرد: نعمان بن بشیر - نعمان مردی بردبار و عابد بود و به صلح و سلامت می‌اندیشید - از دارالاماره خارج شد و به منبر رفت و پس از حمد و ستایش خدا گفت: اما بعد، بندگان خدا تقوا پیشه کنید و در افتادن به فتنه و تفرقه شتاب مکنید که در فتنه و تفرقه مردان کشته، خونها ریخته و مالها غصب می‌شود. نعمان گفت: من با کسی که با من نجننگد نمی‌ستیزم و به کسی که به من حمله نکند هجوم نمی‌آورم. شما را سرزنش نکرده و در کارتان دخالت نمی‌کنم و کسی را در اثر سخن چینی دیگران و گمان و تهمت نمی‌گیرم. ولی اگر چهره واقعی خود را با پیمان شکنی و مخالفت با پیشوایان نشان دهید به خدایی که جز او خدایی نیست تا شمشیر به دست دارم با شما نبرد می‌کنم، حتی اگر یک نفر از شما به یاری من برنخیزد. [صفحه ۱۵] اما امیدوارم در بین شما کسانی که حق را می‌شناسند بیشتر از آنانی باشد که از باطل پیروی می‌کنند. راوی گفت: عبدالله بن مسلم بن سعید حضرمی هم پیمان بنی‌امیه برخاست و گفت: آنچه را می‌بینی جز با زور اصلاح نمی‌شود و این برخورد تو با دشمن برخوردی ذلیلانه است. نعمان گفت: اگر در اطاعت خدا ذلیل باشم نزد من محبوبتر است تا در معصیت خدا عزیز باشم و از منبر پائین آمد. عبدالله بن مسلم خارج شد و به یزید بن معاویه نوشت: اما بعد از ستایش خدا، مسلم بن عقیل به کوفه آمده و پیروان حسین بن علی (ع) با او بیعت کرده‌اند اگر به کوفه نیازمندی، مرد مقتدری را که بتواند دستورت را اجرا کرده و همچون تو با دشمن رفتار نماید به کوفه بفرست. نعمان بن بشیر مرد ضعیفی است و یا تظاهر به ضعف می‌کند. این نخستین نامه‌ای است که به یزید نوشته شد. سپس عماره بن عقبه و عمر بن سعد بن ابی‌وقاص به ترتیب دومین و سومین نامه را به یزید نوشتند. [صفحه ۱۶]

عبدالله بن زیاد از بصره به کوفه می‌رود

(۷) هشام به نقل از ابومخنف گفت: صعقب بن زهیر به نقل از ابی‌عثمان نهدی به من گفت: حسین (ع) نامه‌ای نوشت و آنرا به غلامی به نام سلیمان سپرد و آن را برای رؤسای پنجگانه‌ی بصره، مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس، منذر بن جارود مسعود بن عمرو، قیس بن هیثم و عمرو بن عبیدالله بن معمر فرستاد. که یک نسخه از آن به دست بزرگان بصره رسید. مضمون نامه بدین گونه بود: اما بعد از حمد ثنای خدا، بدرستی که خداوند محمد (ص) را از میان بندگانش به رسالت خویش را بجا آورد، خدایش به نزد خویش برد و ما از خاندان، جانشینان و وارثان او هستیم که از همه‌ی مردم به این مقام شایسته‌تریم. قوم ما در این کار دیگران را به ما ترجیح دادند و ما بخاطر اجتناب از تفرقه و روحیه‌ی صلح‌جویی به انتخاب ایشان تن دادیم در حالی که می‌دانیم از دیگران که ولایت یافتند بر حق و سزاوارتریم. کسانی که کار نیک کردند و اصلاح نمودند و حق را ملاک قرار دادند خدا ایشان را رحمت

کند و ما و آنها را ببخشد. من فرستاده‌ام را با این نامه به سوی شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش (ص) فرامی‌خوانم. زیرا سنت، مرده و بدعت زنده شده است. اگر سختم را بشنوید و اطاعتم نمایید شما را به بهترین راه هدایت می‌کنم و السلام علیکم و رحمه‌الله. پس هر کس از بزرگان بصره که این نامه را خواند آنرا از دیگران پنهان نمود مگر [صفحه ۱۷] منذر بن جارود، و چون ترسید که ممکن است این اقدام دسیسه‌ای از جانب عیدالله باشد، شب قبل از حرکت عیدالله به سوی کوفه، فرستاهای حسین (ع) را با نامه نزد عیدالله آورد و آن را برای وی خواند. عیدالله دستور داد فرستاده‌ی حسین (ع) را گردن زدند. بعد در بصره به منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: اما بعد، سوگند بخدا من از سختی‌ها نمی‌هراسم و در مقابل مشکلات شانه خالی نمی‌کنم. هر کس که با من دشمنی کند خوار شده و هر کس با من بجنگد او را از میان برداشته و زهرم را به کامش می‌ریزم هر کس حاضر است بیاید تا با او در آویزم. ای اهل بصره، امیرالمؤمنین مرا والی کوفه کرده است و فردا صبح عازم آنجا هستم. عثمان بن زیاد بن ابی‌سفیان را به جای خود بر شما حاکم نمودم. از مخالفت کردن و انتشار اخبار دروغ خودداری نمایید. سوگند به خدایی که غیر از او نیست اگر بشنوم کسی از شما خیال مخالفت دارد او و رهبر و پیروانش را خواجم کشت و گناهکار و بی‌گناه به مکافات می‌رسند تا اطاعت کنید و در میان شما مخالفی باقی نماند. من پسر زیاد و شبیه‌ترین فرد به او هستم و هیچ شباهتی با عمو و دایی خود ندارم. وی سپس از بصره بیرون آمد و برادرش عثمان بن زیاد را جانشین خود نمود و همراه ده نفر از جمله مسلم بن عمر و باهلی و شریک بن اعور حارثی و اطرافیان و خاندانش رو به سوی کوفه نهاد و در حالی که عمامه‌ی سیاه به سر و نقاب بر چهره داشت به کوفه وارد شد. به مردم خبر رسیده بود که حسین (ع) عازم کوفه است. مردم نیز منتظر او بودند. هنگامی که عیدالله وارد کوفه شد مردم پنداشتند که او حسین (ع) است. لذا از کنار هر گروهی که می‌گذشت به او سلام می‌کردند و می‌گفتند: سلام بر تو ای پسر رسول خدا، خوش آمدی، خیر مقدم. وی از استقبال گرم مردم نسبت به حسین (ع) ناراحت شد. مسلم بن عمر و هنگامی که استقبال مردم را دید گفت: عقب بروید او امیر عیدالله بن زیاد است. وقتی وارد قصر شد و مردم فهمیدند که عیدالله بن زیاد است شدیداً اندوهگین شدند و عیدالله نیز بدلیل سخنان مردم خشمگین بود و گفت: چرا این مردم این گونه‌اند! [صفحه ۱۸]

عیدالله بن زیاد در کوفه

۸) هشام از قول ابی‌مخنف گفت: معلی بن کلیب به نقل از ابی‌وڈاک گفت: هنگامی که عیدالله در قصر استقرار یافت ندای نماز جماعت داد. راوی گفت: مردم اجتماع کردند. عیدالله آمد و پس از حمد و ستایش خدا گفت: اما بعد، امیرالمؤمنین (یزید) که خدا کارش را اصلاح کند مرا والی شهر و مرز شما نموده و دستور داده با مظلومانتان به انصاف، بر محروماتان با بخشش، با افراد حرف شنو و مطیع به نیکی و با کسانی که نسبت به ما شک یا نافرمانی نمایند با شدت عمل رفتار کنم. من در مورد شما از دستور وی پیروی و فرمانش را جاری می‌نمایم لذا با نیکوکاران و افراد فرمانبرتان مانند پدری بخشنده هستم و تازیانه و شمشیر من علیه کسی است که دستورم را ترک و با سختم مخالفت نماید. بهتر است هر کس به کار خود مشغول شود زیرا عمل، دلیل صداقت شماست نه سخن. سپس از منبر پائین آمد. راوی گفت: عیدالله از این پس بر مردم و رؤسای آنها سخت گرفت و گفت: اسامی بیگانگان و کسانی را که از دست امیرالمؤمنین فرار کرده‌اند و حروری مذهب‌ان [۳۵] و افراد [صفحه ۱۹] مشکوکی را که نظر مخالف و ستیزه‌گرانه دارند برای من بنویسید. هر کسی نوشت، بر او حرجی نیست و هر کس ننویسد باید تضمین کند که در میان افراد او هیچ مخالفی وجود نداشته و علیه ما طغیان نمی‌کنند و گرنه از ذمه‌ی ما خارج و مال و جانش حلال است و هر رهبری که در گروهش یکی از نافرمانان امیرالمؤمنین یافت شود و او را به ما تسلیم نکند، مقابل در خانه‌اش به دار آویخته و حقوق و مزایای او لغو و به زاره تبعید می‌شود. ۹) هشام از قول ابی‌مخنف گفت: معلی بن کلیب به نقل از ابی‌وڈاک به من گفت: شریک بن الاعور که

فردی شیعی بود و در جنگ صفین همراه عمار حضور داشت به خانه‌ی هانی بن عروه مرادی رفت. مسلم بن عقیل از آمدن عبیدالله به کوفه و سخنرانی او و نیز سختگیری وی با مردم و رؤسای آنها با خبر شد و چون مخفیگاهش شناسائی شده بود از خانه‌ی مختار خارج و به خانه‌ی هانی بن عروه مرادی رفت و فردی را نزد هانی فرستاد که بیرون بیاید، هانی نزد او آمد و از آمدن او ناراحت شد. مسلم به او گفت: من به پناه و میهمانی تو آمده‌ام. هانی گفت: خدایت رحمت کند! پیشنهاد سختی نمودی، اگر به خانه‌ام وارد نشده و به من اعتماد نکرده بودی از تو می‌خواستم از اینجا بروی لیکن حرمت تو مانع چنین کاری است و کسی مانند من، فردی مثل تو را از خود به جهالت نمی‌راند. پس داخل شو. بدینسان مسلم در پناه هانی قرار گرفت و شیعیان رفت و آمد نزد او را شروع نمودند. ابن‌زیاد یکی از مأمورینش را به نام معقل فراخواند و به او گفت: این سه هزار درهم را بگیر و به آنها بگو آنها در جنگ با دشمن خود به مصرف برسانید. وانمود کن که از ایشان هستی، اگر بتوانی این مال را به ایشان بدهی اطمینان و اعتماد کرده و اخبارشان را به تو خواهند گفت: آنگاه صبح و شب به نزدشان برو. وی نیز چنان کرد و نزد مسلم بن عوسجه اسدی از قبیله‌ی بنی‌سعد بن ثعلبه که در مسجد اعظم مشغول نماز بود آمد و شنید که مردم می‌گویند: این مرد برای حسین (ع) بیعت می‌گیرد. معقل در کنار مسلم نشست تا او نماز را به پایان رساند سپس گفت: ای بنده‌ی خدا، من مردی از اهالی شام و از فرزندان ذی‌الکلاع هستم. خداوند نعمت دوستی اهل بیت و دوستان آنان را به من عطا کرده است این پول سه هزار درهم است که با خود آورده و قصد دارم یکی از ایشان را که شنیده‌ام به کوفه آمده و می‌خواهد برای پسر دختر رسول خدا (ص) بیعت بگیرد، زیارت [صفحه ۲۰] کنم. دوست داشتم او را ببینم ولی کسی را که بتواند مرا نزد او راهنمایی کرده و محل استقرارش را به من بشناساند پیدا نکرده‌ام. اکنون در مسجد شنیدم بعضی از مسلمانان می‌گویند: تو افراد این خاندان را می‌شناسی. نزد تو آمدم تا این پول را بگیرم و مرا نزد دوست برده تا با او بیعت کنم و اگر می‌خواهی می‌توانی قبل از دیدار وی از من برای او بیعت بگیری. مسلم بن عوسجه گفت: خدا را شکر می‌گویم که پیش من آمدی، خوشحالم که به مقصود خویش نائل شدی. خدا بوسیله‌ی تو اهل بیت پیامبرش را یاری کند. لیکن نگران هجوم این طاغوت هستم زیرا هنوز کار به نتیجه نرسیده و تو مرا شناخته‌ای! آنگاه قبل از رفتن از او بیعت ستاند و تعهدهای سخت و محکم گرفت که دلسوز و رازدار باشد. او نیز تعهدهای مورد نظر مسلم بن عوسجه را قبول کرد سپس به او گفت: چند روزی به خانه‌ی من بیا تا اجازه ورودت را به حضور آن دوست بگیرم. وی (معقل) همراه مردم به خانه‌ی مسلم می‌رفت تا اینکه برای دیدار مسلم بن عقیل اجازه گرفت. هانی بن عروه بیمار شد و عبیدالله به عیادت او آمد عماره بن عبید سلولی به هانی گفت: هدف و اندیشه‌ی ما قتل این طاغوت است. اکنون که خدا این فرصت را فراهم کرده او را بکش. هانی گفت: دوست ندارم که وی در خانه من کشته شود. جمعه‌ی بعد شریک بن اعور بیمار شد. وی در تشیع استوار و مورد احترام عبیدالله و دیگر امیران بود. عبیدالله کسی را نزد او فرستاد و گفت: امشب به عیادت تو می‌آیم. شریک به مسلم گفت: این فاجر امشب به عیادت من می‌آید هنگامی که نشست، برون بیا و او را بکش. سپس بدون هیچ مانعی در دارالاماره بنشین. من نیز اگر از این بیماری نجات یافتم به بصره می‌روم و کار آنجا را برایت به سامان می‌رسانم. شب فرارسید و عبیدالله به عیادت شریک بن اعور آمد. مسلم بن عقیل برخاست که داخل شود هانی بن عروه نزد او رفت و گفت: من دوست ندارم که وی در خانه‌ام کشته شود - ظاهراً هانی این اقدام را نمی‌پسندیده است - عبیدالله بن زیاد بنشست و از بیماری شریک پرسید و گفت: ترا چه شده، چه مدت بیمار هستی؟ هنگامی که سؤالات عبیدالله طولانی شد و شریک می‌دید مسلم خارج نمی‌شود ترسید که فرصت از دست برود، گفت: چرا منتظرید و به سلمی خوش آمد نمی‌گوئید. [صفحه ۲۱] مرا سیراب کنید گر چه هلاک شوم [۳۶] و این سخن را دو سه بار تکرار کرد. عبیدالله که از سخنان او چیزی نفهمید گفت: آیا هدیان می‌گویند؟ هانی گفت: بله، خدا کارت را سامان دهد! از صبح تا به حال چنین می‌کند. سپس عبیدالله برخاست و رفت. آنگاه مسلم بیرون آمد. شریک به او گفت: چرا او را نکشتی؟ مسلم گفت به دو دلیل، اول اینکه هانی کشته شدن عبیدالله را در خانه‌اش دوست نداشت و دیگر روایت پیامبر که فرمود ایمان مانع کشتن غافلگیرانه

اسن و مؤمن کسی را غافلگیرانه می‌کشد. هانی گفت: سوگند به خدا اگر او را می‌کشتی فردی فاسق، بدکار، کافر و ستمگر را کشته بودی ولیکن من دوست نداشتم که در خانه من کشته شود. شریک بن اعور پس از سه روز در گذشت و ابن زیاد بر جنازه او نماز خواند. پس از مرگ مسلم و هانی به عیدالله گفتند آنچه را که به هنگام بیماری شریک از وی شنیدی به این دلیل بود که مسلم بن عقیل را بر کشتن تو ترغیب می‌کرد. عیدالله گفت: سوگند به خدا از این پس بر جنازه‌ی هیچ فرد عراقی نماز نخواهم خواند و اگر قبر زیاد (پدر عیدالله) در عراق نبود، قبر شریک را نبش می‌کردم. معقل مأمور ابن زیاد که با سه هزار درهم نزد ابن عقیل و یارانش فرستاده شد بود، چند روزی به منظور دیدن مسلم با مسلم بن عوسجه رفت و آمد می‌کرد. بعد از مرگ شریک بن اعور او رانزد مسلم بن عقیل برده و ماجرای وی را گفتند. ابن عقیل از او بیعت گرفت و به اباثمامه صائدی دستور داد مالی را که آورده بود بگیرد. اباثمامه از سوارکاران عرب و بزرگان شیعه و مسئول جمع آوری اموال و کمکهای مالی بود و چون در تهیه‌ی سلاح کار کشته بود برای یاران مسلم سلاح می‌خرید - معقل پیوسته نزد ایشان تردد می‌کرد، وی صبحگاهان نخستین کسی بود که می‌آمد و آخرین کسی بود که شامگاهان می‌رفت و پس از اطلاع از اخبار و اسرار، آنها را به ابن زیاد می‌رساند. راوی گفت: هانی قبلاً نزد عیدالله رفت و آمد می‌کرد ولی از هنگامی که مسلم به خانه‌اش آمد، رفت و آمد خود را قطع نمود و انمود می‌کرد بیمار است. لذا از خانه خارج نمی‌شد. ابن زیاد به یاران خود گفت: چرا هانی را نمی‌بینم! به او گفتند: وی بیمار است، عیدالله گفت: اگر میدانستم به عیادت او می‌رفتم. [صفحه ۲۲]

دستگیری هانی بن عروه

۱۰) ابومخنف گفت: مجالد بن سعید برایم نقل کرد: عیدالله، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه را فراخواند. (۱۱) ابومخنف گفت: حسن بن عقبه‌ی مرادی برایم نقل کرد: عیدالله، عمرو بن حجاج زبیدی را نیز همواره ایشان فرستاد. (۱۲) ابومخنف گفت: نمیر بن وعله از ابی‌ودّاک برایم نقل کرد: روعه خواهر عمرو بن حجاج همسر هانی بت عروه مادر یحیی بن هانی بود. عیدالله به ایشان (محمد بن اشعث، اسماء بن خارجه و عمر بن حجاج زبیدی) گفت: چرا هانی نزد ما نمی‌آید؟ گفتند: خدا کارت را سامان دهد، نمی‌دانیم! ولی او از بیماری خویش شکایت دارد. عیدالله گفت: با خبر شده‌ایم که او شفا یافته و بر در خانه‌اش می‌نشیند. به دیدنش رفته و به او بگویند وظایفی را که به عهده دارد فراموش نکند. چرا که دوست ندارم کسی مثل او و از بزرگان عرب نزد من تباه گردد. آنها شامگاهی نزد هانی که بر در خانه‌اش نشسته بود، رفتند و به او گفتند: چه چیز ترا از زیارت امیر باز داشته؟ او تو را یاد کرده و گفته است: اگر بدانم که هانی بیمار است به عیادت او خواهم رفت. هانی به ایشان گفت: بیماری مانع آمدن من است. گفتند: به عیدالله گفته‌اند که تو هر شب بر درب خانه‌ات می‌نشینی و از او دوری می‌کنی. سلطان (عیدالله) تأخیر و دوری تو را تحمل نمی‌کند. ترا سوگند می‌دهیم که سوار شوی و با ما بیایی. وی لباس خود را پوشید و اسبش را سوار شد وقتی نزدیک قصر [صفحه ۲۳] رسید احساس ناخوشایندی به او دست داد و به حسان بن اسماء بن خارجه گفت: برادرزاده، سوگند به خدا از این مرد می‌ترسم، نظر تو چیست؟ گفت: ای عمو، سوگند به خدا من درباره‌ی تو از چیزی نمی‌ترسم، چرا هراس به دل راه می‌دهی؟ تو از هر شبهه‌ای مبرایی [۳۷]. و گفته‌اند اسماء نمی‌دانست عیدالله چرا به دنبال هانی فرستاده است، اما محمد (بن اشعث) می‌دانست. آنان با هانی بر ابن زیاد وارد شدند وقتی عیدالله هانی را دید گفت: با پای خویش به اجل نزدیک می‌شود! در آن زمان عیدالله با ام‌نافع دختر عماره بن عقبه ازدواج می‌کرد. پس از اینکه هانی به نزدیک ابن زیاد آمد که شریح قاضی نزد او بود، عیدالله خطاب به او گفت: من دوستی او را می‌خواهم و او مرگ مرا، دوست مرادی تو را در این امر چه عذری است؟ عیدالله در آغاز که به کوفه آمده بود، هانی را گرامی می‌داشت و با او مهربانی می‌کرد. هانی گفت: ای امیر منظورت چیست؟ گفت: ای هانی بن عروه دست بدار! این چه کاری است که در خانه‌ات علیه امیرالمؤمنین و مسلمانان انجام می‌دهی! مسلم بن عقیل را به خانه خود آورده و در

خانه‌های اطراف خود برای او سلاح و مردان جنگی جمع می‌کنی و می‌پنداری که این کارها از چشم ما پوشیده می‌ماند؟ گفت: من چنین نکرده‌ام و مسلم بن عقیل نزد من نیست. عیدالله گفت: لیکن چنین کرده‌ای، گفت: نه؛ او گفت: چرا؟ وقتی سخن در این خصوص بالا گرفت و هانی پیوسته انکار می‌کرد، ابن زیاد معقل جاسوس را فراخواند. وی آمد و در مقابل او ایستاد. ابن زیاد گفت: آیا این مرد را می‌شناسی؟ معقل گفت: بله. هانی دانست که او جاسوس بوده و اخبار ایشان را به عیدالله می‌رسانده است. لحظه‌ای در خود فرورفت سپس به ابن زیاد گفت: سختم را بشنو و تصدیق کن به خدا سوگند به تو دروغ نمی‌گویم. به خدایی که جز او خدایی نیست من وی را به خانه‌ام دعوت نکرده و چیزی از کار او نمی‌دانستم. تا اینکه آمد و خواست بر من میهمان شود. شرم کردم وی را برانم و او را به خانه آورده و پناه دادم و از کارهای او نیز خود مطلعی. اگر بخواهی اکنون تعهد می‌دهم تا اطمینان کنی که به تو بدی نخواهم [صفحه ۲۴] کرد یا کسی را نزدت به گروگان می‌گذارم تا نزد ابن عقیل رفته و به او بگویم از خانه‌ام خارج شده و به هر کجا که خواست برود و بدین وسیله از ذمه و پناهم خارج شود. عیدالله گفت: نه، سوگند بخدا هرگز از من جدا نخواهی شد مگر اینکه او را نزد من آوری. هانی گفت: سوگند بخدا هرگز او را نخواهم آورد میهمان خود را بیاورم تا او را بکشی؟! گفت: بخدا باید بیاوری، هانی گفت: بخدا نخواهم آورد. پس هنگامی که این سخنان بین آندو رد و بدل شد مسلم بن عمرو باهلی از اهل شام، که سرسختی هانی و سرپیچی وی را از سپردن مسلم به ابن زیاد دید برخاست و گفت: خدا کار امیر را اصلاح کند. اجازه بده با او صحبت کنم. و به هانی گفت: به اینجا بیا تا با تو سخن بگویم پس برخاست و او را به گوشه‌ای نزدیک ابن زیاد برد و به اندازه‌ای نزدیک بودند که ابن زیاد آنها را می‌دید و اگر بلند صحبت می‌کردند صدایشان را می‌شنید. مسلم بن عمرو به هانی گفت: ای هانی، ترا به خدا، خودت را به کشتن مده و خانواده و قبیله‌ات را به بلا مبتلا نکن. بخدا سوگند نگرانم کشته شوی، او (مسلم بن عقیل) پسر عموی این قوم (بنی‌امیه) است. او را نخواهد کشت و صدمه‌ای به او وارد کنند. او را تسلیم کن و بدان این کار سبب خواری و لطمه به شخصیت تو نمی‌شود زیرا او را به سلطان می‌سپاری. گفت: بله، سوگند بخدا این کار برای من عیب و عار است، من پناهنده و میهمانم را به دشمن او بسپارم! در حالی که زنده و سالم هستم می‌شنوم و می‌بینم و قدرت در بازو داشته و یارانم نیز فراوانند! سوگند بخدا اگر فقط یک یاور هم می‌داشتم، مرگ را پذیرفته و مسلم بن عقیل را به دشمنش نمی‌سپردم. مسلم وی را سوگند می‌داد و هانی می‌گفت: بخدا قسم هرگز او را به وی تسلیم نمی‌کنم. ابن زیاد این سخن را شنید و گفت: او را نزدیک من بیاورید، چنین کردند. عیدالله به او گفت: بخدا قسم یا او را تسلیم می‌کنی و یا گردنت را می‌زنم. هانی گفت: آن هنگام پیرامون خانه‌ات را شمشیرها فراخوانند گرفت. ابن زیاد گفت: ای بیچاره! مرا از شمشیرها می‌ترسانی! و با چوبدستی به صورت هانی کوبید. و آنقدر به بینی و پیشانی و صورت او زد که بینی‌اش شکسته و خون بر لباسهایش جاری شد و گوشت گونه و پیشانی‌ش به روی ریشش ریخت و چوبدستی عیدالله شکست. هانی به شمشیر یکی از نگهبانان دست برد ولی نگهبان شمشیر را کشید و مانع او شد. عیدالله گفت: امروز حروری (خارجی مذهب) شدی و [صفحه ۲۵] خونت حلال و کشتنت بر ما واجب شد. وی را در یکی از اتاقهای قصر محبوس کنید و نگهبانی بر او بگذارید. اسماء بن خارجه نزد عیدالله آمد و گفت: آیا امروز ما رسولان خیانت بودیم! به ما دستور دادی این مرد را نزد تو آوریم و چون چنین کردیم صورتش را درهم کوبیده و خون او را بر ریشش روان کردی و پنداشتی که او را خواهی کشت! عیدالله به او گفت: تو در دارالاماره ما هستی (و اینگونه سخن می‌گوئی) سپس دستور داد پس از ضرب و شتم زیاد او را زندانی کردند. اما محمد بن اشعث گفت: هر کاری که نظر امیر باشد به نفع یا به ضرر ما، به آن راضی هستیم زیرا که وظیفه امیر تأدیب (امت) است. وقتی عمرو بن حجاج از کشته شدن هانی با خبر شد همراه با گروه زیادی از قبیله مذحج حرکت کرده و قصر را محاصره نمود سپس ندا داد: من عمرو بن حجاج و اینها سوار کاران و بزرگان مذحج هستند ایشان از اطاعت امیر بیرون نیامده و خواهان اختلاف میان مردم نیستند لکن به آنها خبر رسیده که یارشان (هانی) را کشته‌اند و این مسأله برایشان گران آمده است. به عیدالله گفته شد، که اینها (قبیله‌ی مذحج) مقابل قصر هستند. وی به شریح قاضی گفت: برو و هانی را

بین سپس برگرد و به اطلاع آنان برسان که تو هانی را دیده‌ای و او زنده است. پس شریح به دیدن هانی رفت. (۱۳) ابومخنف گفت: صعقب بن زهیر از عبدالرحمن بن شریح نقل کرد: شنیدم شریح به اسماعیل بن طلحه می‌گوید: نزد هانی رفتم هنگامی که مرا دید گفت: ای خدا، ای مسلمانان، آیا خانواده مرا کشته‌اند؟ پس دینداران کجایند؟ اهالی این شهر کجایند؟ نابود شده‌اند؟ و مرا با پسر دشمن خود تنها رها کرده‌اند! در حالی که خون بر ریشش جاری بود ناگهان فریادهایی را از بیرون قصر شنید. من خارج شده و او دنبال من آمد و گفت ای شریح؛ گمان می‌کنم این صدای مردان قبیله‌ی مذحج و یاران من است. اگر ده نفر داخل شوند مرا نجات خواهند داد. شریح گفت همراه حمید بن بکیر احمری به سوی ایشان (مردان قبیله مذحج) رفتم. بخدا سوگند اگر او (حمید) همراه من نبود قطعاً سخنان هانی را به یارانش می‌گفتم. وقتی نزد یاران هانی رفتم، گفتم: هنگامی که امیر سخنان شما را در مورد هانی شنید به من دستور داد نزد او بروم. هانی به من گفت: به اطلاع شما برسانم که او زنده است و خبر کشته شدن او صحت ندارد. پس عمرو و یارانش گفتند: اکنون که کشته نشده است، خدای را شکر. سپس برگشتند. [صفحه ۲۶]

قیام مسلم بن عقیل در کوفه

(۱۴) ابومخنف گفت: حجاج بن علی از محمد بن بشر همدانی نقل کرد: هنگامی که عیدالله هانی را مصدوم و زندانی نمود از شورش مردم ترسید. لذا همراه با بزرگان و اطرافیانش از قصر خارج شد و بر منبر رفت. خدا را شکر و ستایش کرد و گفت: اما بعد، ای مردم، در اطاعت خدا و پیشوایان خود استوار باشید، سرپیچی و تفرقه‌افکنی پیشه نکنید. زیرا به هلاکت رسیده و خوار می‌شوید. جفا می‌بینید و از عطایا محروم می‌شوید. برادران شما کسانی هستند که راستگو باشند و ناصحین نیز معذورند. راوی گفت: هنگامی که عیدالله از منبر پائین آمد کسانی که از بیرون مسجد نگاه می‌کردند از در خرمافروشان با عجله وارد مسجد شده و گفتند: ابن عقیل آمد! ابن عقیل آمد! عیدالله با شتاب داخل قصر شد و درها را بست. (۱۵) ابومخنف گفت: یوسف بن یزید از عبدالله بن خازم نقل کرد: به خدا سوگند من فرستاده‌ی ابن عقیل به دارالاماره بودم که بدانم سرانجام هانی چه خواهد شد. وقتی هانی کتک خورد و زندانی شد، اسب را سوار شده و با این خبر بر مسلم بن عقیل وارد شدم. ناگهان دیدم که گروهی از زنان قبیله‌ی مراد جمع شده و فریاد می‌کنند: وا مصیبتا! داخل شده و به مسلم بن عقیل خبر را گفتم. مسلم به یارانش که در خانه‌های اطراف اجتماع کرده [صفحه ۲۷] بودند، دستور داد اطلاع دهم. و به من گفت: فریاد بزن یا منصور اُمت [۳۸] (ای یاری شده، بمیران) پس فریاد زدم. مردم کوفه اجتماع کرده و این شعار را سر دادند. مسلم بن عقیل، عیدالله بن عمرو بن عزیر کنندی را فرماندهی بخشی از مردم قبیله‌ی کنده و ربیعیه کرد و گفت: جلوتر از من با سپاهیان حرکت کنید. سپس مسلم بن عوسجه‌ی اسدی را فرماندهی گروهی از افراد قبیله‌ی مذحج و اسد کرد و گفت: با پیادگان بیرون برو. ابو ثمامه‌ی صائدی را فرماندهی قسمتی از قبیله‌ی تمیم و همدان نمود و عباس بن جعدۀ جدلی را فرماندهی مردم ناحیه مدینه کرد [۳۹] سپس به سوی قصر رهسپار شد، وقتی ابن زیاد از حرکت مسلم به سمت دارالاماره مطلع شد به قصر پناه بود و درها را بست. (۱۶) ابومخنف گفت: یونس بن ابی اسحاق از عباس جدلی نقل کرد: چهار هزار مرد با ابن عقیل بیرون آمدیم ولی هنوز به قصر نرسیده بودیم که تعدادمان به سیصد نفر کاهش یافت. راوی گفت: مسلم با افراد قبیله‌ی مراد، قصر را محاصره کرد. سپس مردم به سوی ما آمده و اجتماع کردند. سوگند بخدا؛ چیزی نگذشته بود که مسجد و بازار مملو از جمعیت شد که تا شب در جوش و خروش بودند. عیدالله در تنگنا قرار گرفت و نگرهبانی از قصر برایش دشوار می‌نمود. چون بیش از سی نگرهبان و بیست نفر از بزرگان و خاندان و غلامانش کسی با او نبود. در این هنگام بزرگان کوفه از طرف در پشتی دارالرومیین نزد عیدالله آمدند. کسانی که با ابن زیاد در قصر بودند از بالا بر مردم مشرف بوده و بیم داشتند که مردم با سنگ ایشان را زده و بر عیدالله و پدرش دشنام دهند. عیدالله کثیر بن شهاب بن حصین خارثی را فراخواند و به او دستور داد با افرادی از قبیله‌ی مذحج که در اطاعت او هستند؛ بیرون رفته و در کوفه بگردد و مردم را از پیرامون ابن عقیل پراکنده ساخته و

از جنگ و عقوبت سلطان (ابن زیاد) بترساند. او همچنین به محمد بن اشعث دستور داد با افرادی از قبیله‌ی کنده و حضر موت که به او وفادارند، بیرون رفته و برای مردمی که می‌خواهند پناهنده شوند پرچم امان بدست گیرد. و نیز چنین فرمانی را به قعقاع [صفحه ۲۸] بن شور ذهلی و شبت بن ربیع تیمیمی و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی‌الجوشن عامری داد و دیگر بزرگان مردم را بدلیل وحشت از اندک بودن افرادش، جهت کمک به خویشان، نزد خود نگاه داشت. (۱۷) ابومخنف گفت: ابوجناب کلبی نقل کرد که کثیر بن شهاب مردی از قبیله کلب به نام عبدالاعلی بن یزید را دید که سلاح پوشیده و همراه گروهی از افراد قبیله «بنی‌فتیان» قصد دارد به ابن‌عقیل بپیوندد. او را دستگیر کرده و نزد ابن‌زیاد برد و موضوع را گفت. عبدالاعلی گفت: قصد آمدن بسوی تو را داشتیم. ابن‌زیاد گفت: تو از جانب خودت با من قرار گذاشته بودی؟ آنگاه دستور داد وی را زندانی کردند. محمد بن اشعث بیرون آمد تا به خانه‌های بنی‌عمار رسیده و عماره بن صلحب ازدی را که مسلحانه قصد داشت به ابن‌عقیل بپیوندد، دستگیر کرده و به سوی ابن‌زیاد فرستاد. وی او را هم زندانی کرد. ابن‌عقیل، عبدالرحمن بن شریخ شبامی را از مسجد به جانب محمد بن اشعث فرستاد. محمد بن اشعث که تعداد ایشان را دید عقب‌نشینی کرد. قعقاع بن شور ذهلی، فردی را به سوی ابن‌اشعث فرستاد و گفت: من از طرف «عرار» به ابن‌عقیل حمله کرده‌ام و وی از موضع خود عقب‌نشسته است. سپس قعقاع از طرف دارالرومیین نزد ابن‌زیاد آمد. هنگامی که کثیر بن شهاب و محمد و قعقاع همراه با پیروان خود نزد ابن‌زیاد جمع شدند، کثیر به او گفت: خدا کار امیر را به سامان آرد! در قصر افرادی از سران مردم، نگهبانان، خانواده و غلامان هستند. با ما از قصر خارج شو. عیدالله پذیرفت و شبت بن ربعی را با پرچمی بیرون فرستاد. مردم با ابن‌عقیل قیام کرده و تکبیرگویان تا شب در جوش و خروش و در کارشان استوار و محکم بودند. عیدالله بدنبال اشراف کوفه فرستاد و آنان را جمع کرد و گفت: از بالای قصر خود را به مردم نشان دهید و کسانی را که به اطاعت در آیند وعده پاداش فراوان دهید و سرکشان را از پریشانی و انتقام بترسانید و بفهمانید که سپاه شام به طرف کوفه در حرکت است. (۱۸) ابومخنف گفت: سلیمان بن ابی‌راشد از عبدالله بن خازم کثیری اهل قبیله ازد. از عشیره‌ی بنی‌کثیر نقل کرد: اشراف کوفه از بالای قصر خود را به ما نشان دادند. نخستین فرد کثیر بن شهاب بود که تا نزدیکی غروب سخنانی کرد و گفت: ای مردم به کسان خود ملحق شده و در کار شرتاب مکنید و خود را به کشتن ندهید. سپاهیان امیرالمؤمنین [صفحه ۲۹] یزید به سوی کوفه در حرکت هستند و امیر عیدالله مقرر نموده اگر تا آخر شب به جنگ با وی اصرار کرده و بر نگرید حقوق فرزندانمان را از بیت‌المال قطع و جنگجویانمان را بدون مزد به پادگانهای شام تبعید کند و افراد سالم را به جای مریض و حاضر را به جای غایب دستگیر نموده تا هیچ خطاکاری در میان شما نماند که عقوبت عمل خویش را ندیده باشد. وقتی مردم سخنان آنان را شنیدند کم‌کم برگشته و متفرق شدند. (۱۹) ابومخنف گفت: مجالد بن سعید به من گفت: در این هنگام زنان به سراغ پسر یا برادران خود آمده و اظهار می‌کردند برگرد، دیگران به جای تو هستند، فردا شامیان به سراغتان می‌آیند، از جنگ و بدبختی چه می‌خواهی؟ برگرد و آنان را با خود می‌برند. بدین ترتیب پیوسته مردم متفرق شده و صحنه را ترک می‌کردند بگونه‌ای که تا شب تنها سی نفر برای نماز مغرب در مسجد با ابن‌عقیل ماندند. وقتی مسلم دید شب است و بیش از چند نفر با او نمانده است، از مسجد بیرون آمده و به سوی محله‌های قبیله کنده براه افتاد. وقتی به محله کنده رسید تنها ده نفر همراه داشت و هنگام خروج از آن محله ناگهان دید هیچ کس با او نیست حتی یک نفر که او را راهنمایی کرده یا به منزلی برساند و اگر مورد حمله دشمن قرار گرفت از او دفاع کند. پس بدون آنکه بداند به کجا می‌رود حیران و سرگردان در کوچه‌های کوفه به راه افتاد تا به خانه‌های بنی‌جبله از قبیله‌ی کنده و به خانه زن کنیزی به نام طوعه که بیرون منزل در انتظار فرزند خود بود رسید طوعه، کنیز آزاد شده ابن‌اشعث بود که اسید حضر می‌او را به همسری برگزید و از وی فرزندی به نام بلال داشت. بلال آن هنگام با مردم خروج کرده بود و طوعه انتظار او را می‌کشید. سلام کرد و گفت: ای کنیز خدا تشنه‌ام، زن از داخل خانه آب آورد و به او داد، مسلم نشست و زن ظرف آب را برد، سپس بیرون آمد و به مسلم گفت: ای بنده‌ی خدا آب نخوردی؟ گفت: چرا. زن گفت، پس به خانه‌ات برو. مسلم جوابی نداد. زن مجدداً

برگشت و مشابه سخنان قبل را تکرار کرده مسلم باز هم جوابی نداد. سپس زن گفت: پناه بر خدا، ای بنده خدا از خدا بترس و نزد کسانت برو. خدا تو را به سلامت دارد. شایسته نیست بر در خانه من بنشین. من اجازه نمی‌دهم. مسلم برخاست و گفت: ای منیز خدا، من در این شهر صاحب خانه و خانواده‌ای نیستم. آیا کار نیک و مأجوری انجام می‌دهی؟ البته من این زحمت تو را جبران خواهم کرد. زن گفت، ای بنده خدا، چه کاری. مسلم گفت: من [صفحه ۳۰] مسلم بن عقیل هستم این مردم به من دروغ گفته و فریب دادند. زن گفت: تو مسلم هستی؟! وی جواب داد: بله، زن گفت: داخل منزل بیا، و او را در اتاقی غیر از اتاق مسکونی خود جای داد و برایش زیراندازی انداخت. غذایی آورد. ولی مسلم نخورد. چیزی نگذشت که فرزند آن زن آمد و دید مادرش به آن اتاق زیاد تردد می‌کند پس گفت: بخدا سوگند رفت و آمد مکرر در طول شب مرا به شک انداخته که در آنجا چه کاری داری؟ زن گفت، پسر، از این مسئله بگذر. پسر گفت: سوگند بخدا باید به من بگویی چه خبر است. زن گفت: پسر، به کار خود پرداز و چیزی نپرس. پسر اصرار کرد و زن گفت: پسر، به تو می‌گویم ولی تو این راز را به کسی نگو و از او خواست که سوگند یاد کند. پسر قسم خورد که چنین نماید. پس زن داستان را به او گفت، پسر سکوت کرد و خوابید. عده‌ای گفته‌اند او، پسر خطاکاری بوده و با دوستانش شراب می‌نوشیده است. چون ابن‌زیاد مدت طولانی از یاران ابن‌عقیل صدایی نشنید به یارانش گفت: از بالا نگاه کنید آیا کسی را می‌بینید. ایشان از بالای قصر نگاه کرده و کسی را ندیدند. عیدالله گفت: دقت کنید ممکن است در تاریکی شب به کمین شما نشسته باشند. پس با پائین گرفتن شعله‌های آتش مسجد را نگاه کردند آیا کسی هست یا نه؟ پس قندیلها و تشت‌های حاوی آتش را با طناب بسته و پائین فرستادند تا به زمین رسید و این عمل را در همه مکانهای تاریک حتی زیر منبر انجام دادند و چون چیزی مشاهده نشد به ابن‌زیاد خبر دادند. ابن‌زیاد در سمت مسجد را گشود و با یارانش بیرون آمد و به منبر رفت و دستور داد پیرامون او نشستند و به عمرو بن نافع گفت اعلام نماید هر کس از نگهبانان، بزرگان، معتمدان و جنگجویان که نماز عشا را در مسجد نخواند خورش حلال است مدتی نگذشت که مسجد از مردم پر شد سپس عیدالله به منادیش گفت آماده نماز شوند. حصین بن تمیم به عیدالله گفت: اگر می‌خواهی خود یا فرد دیگری با مردم نماز بخواند در هر صورت می‌ترسم دشمنان ترا مورد سوء قصد قرار دهند. بهتر است تو در داخل قصر نماز بگرای. ابن‌زیاد گفت: به نگهبانان من بگو پشت سرم بایستند و مراقب ایشان باش چون داخل قصر نمی‌روم. آنگاه با مردم نماز گزارد، سپس برخاست و خدای را ستایش کرد و گفت: اما بعد؛ آنگونه که دیدید ابن‌عقیل بی‌خرد و نادان اختلاف و چند دستگی پدید آورد. هر کس که این مرد در خانه‌اش یافت شود در امان نیست و کسی که [صفحه ۳۱] او را تحویل دهد خونبها دریافت می‌کند. ای بندگان خدا، تقوا پیشه کنید و اهل اطاعت باشید و بر پیمان خویش وفادار مانده و راه‌های نیک را بر خود مبنید. ای حصین بن تمیم، مادرت به عزایت بنشیند اگر دروازه‌های کوفه باز شود یا این مرد از کوفه بگریزد! زیرا من تو را بر همه کوفه مسلط کرده‌ام، بر دروازه‌ها نگهبان بگمار و فردا صبح خانه‌ها را جستجو کن تا او را نزد من آوری. - حصین بن تمیم از قبیله‌ی تمیم و رئیس پلیس ابن‌زیاد بود- از منبر فرود آمد و برای عمرو بن حرث پرچی بست و او را حاکم مردم نمود. صبح روز بعد ابن‌زیاد بر تخت امارت نشست و مردم را به حضور پذیرفت. محمد بن اشعث آمد و گفت درود بر کسی که حيله گر نیست و من به او گمان بد ندارم. عیدالله او را در کنار خویش جای داد. بلال بن اسید حضرمی فرزند پیرزنی که ابن‌عقیل را پناه داده بود نزد عبدالرحمن بن محمد بن اشعث رفت و به او خبر داد که ابن‌عقیل در خانه مادر او مخفی شده است. راوی گفت: عبدالرحمن نزد پدرش که همراه ابن‌زیاد بود، رفت و در گوش او چیزی گفت: ابن‌زیاد گفت: ترا چه شده؟ ابن‌اشعث گفت: پسر، به من خبر داد که ابن‌عقیل در یکی از خانه‌های ماست. ابن‌زیاد با چوبدستی به پهلویش زد و گفت: برخیز و برو هم اکنون او را بیاورد. [صفحه ۳۲]

۲۰) ابومخنف گفت: قدامه بن سعید بن زائده بن قدامه‌ی ثقفی به من گفت: زمانی که ابن اشعث به قصد آوردن ابن عقیل برخاست عبیدالله فردی را نزد جانشین خود عمرو بن حریث فرستاد و پیغام داد همراه ابن اشعث شصت یا هفتاد مرد از قبیله‌ی قیس بفرست. او نیز عمرو بن عبیدالله بن عباس سلمی را با شصت یا هفتاد نفر از قبیله قیس فرستاد تا به خانه‌ای که ابن عقیل در آن بود رسیدند. هنگامی که مسلم صدای پای اسبها و فریاد مردان را شنید یقین کرد که به سوی او آمده‌اند لذا با شمشیر بیرون آمد آنان به خانه حمله کردن و مسلم به شدت دفاع می‌کرد و بازور شمشیر آنها را از خانه بیرون کرد. ولی دوباره بازگشتند، مسلم با شدت بر ایشان حمله کرد تا اینکه بین او و بکیر بن حمران احمری ضربتی مبادله شد. بکیر ضرب‌ای به مسلم زد که لب بالای او را قطع کرد و بر لب پائین فرود آمد و دو دندان جلو او را شکست. مسلم نیز ضربه‌ی سختی به سر و ضربه دیگری به شانه او زد که نزدیک بود به شکمش برسد. وقتی آنها چنین دیدند به بام خانه رفته و مسلم را سنگباران کردند و دسته‌های چوب را آتش زده به سر وی می‌ریختند. او نیز با شمشیر آخته آنان را در کوچه دنبال می‌کرد و با ایشان می‌جنگید. محمد بن اشعث به طرف او آمد و گفت: ای جوان، تو در امانی خودت را به کشتن مده، مسلم با او به جنگ پرداخت و چنین رجز می‌خواند: سوگند خورده‌ام آزاده بمیرم اگر چه مرگ را دوست نداشته باشم. [صفحه ۳۳] هر انسانی روزی با شری تلافی می‌کند و هر چیز خنکی روزی با چیز گرمی درهم می‌آمیزد. پرتو خورشید را رد کن تا جاوید بمانی ترس دارم به من دروغ گویند و مرا بفریند. محمد بن اشعث به او گفت: کسی به تو دروغ نمی‌گوید و فریبت نمی‌دهد. این قوم پسر عموهای تو هستند و تو را نمی‌کشند و به تو صدمه نمی‌زنند. مسلم در اثر سنگباران زخمی شده بود لذا از جنگ بازمانده و نفس نفس می‌زد و با پشت به دیوار آن خانه تکیه زد. محمد بن اشعث به او نزدیک شد و گفت: تو در امانی. مسلم گفت: ... انا لله و انا الیه راجعون! و گریست. عمرو بن عبیدالله بن عباس به او گفت: کسی که در پی چیزی است که تو در پی آنی وقتی به مصیبتی همچون مصیبت تو دچار شد هرگز گریه نمی‌کند. مسلم گفت: سوگند بخدا به حال خود نمی‌گیرم و از مرگ هراسی ندارم گر چه مردن را دوست ندارم. لیکن برای خاندانم گریه می‌کنم که به طرف من می‌آیند. برای حسین (ع) و خانواده او می‌گیرم. سپس رو به محمد بن اشعث کرد و گفت: ای بنده‌ی خدا، بخدا سوگند چنین می‌بینم که از عهده‌ی امانی که بمن داده‌ای، بر نیایی آیا اهل کار خیر هستی؟ آیا می‌توانی مردی را نزد حسین بفرستی که پیام مرا به او برساند؟ می‌پندارم که او و خانواده‌اش به طرف کوفه حرکت کرده یا فردا حرکت خواهند کرد؟ و فغانی که در من می‌بینی از این جهت است. به حسین (ع) بگوید: ابن عقیل مرا نزد تو فرستاد و او اکنون در دست این قوم اسیر است و می‌داند که کشته خواهد شد و گفت با خاندان بر گرد و فریب مردم کوفه را نخور. زیرا ایشان همان یاران پدرت هستند که آرزو می‌کرد خدا بواسطه مرگ یا کشته شدن بین او و آنان جدایی افکند بر اهل کوفه به من و تو دروغ گفتند و دروغگو فکر و نظر ندارد. ابن اشعث گفت: سوگند بخدا حتماً این کار را انجام می‌دهم و به ابن زیاد خواهم گفت که ترا امان داده‌ام. (۲۱) ابومخنف گفت: جعفر بن حدیفه‌ی طائی به من گفت و سعید بن شیبان هم این سخن را تأیید کرد محمد بن اشعث، ایاس بن العثل طائی شاعر را از قبیله بنی‌مالک بن عمرو بن ثمامه فراخواند وی به زیارت محمد آمد، و به او گفت: حسین (ع) را ملاقات کرده و این نامه را به او بده و در آن آنچه را ابن عقیل گفته بود نوشت و به او گفت این نیز توشه و لوازم راه و خرجی خانواده‌ات ایاس گفت: اسبی می‌خواهم، زیرا اسبم را از دست [صفحه ۳۴] داده‌ام. گفت: این هم اسب، پس سوار شو. وی فوری حرکت کرد و در محل زباله چهار منزلی کوفه حسین (ع) را ملاقات کرد و خبر و پیام را به او رساند. حسین (ع) به او گفت: آنچه مقدر است خواهد شد و خدا، کار ما و فساد اُمتان را رسیدگی خواهد کرد. مسلم بن عقیل قبل از رفتن به خانه هانی بن عروه از هجده هزار نفر بیعت گرفته بود، لذا نامه‌ای به وسیله‌ی عابس بن ابی‌شیب شاکری بدین مضمون برای حسین فرستاد: اما بعد از حمد و ثنای خدا، بدرستی که پیشگام به یاران خود دروغ نمی‌گوید. هجده هزار نفر از اهالی کوفه با من بیعت کردند. هنگامی که این نامه را دریافت می‌کنی با شتاب به سوی کوفه بیا زیرا همه‌ی مردم با تو هستند و دل در گرو خاندان معاویه ندارند، والسلام. محمد بن اشعث، ابن عقیل را به قصر آورد

و اجازه‌ی ورود خواست. به او اجازه دادند. ابن اشعث خبر ابن عقیل و ضرب بکیر را به او برای ابن زیاد نقل کرد ابن زیاد گفت: از او (بکیر) بعید است! سپس محمد بن اشعث خبر داد که به مسلم امان داده است. عیب‌الله گفت: ترا چه به امان دادن! مگر من ترا برای امان دادن فرستادم! تو را فرستادم که او را بیاوری و سکوت کرد. ابن عقیل در حالی که تشنه بود به قصر رسید آنجا مردمی را دید که در انتظار اذن دخول نشسته‌اند از جمله آنها عماره بن عقبه بن ابی معیط، عمرو بن حرث مسلم بن عمرو و کثیر بن شهاب بودند. (۲۲) ابومخنف گفت: قدامه بن سعد به من گفت: وقتی مسلم به عقیل به قصر رسید کوزه‌ی آب خنکی آنجا بود ابن عقیل گفت: به من آب بدهید. مسلم بن عمرو به او گفت می‌بینی چه آب خنکی است! نه؛ سوگند بخدا قطره‌ای از آن نخواهی چشید تا از حمیم جهنم بچشی! ابن عقیل به او گفت: بدابه حالت؛ تو کیستی؟ گفت: من فرزند کسی هستم که حق را شناخت آنگاه که تو انکار کردی و خیرخواه امامش بود آنگاه که تو خیانت کردی و آن هنگام که تو با او مخالفت نموده و عصیان کردی وی حرف شنید و اطاعت نمود. من مسلم بن عمر باهلی هستم. ابن عقیل گفت: مادرت به عزایت بنشیند؛ چه جفا کار، خشن و قسی القلب هستی! ای پسر باهله تو از من به زیستن در آتش و نوشیدن حمیم سزاوارتری. سپس به دیوار تکیه داد و نشست. (۲۳) ابومخنف گفت: قدامه بن سعد به من گفت: که عمرو بن حرث جوانی به نام سلیمان را فرستاد و کوزه آب را آورده و مسلم را سیراب کرد. [صفحه ۳۵] (۲۴) ابومخنف گفت: سعید بن مدرک بن عماره به من گفت: عماره بن عقبه غلامش قیس را با کوزه‌ی آب و کاسه‌ای نزد مسلم فرستاد تا به او آب دهد. اما هر گاه که مسلم خواست آب بنوشد کاسه پر از خون شد، وقتی (قیس) کاسه را برای مرتبه سوم آب کرد و به او داد، دو دندان جلویی او در آب افتاد و گفت: الحمدلله! اگر این روزی قسمت من بود، آن را می‌نوشیدم. مسلم را نزد ابن زیاد بردند. وی به عیب‌الله سلام نداد... ابن زیاد گفت: بجان خودم سوگند، مسلماً کشته خواهی شد. مسلم گفت (واقعاً) چنین است؟ جواب داد: بله مسلم گفت پس اجازه بده به یکی از این اقوام وصیت کنم. لذا به همنشینان عیب‌الله نگاه کرد و عمر بن سعد را در میان آنان دید و گفت: ای عمر من و تو خویشاوند هستیم و من به تو نیاز دارم. می‌بایست حاجتم را بر آری. این یک راز است ولی عمر بن سعد خودداری کرد. عیب‌الله به او گفت: درخواست پسر عمویت را رد مکن. مقدار هفتصد درهم بدهی دارم که از هنگام آمدنم به کوفه قرض گرفته‌ام، آنرا ادا کن، پس از مرگ مرا دفن کن و فردی به سوی حسین بفرست تا او را برگرداند. زیرا به او نوشته و خبر داده‌ام که مردم با او هستند و مطمئنم که او حرکت کرده است. عمر به ابن زیاد گفت: آیا می‌دانی به من چه می‌گویند؟ و مطالب را به او گفت: ابن زیاد به او گفت: او تو را امین پنداشت، لیکن به فرد خائنی اعتماد کرد. اما تو مالک اموال هستی و من مانع آنچه می‌خواهی انجام دهی، نمی‌شوم و اما حسین (ع) اگر به سمت ما نیاید ما به سویش نخواهیم رفت و اگر قصر ما کند دست از وی بر نخواهیم داشت و در مورد جسدش نیز شفاعت تو را نمی‌پذیریم زیرا وی شایسته چنین کاری نیست وی به جنگ و مخالفت با ما برخاست و در نابودی ما کوشید. سپس ابن زیاد گفت: ای پسر عقیل دست بردار! نزد مردمی آمدی که در کارها و سخنان متحد بودند. آمدی تا آنان را به اختلاف و تفرقه انداخته و به جنگ وادارشان نمائی! مسلم گفت: چنین نیست، من برای این کار نیامدم. مردم این شهر معتقد بودند که پدر تو نیکان ایشان را کشته و چونان کسری و قیصر با ایشان رفتار کرده است و از ما خواستند تا به عدل فرمان داده و ایشان را به پیروی از کتاب خدا بخوانیم. ابن زیاد گفت: ای فاسق تو را با این مسائل چه کار! مگر نه اینکه وقتی تو در مدینه شراب می‌نوشیدی ما در بین آنها به عدالت رفتار می‌کردیم! مسلم گفت: من شراب [صفحه ۳۶] می‌نوشم؟ خدا عالم است که تو قطعاً دروغ گویی و جاهلانه سخن می‌گویی و من آنگونه که گفتم نبودم. از من سزاوارتر به نوشیدن شراب، کسی است که خون مردم را ریخته و قتل نفس را که خدا حرام کرده حلال نموده است، و افراد را بدون این که کسی را کشته باشند، می‌کشد، به ناروا خونریزی می‌کند و بر اساس حشم، دشمنی و سوءظن انسان می‌کشد و لهو و لعب انجام میدهد گوئی مرتکب کاری (حرام) نشده است. ابن زیاد گفت: از فاسق، تو می‌خواهی کاری انجام دهی که خداوند به دیگری محول کرده و تو شایسته آن نیستی. مسلم گفت: پس چه کسی سزاوار آن است ای پسر

زیاد؟ وی گفت: امیرالمؤمنین یزید. گفت: خدا را در همه حال ستایش می‌کنم و راضیم به اینکه بین ما و شما حکم کنم. ابن زیاد گفت: مثل اینکه می‌پنداری در این کار تو را هم نصیبی هست! مسلم گفت: بخدا سوگند این نه گمان بلکه یقین است. ابن زیاد گفت: خدایم بکشد اگر تو را نکشم آنگونه که کسی را پیش از آن در اسلام نکشته باشند. مسلم گفت: البته تو سزاوارترین فرد برای بدعت گذاری در اسلام هستی. و از کشتار فجیع، مثله کردن، بدطیتی و پست فطرتی دست نخواهی کشید و هیچکس شایسته‌تر از تو به چنین کاری نیست. پسر سمیه (ابن زیاد)، حسین (ع) و علی (ع) و عقیل را ناسزا گفت و مسلم سکوت کرد. افراد دانشمند پنداشته‌اند که عیدالله دستور داد در ظرفی سفالین به او آب بنوشانند. سپس گفت: دوست داریم کسی را که می‌کشیم با این ظرف آب دهیم، به همین دلیل تو را با آن سیراب کردیم. سپس گفت: او را به بالای قصر ببرید و گردنش را بزنید و جسدش را به سرش ملحق کنید. مسلم گفت: ای ابن‌اشعث به خدا سوگند اگر به من امان نداده بودی تسلیم نمی‌شدم، برخیز و آنچه به عهده گرفته‌ای انجام بده. سپس گفت: ای پسر زیاد، به خدا قسم اگر بین من و تو خویشاوندی بود مرا نمی‌کشتی. ابن زیاد گفت: کسی که ابن‌عقیل با شمشیر به سر و گردن او زد کجاست؟ او را فراخواندند. ابن زیاد گفت: بالا برو و او را گردن بزن. مسلم را بالای قصر بردند. او تکبیر گفته و استغفار می‌کرد و بر خدا و ملائکه و پیامبرش صلوات می‌فرستاد و می‌گفت: خدایا بین ما و بین این قوم که فریمان دادند و به ما دروغ گفته و خوارمان کردند حکم کن. وی را در محلی که امروزه بازار قصابان است، گردن زدند و بدن را به سرش ملحق نمودند. [صفحه ۳۷] ۲۵) ابومخنف گفت: صقعب بن زهیر به نقل از عون بن ابی‌جحیفه بن من گفت: بکیر بن حمران احمری (قاتل مسلم) پایین آمد. ابن زیاد به او گفت: او را کشتی؟ گفت: بله، گفت: وقتی او را بالا می‌بردید چه می‌گفت. گفت: وی تکبیر می‌گفت و تسبیح خدا می‌کرد و استغفار می‌نمود وقتی او را نزدیک آوردند که بکشم گفت: خدایا بین ما و این مردمی که به ما دروغ گفتند و ما را واگذاشتند و کشتند حکم کن، به او گفتم: نزدیک بیا، سپاس خدایی که مرا بر تو چیره کرد. آنگاه به او ضربه‌ای زد که کارگر نیفتاد. مسلم به من گفت: ای بنده! این خراشی که به من وارد کردی با جان تو مقابله می‌کند! ابن زیاد گفت: زمان مرگ هم فخر فروشی کردن؟ احمری گفت: سپس با ضربه دیگری او را کشتم. راوی گفت: محمد بن اشعث برخاست و نزد عیدالله بن زیاد رفت و در مورد هانی بن عروه با وی سخن گفت و اظهار نمود: شما منزلت هانی بن عروه را در میان شهر و میان اقوامش می‌شناسی. خانواده او می‌دانند که من و دوستم او را نزد تو آورده‌ایم ترا به خدا قسم می‌دهم که بخاطر من او را ببخشی زیرا از دشمنی خاندان او می‌ترسم، آنان عزیزترین افراد کوفه و بیشترین گروه اهل یمن هستند. راوی گفت: ابن زیاد به او وعده داد که چنین کند وقتی پایان کار مسلم بن عقیل آنگونه شد که بیان کردیم از عمل به وعده‌ای که داده بود خودداری کرد. راوی گفت: وقتی مسلم بن عقیل کشته شد، (عیدالله) دستور داد هانی را به بازار برده و گردنش را بزنند. پس هانی را دست بسته به محله خرید و فروش گوسفند در بازار بردند. هانی می‌گفت: امروز مذحج [۴۰] پیش من نیست بدا به حال قبیله‌ی مذحج! افراد قبیله‌ی من کجائید؟ هنگامی که دید کسی او را یاری نمی‌کند؛ دستش را با فشار باز کرد و گفت: آیا عصا، چاقو، سنگ یا استخوانی هست که انسان به وسیله آن از خود دفاع کند! راوی گفت: بر او حمله کرده و او را محکم بستند سپس به وی گفته شد: گردنت را نزدیک بیاورد! وی گفت: در این مورد بخشنده نبوده و شما را علیه خود یاری نمی‌کنم. راوی گفت: یکی از غلامان ترک عیدالله بن زیاد به نام رشید شمشیری به او زد ولی مؤثر نبود. هانی گفت: بازگشت به سوی خداست، حدایا به سوی رحمت و بهشت تو [صفحه ۳۸] (می‌آیم)! سپس با ضربه‌ی دیگری او را کشت. راوی گفت: عبدالرحمن بن الحصین مرادی، رشید ترک را همراه ابن زیاد در «خازر» دید، مردم گفتند: این قاتل هانی بن عروه است، ابن‌حصین گفت: خدا مرا بکشد اگر او را نکشم یا بدان خاطر کشته نشوم! پس با نیزه بر او حمله کرد و او را کشت. وقتی مسلم و هانی کشته شدند عیدالله، عبدالاعلی کلبی را که توسط کثیر بن شهاب در میان قبیله‌ی بنی‌فتیان دستگیر شده بود فراخواند. او را آوردند. به او گفت: بگو چه می‌خواستی انجام دهی؟ جواب داد: خدا کار امیر را سامان دهد! بیرون آمدم بینم مردم چه می‌کنند که کثیر بن شهاب مرا دستگیر کرد. به وی گفت: حال

که چنین می‌گویی باید سوگند محکمی بخوری که جز برای آنچه می‌گویی خارج نشده‌ای! وی از سوگند خوردن خودداری کرد. عیبدالله گفت: او را به محل جَبانه السبیع برده و گردن بزیند. و این کار را کردند. راوی گفت: عماره بن صلحب ازدی را آوردند. عیبدالله به او گفت: کیستی؟ گفت از قبیله ازد هستم: وی را به میان مردم قبیله ازد برده و گردن بزیند. عبدالله بن زبیر اسدی در قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه مرادی چنین سرود. البته بعضی گفته‌اند این شعر متعلق به فرزدق است: اگر نمی‌دانید مرگ چیست پس به جسد هانی و ابن عقیل در بازار نگاه کنید. به قهرمانی که شمشیر چهره‌اش را شکافته است و دیگری که به لباس کهنه‌ای عشق می‌ورزد. فرمان امیر به آنها رسید و در هر کوی و برزن از آنها سخن گفته می‌شد. حسدی را می‌بینی که مرگ رنگش را عوض کرده و جوشش خونی که هر آبراهی را پر کرده است. جوانمردی که از هر زنده‌ای زنده‌تر است و آزاد مردی که از هر تعلق آزاد است. آیا اسماء [۴۱] مرکب امینی را سوار می‌شود در حالی که قبیله‌ی مذحج او را به قربانگاه می‌طلبند. [صفحه ۳۹] قبیله‌ی مراد [۴۲] همه به گرد او می‌گردند و همه‌ی ایشان زنده و مرده چشم به او دوخته‌اند. اگر شما خونخواه برادران نمی‌شوید به مثابه‌ی متجاوزینی هستید که به اندگی راضی شده‌اید. (۲۶) ابو مخنف گفت: ابی جناب یحیی بن ابی حیه کلبی به من گفت: وقتی که مسلم بن عقیل و هانی کشته شدند، عیبدالله بن زیاد سر آنان را بوسیله هانی بن ابی حیه و ادعی و زبیر بن اروح تمیمی نزد یزید بن معاویه فرستاد و به کاتبش عمرو بن نافع دستور داد که ماجرای مسلم و هانی را برای یزید بنویسد. وی نامه‌ی مفصلی نوشت هنگامی که ابن زیاد نامه را دید نپسندید و گفت: این زیادنویسی و زیادنویسی برای چیست؟ بنویس: اما بعد، پس ستایش خدایی را که حق امیرالمؤمنین را گرفت و او را در مقابل دشمنش حمایت کرد. به اطلاع امیرالمؤمنین که خدایش گرامی بدارد می‌رسانم که مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه مرادی پناهنده شد. من جاسوسها برایشان گماردم و با مردانی در کار آنها دسیسه کرده و فریشتان دادم تا آنها را بیرون بیاورم و خدا آنان را به چنگ من انداخت. پس ایشان را آورده و گردن زد و سر آنان را بوسیله هانی بن ابی حیه همدانی و زبیر بن اروح تمیمی که از افراد مطیع و نیکخواه هستند به سوی شما فرستادم. پس امیرالمؤمنین می‌تواند از جزئیات کار از آنان سؤال کند زیرا آنان، افرادی دانا، صادق، فهیم و پارسا هستند. والسلام. یزید در جواب نوشت: اما بعد از حمد و ثنای خدا، گمان نمی‌کردم خواست مرا بر آوری. ولی با دوراندیشی و قاطعیت عمل کرده و همچون فردی شجاع و خونسرد کار را محکم نمودی و لیاقت و کفایت بخرج دادی و صداقت تو بر من ثابت شد. من از فرستادگان محرمانه پرسیدم و درایت و برتری ایشان را آنگونه که گفته بودی یافتم، به آنان پاداش نیکو بده. به من خبر رسیده که حسین بن علی به سوی عراق رهسپار شده است. پس پاسگاههایی با افراد مسلح جهت دیده بانی آماده کن و مراقب افراد مظنون باش، کسانی را که مورد تهمت هستند دستگیر کن و فقط کسی را که با تو می‌جنگد بکش و هر آنچه که رخ می‌دهد برایم بنویس، والسلام علیک و رحمه الله. [صفحه ۴۰] [۲۷] ابو مخنف گفت: صقعب بن زهیر از عون بن ابی جحیفه نقل کرد: مسلم بن عقیل در کوفه روز سه شنبه نهم ماه ذی‌حجه سال شصت هجری خروج کرد و حسین (ع) روز یکشنبه بیست و هشتم ماه رجب سال شصت هجری از مدینه به سوی کوفه بیرون آمده بود و در شب جمعه سوم شعبان وارد مکه شد و ماههای شعبان، رمضان، شوال و ذیقعد را در مکه ماند و هشتم ذیحجه یعنی روز ترویبه و همان روزی که مسلم بن عقیل در کوفه قیام کرد، از مکه خارج شد. [صفحه ۴۱]

مسیر حرکت امام حسین به کوفه

(۲۸) ابن هشام به نقل از ابو مخنف گفت: صقعب بن زهیر از عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی نقل کرد: هنگامی که مردم عراق به حسین (ع) نامه نوشتند و او آماده‌ی مسافرت به عراق شد، در مکه نزد او رفته و حمد و ثنای خدا بجای آورد، سپس به او گفتم: اما بعد، ای پسر عمو من بخاطر کاری ضروری آمده‌ام و می‌خواهم تو را نصیحتی بکنم اگر بپذیری خواهم گفت و الا از گفتن صرف نظر می‌کنم. حسین (ع) گفت: بگو، سوگند بخدا در تو سوء نیت نمی‌بینم و این کار قباحت ندارد. به او گفتم: به

من خبر رسیده که عازم عراق هستی و من از مسیری که انتخاب کرده‌ای می‌ترسم و نگرانم. تو به سرزمینی می‌روی که کارگزاران و امیران (یزید) همراه با بیت‌المال حضور دارند. بدان که مردم نیز بنده درم و دینارند و مطمئن نباش کسانی که وعده کرده‌اند تا تو را یاری کنند با تو نجنگند. پس حسین (ع) گفت: ای پسر عمو، خدا به تو پاداش نیک دهد. سوگند به خدا که من یقین دارم تو دلسوز و نیک‌خواه هستی و عاقلانه سخن می‌گویی و من هر کدام از این دو راه را که انتخاب کنم (نظرت را قبول و یا رد کنم) به هر حال تو برای من مشاوری پسندیده و نیک‌خواه هستی. راوی گفت: از پیش او بازگشته و نزد حارث بن خالد بن عاص بن هشام رفتم. از من پرسید: آیا حسین (ع) را ملاقات کرده‌ای؟ به او گفتم: آری. گفت: به تو چه گفت و تو به او چه گفتی؟ گفتم: به او مطالبی گفتم و او نیز سخنانی برایم بیان کرد. حارث گفت: [صفحه ۴۲] سوگند به خدای مروء الشهباء [۴۳] به او نصیحت کردی، و به خدای کعبه سوگند؛ که نظری صحیح دادی چه قبول کند و چه رد نماید، سپس این شعر را خواند: بسا کس که از او امید نیکی داری و بدی می‌بینی و از آن که انتظار نداری نیکی می‌بینی (۲۹). ابومخنف گفت: حارث بن کعب و الی‌ابی از عقبه بن سمعان نقل کرد: هنگامی که حسین (ع) به رفتن کوفه مصمم شد عبدالله بن عباس نزد او آمد و گفت: ای پسر عمو، مردم به خاطر رفتن تو به عراق به تحریک و ولوله شدیدی افتاده‌اند. بگو چه می‌خواهی بکنی؟ حسین (ع) گفت: من تصمیم گرفته‌ام امروز یا فردا انشاءالله حرکت کنم. ابن عباس گفت: ترا به خدا می‌سپارم و خدایت رحمت کند به من خبر بده! آیا نزد مردمی می‌روی که امیرشان را کشته و سرزمین خود را تصرف کرده و دشمنشان را تبعید نموده‌اند؟ اگر چنین کرده‌اند به سوی ایشان برو و اگر در شرایطی ترا دعوت کرده‌اند که امیرشان بر آنان مسلط بوده و کارگزاران او خراج سرزمینشان را می‌ستانند، در حقیقت آنان ترا برای جنگ و کشتن خواسته‌اند. مطمئن مباش از اینکه ترا نفرینند و با تو به دروغ و مخالفت رفتار نموده و نهایت نگذارند! و اگر به سوی تو کوچ کنند همانند بدترین مردم بر تو سخت می‌گیرند. حسین (ع) گفت: من نسبت به آنچه اتفاق خواهد افتاد از خدا طلب خیر می‌کنم. راوی گفت: ابن عباس رفت و ابن زبیر آمد و ساعتی با حسین (ع) گفتگو نمود. ابن زبیر گفت: نمی‌دانم چرا این قوم را رها کرده و از آنان دست برداشته‌ایم (با آنان نمی‌جنگیم) ما فرزندان مهاجرین هستیم و به ولایت و حکومت از ایشان سزاوارتریم به من بگو چه می‌خواهی بکنی؟ حسین (ع) گفت بخدا سوگند با خود گفتم که به کوفه بروم. شیعیان و بزرگان کوفه نیز می‌دانند و از خدا طلب خیر می‌کنم. ابن زبیر گفت: اگر من نیز مانند تو شیعیانی داشتم از آنها رو بر نمی‌تافتم. راوی گفت ابن زبیر بخاطر این سخن ترسید از سوی حسین (ع) مورد تهمت واقع شود. پس گفت: اما اگر در حجاز بمانی و در اینجا دست بکار شوی انشاءالله دست از یاری تو بر نمی‌داریم. سپس برخاست و رفت. [صفحه ۴۳] حسین (ع) گفت: ابن زبیر دنیا طلب هیچ چیزی را بیشتر از خروج من از حجاز به سوی عراق دوست ندارد. زیرا می‌داند وجود من مانع دستیابی او به حکومت می‌شود و اگر همراه من باشد چیزی نصیبش نخواهد شد و مردم او را با من برابر نمی‌دانند پس دوست دارد من از اینجا رفته و این سرزمین برای او خالی باشد. راوی گفت: هنگام شب یا فردا صبح، حسین (ع) نزد عبدالله بن عباس رفت و (خبر داد که عازم است) عبدالله گفت: ای پسر عمو می‌خواهم صبر پیشه کنم ولی نمی‌توانم. من از اینگونه هلاک و درمانده شدنت می‌ترسم زیرا مردم عراق خیانت پیشه‌اند پس به ایشان نزدیک مشو، در اینجا بمان زیرا تو سرور مردم حجاز هستی و اگر اهل عراق آنگونه که پنداشته‌اند تو را می‌خواهند به ایشان بنویس که باید دشمنشان را بیرون کنند سپس نزد ایشان برو. اگر در هر حال تصمیم به خروج داری، به یمن برو که دارای دژها و دره‌هاست، و سرزمین بزرگ و گسترده‌ای است و طرفداران پدرت در آنجا هستند و تو از این مردم دور خواهی شد. آنگاه به آنان نامه نوشته و دعوت کنندگان را به همه جا اعزام کن. من امیدوارم آنگاه در سلامت کامل آنچه را که دوست داری حاصل شود. حسین (ع) گفت ای پسر عمو، به خدا سوگند می‌دانم که تو نصیحت گوی و دلسوز هستی ولیکن تصمیم بر رفتن به کوفه دارم. ابن عباس گفت: پس زنان و کودکان را به خود مبر، بخدا سوگند می‌ترسم همچون عثمان در حالی که زنان و کودکان ترا می‌نگرند کشته شوی. سپس ابن عباس گفت: با رفتن تو از حجاز قطعاً ابن زبیر خوشحال می‌شود چرا که می‌دانستم

اطاعت می‌کنی (نظرم را می‌پذیری) موی پیشانیت را می‌گرفتم تا مردم پیرامون ما گرد آیند. مطمئناً چنین می‌کردم. ابن عباس از نزد حسین رفت و عبدالله بن زبیر را دید و گفت: ای پسر زبیر چشمت روشن! سپس گفت: ای پرنده‌ای که در لانه‌ای تنها شدی. تخم بگذار و بخوان. و تخم بگذار، هر چه می‌خواهی تخم بگذار. این حسین است که به سمت عراق بیرون می‌رود و تو حجاز را داشته باش! (۳۰) ابومخنف گفت: ابوجناب یحیی بن ابی‌حیه از عدی بن حرملة اسدی و او به نقل از [صفحه ۴۴] عبدالله بن سلیم والمذری بن مشعل دو نفر از قبیله‌ی بنی‌اسد نقل کرد: به منظور انجام اعمال حج از کوفه بیرون آمده و روز ترویبه به مکه رسیدیم. ناگهان دیدیم حسین و عبدالله بن زبیر صبحدم ما بین حجر [۴۴] و در ایستاده‌اند. نزدیک آنها شده و شنیدیم ابن‌زبیر به حسین می‌گوید: اگر می‌خواهی در حجاز بمانی، بمان و عهده‌دار امور مردم باش. ما نیز تو را حمایت، یاری و خیرخواهی نموده و با تو بیعت می‌نماییم. حسین (ع) گفت: پدرم به من گفت: که در مکه قوچی (سرداری) حرمت خانه‌ی خدا را می‌شکنند، و دوست ندارم که آن قوچ (سردار) من باشم. ابن‌زبیر گفت: پس بمان و مسئولیت این کار را به من واگذار کرده و اطاعت نما و نافرمانی مکن. حسین (ع) گفت: این را هم نمی‌خواهم، راویان نقل کردند: سپس آندو سخنانشان را از ما مخفی کردند و پیوسته چنین بود تا اینکه صدای دعای حاجیان را شنیدیم که به هنگام ظهر، رو به سوی منی آورده بودند. راویان گفتند: حسین (ع) خانه‌ی کعبه و بین صفا و مروه را طواف و مویش را کوتاه کرد و عمره را به جای آورد و به سوی کوفه راه افتاد و ما با مردم به طرف منا رفتیم. (۳۱) ابومخنف گفت: ابی‌سعید عقیصی از برخی یارانش نقل کرد: در مکه حسین بن علی (ع) با عبدالله بن زبیر ایستاده بود، شنیدیم عبدالله بن زبیر به او گفت: از پسر فاطمه جلو بیا، حسین (ع) به او گوش داد تا آهسته سخن بگوید آنگاه حسین به ما رو کرد و گفت: آیا می‌دانید ابن‌زبیر چه می‌گوید؟ گفتیم: خدا ما را فدای تو کند! نمی‌دانیم. گفت: می‌گوید: در این مسجد قیام کن. مردم عزم تو می‌کنند. سپس گفت: بخدا سوگند کشته شدن به اندازه یک وجب خارج کعبه را بیشتر دوست دارم تا یک وجب داخل آن؛ بخدا سوگند اگر در داخل سوراخ خزنده‌ای باشم مرا بیرون می‌آورند تا به خواسته خود برسند. به من تعدی و ستم می‌کنند آنگونه که یهودیان در روز شنبه ستم کردند. (۳۲) ابومخنف گفت: حارث بن کعب والبی از عقبه بن سمعان نقل کرد: هنگامی که حسین از مکه بیرون آمد فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص به فرماندهی یحیی بن سعید معترض او شده و گفتند: باز گرد، کجا می‌روی؟ او به سخن آنان اعتنا نکرد و رفت، دو گروه (طرفداران حسین و افراد عمرو بن سعید) به دفاع برخاستند و با تازیانه یکدیگر را [صفحه ۴۵] زدند در نهایت حسین و یارانش با سر سختی از بازگشت امتناع کرده و به راه خود ادامه دادند (سپاه یحیی) فریاد زدند: ای حسین (ع) آیا از خدا نمی‌ترسی! از مسلمانان جدا شده و میان امت اختلاف می‌اندازی؟ حسین (ع) این سخن خدای عزوجل را بیان کرد: لی عملی و لکم عملکم، انتم بریئون مما تعمل و أنا بری مما تعملون [۴۵] [عمل من از آن من و عمل شما از آن شما. شما از کردار من بیزارید و من نیز از کردار شما بیزارم.]. [راوی گفت: حسین (ع) حرکت کرد تا به منزل تنعیم رسید. در آنجا کاروانی را دید که عامل بنی‌امیه در یمن، بحیر بن ريسان حمیری برای یزید بن معاویه فرستاده و حامل ورس [۴۶] و حله بود. حسین (ع) آن را مصادره کرد و همراه خود برد سپس به شترداران گفت: شما را مجبور نمی‌کنم هر کسی مایل است به ما به عراف بیاید کرایه‌اش را داده و به او نیکی خواهیم کرد و هر کسی مایل است در اینجا از ما جدا شود، کرایه او را به اندازه‌ای که راه پیموده است می‌دهیم. راوی گفت: به کسانی که از ایشان جدا شدند و به کسانی که با او (حسین (ع)) رفتند کرایه‌ای داده و آنها را جامه پوشانید. (۳۳) ابومخنف گفت: ابی‌جناب به نقل از عدی بن حرملة و او هم به نقل از دو نفر از افراد قبیله بنی‌اسد به من گفت: حرکت کرده تا اینکه به منزل صفاح رسیدیم. پس فرزددق بن غالب شاعر را دیدیم که نزد حسین ایستاده است و می‌گوید: خداوند آنچه را که خواسته‌ای و آرزو داری به تو عطا کند. حسین به او گفت: از مردمی که پشت سر گذاشته‌ای (کوفه) به ما خبر بده. فرزددق گفت: از فرد آگاهی سئوال کردی. دل‌های مردم با تو و شمشیرهایشان با بنی‌امیه است و قضا از آسمان نازل می‌شود و خداوند هر آنچه را بخواهد انجام می‌دهد. حسین (ع) گفت: راست گفتی. همه کارها بدست خداست و او و او هر آنچه را بخواهد

انجام داده و هر روز در انجام کاری است. اگر آنگونه که ما دوست داریم، قضا نازل شود، خدا را بخاطر نعمتهایش شکر می‌کنیم و (می‌دانیم) او ما را در شکرگزاری مدد خواهد کرد و اگر قضای الهی مطابق میل ما نبود، برای کسی که نیت حق [صفحه ۴۶] داشته و تقوی پیشه است، مهم نیست چه پیش خواهد آمد. سپس حسین (ع) اسبش را حرکت داد و بر فرزدق سلام فرستاد و از یکدیگر جدا شدند. (۳۴) ابومخنف گفت: حارث بن کعب والبی از علی به حسین بن علی بن ابی‌طالب نقل کرد: هنگامی که ما از مکه خارج شدیم، عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب نامه‌ای بوسیله‌ی فرزندانش عون و محمد برای حسین (ع) فرستاد و در آن نوشته بود: اما بعد از حمد و ثنای خدا، ترا بخدا قسم بعد از خواندن نامه‌ام منصرف شده و بر گرد ترس و نگرانی من بخاطر کاری است که بدان رو کرده‌ای و هلاک و درماندگی تو و اهل بیت در آن است. اگر امروز کشته شوی چراغ زمین خاموش می‌شود زیرا تو پرچم هدایت شدگان و امید مؤمنانی. پس در رفتن شتاب مکن که من در پی نامه می‌آیم. والسلام راوی گفت: عبدالله بن جعفر نزد عمرو بن سعید [۴۷] بن عاص رفت و به او گفت به حسین (ع) امان نامه‌ای بنویس و در نامه‌ات او را به نیکی و بخشش امیدوار کن و اطمینان بده و از او بخواه که برگردد شاید او مطمئن شده و باز گردد. عمرو بن سعید گفت: هر چه می‌خواهی بنویس و بیاور من امضاء خواهم کرد. عبدالله بن جعفر نامه را نوشت و سپس به عمرو بن سعید داد و به او گفت: امضاء کن و همراه برادرت یحیی بن سعید بفرست تا او را مطمئن نموده و بداند که در این کار جدی هستی؛ پس چنین کرد. راوی گفت: یحیی و عبدالله بن جعفر به حسین (ع) رسیدند، و پس از اینکه یحیی نامه را برای او خواند باز گشته و به عمرو گفتند: نامه را بر او خواندیم و تلاش کردیم (که او را برگردانیم امّا) عذری که برای ما آورد این بود که گفت: من رسول‌الله (ص) را در خواب دیده‌ام و به من دستور داد کاری انجام دهم که هم اکنون در پی آنم. به نفع یا علیه من باشد. آنها به حسین (ع) گفتند: آن خواب چه بود؟ گفت: به کسی نگفته و نخواهم گفت تا پروردگارم را ملاقات کنم. راوی گفت: نامه‌ی عمرو بن سعید به حسین بن علی این بود: بسم الله الرحمن الرحیم، از عمرو بن سعید به حسین بن علی، اما بعد از حمد و ثنای خدا، از خدا می‌خواهم از آنچه باعث عذاب تو می‌شود، منصرف و به راه حق و صحیح هدت کند به من خبر رسیده که عازم عراق هستی، از مخالفت و دشمنی به خدا پناه ببر [صفحه ۴۷] زیرا می‌ترسم هلاک شوی؛ عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را به سوی تو فرستادم، همراه آنان نزد من بیا و مطمئن باش در امانی و پاداش و نیکی و حسن معاشرت خواهی یافت. خداوند بدین مطلب گواه، ضامن، مراقب و وکیل است. والسلام علیک. راوی گفت: حسین (ع) به او نوشت: اما بعد از حمد و ثنای خدا، کسی که به خدای عزوجل دعوت می‌کند و عمل صالح انجام داده و ادعای مسلمانی می‌کند هرگز با خدا و رسول او مخالفت و دشمنی نمی‌کند. مرا به امان، نیکی و پاداش دعوت کرده‌ای؛ بدان که بهترین امان، امان خداست و کسی که در دنیا از خدا نمی‌ترسد هرگز در قیامت امنیت نخواهد یافت. از خدا می‌خواهم که در دنیا خوفش را بدلم اندازد تا موجب امانم در قیامت باشد. پس اگر در این نامه نیت پیوند و نیکی با من را داشته‌ای، خداوند در دنیا آخرت به تو پاداش دهد. والسلام. (۳۵) ابومخنف گفت: هشام بن ولید از کسانی که شاهد بودند نقل کرد: حسین بن علی با خانواده‌ی خود از مکه حرکت کرد. این خبر به محمد بن حنفیه که در مدینه و در حال وضو گرفتن بود، رسید. راوی گفت: به گونه‌ای گریست که صدای او را شنیدم و (میدیدم) اشکهایش را ظرف وضو می‌ریخت. (۳۶) ابومخنف گفت: یونس بن ابی‌اسحاق سیبعی نقل کرد: هنگامی که عییدالله از حرکت حسین به طرف کوفه فا خبر شد حصین بن تمیم رئیس نگهبانانش را به قادسیه فرستاد وی سپاهسانی بین قادسیه تا خفان و قطقطانه و لعل مستقر کرد مردم گفتند: این حسین (ع) است که به سوی عراق می‌رود. [صفحه ۴۸]

دستگیری و شهادت قیس بن مسهر صیداوی

(۳۷) ابومخنف گفت: محمد بن قیس نقل کرد: وقتی حسین (ع) به حاجر از سرزمین الرمه رسید، قیس بن مسهر صیداوی را همراه با

نامه‌ای به سوی مردم کوفه فرستاد که در آن نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمانان، سلام علیکم. من با شما خدا را که جز او خدایی نیست، ستایش می‌کنم. اما بعد نامه‌ی مسلم بت عقیل را دریافت کردم که در آن از حسن انتخاب، اتحاد شما برای یاری ما و گرفتن حقمان خبر داده بود. از خدا می‌خواهم که کار ما را ختم به خیر گرداند و به شما پادشاه فراوان عطا کند من روز سه شنبه، هشتم ذیحجه یعنی روز ترویه به سوی شما براه افتاده‌ام هنگامی که فرستاده‌ام بر شما وارد شد خود را آماده کرده و مستحکم باشید. من انشاء الله در این روزها نزد شما می‌آیم. والسلام علیکم ورحمة الله. مسلم بن عقیل بیست و هفت شب قبل از اینکه کشته شود به حسین (ع) چنین نوشته بود: حقا که جلودار به یارانش دروغ نمی‌گوید، همه‌ی مردم کوفه با تو هستند هنگامی که نامه‌ام را خواندی به سوی کوفه بیا. والسلام علیک. راوی گفت: حسین (ع) با کودکان و زنان خویش به راه افتاد و قیس بن مسهر صیداوی با نامه او به سوی کوفه رهسپار شد و به قادسیه رسید. حصین بن تمیم او را دستگیر و نزد ابن زیاد فرستاد. عبیدالله به قیس گفت: به بالای قصر برو و دروغگو پسر دروغگو [صفحه ۴۹] (حسین ع) را دشنام بده. قیس بالای قصر رفت و گفت: ای مردم بدرستی که حسین بن علی بهترین مخلوق خدا و پسر فاطمه دختر رسول اوست و من فرستاده‌ی او به سوی شما هستم ورد منزل حاجر از او جدا شده‌ام پس دعوتش را اجابت کنید. سپس عبیدالله بن زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی بن ابی طالب طلب مغفرت نمود. راوی گفت: عبیدالله دستور داد او را از بالای قصر به پائین بیندازند و چنین کردند او در گذشت. حسین (ع) در راه کوفه به آبی رسید. عبدالله بن مطیع عدوی آنجا بود و هنگامی که حسین را دید برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای پسر رسول خدا! چرا آمده‌ای؟ بعد او را در مکانی اسکان داد. حسین (ع) به او گفت: خبر مرگ معاویه حتماً به تو رسیده است؛ اهالی عراق به من نامه نوشته و مرا نزد خویش دعوت کرده‌اند. عبدالله بن مطیع گفت: ای پسر رسول خدا، برای خدا متذکر می‌شوم که مگذار هتک حرمت اسلام شود. ترا به خدا حرمت رسول او (ص) و عرب را نگهدار! به خدا قسم اگر آنچه را که در دست بنی‌امیه است (حکومت و خلافت) آرزو کنی قطعاً ترا خواهند کشت و پس از کشتن تو بی‌مهابا بر همه خواهند تاخت. به خدا قسم با کشته شدن تو حرمت اسلام، قریش و عرب می‌شکند، چنین نکن و به کوفه نرو و بر بنی‌امیه متعرض نشو. راوی گفت: حسین به این سخنان اعتنا نکرد و به راه خویش ادامه داد و در منطقه‌ای بعد از منزل زرود به آب رسید. [صفحه ۵۰]

پیوستن زهیر بن قین به امام

۳۸) ابومخنف گفت: السدی از یکی از مردان بنی‌فزاره نقل کرد: در زمان حجاج بن یوسف ما در خانه‌ی حارث بن ابی‌ربیع بودیم این خانه در محله خرمافروشان بود و زهیر بن قین از قبیله بجیله آنرا به صورت زمین خراجی و متصرف لشکر بدست آورده بود و چون شامیان به آنجا وارد نمی‌شدند ما در آنجا پنهان شده بودیم. راوی گفت: پس به فزاری گفتم: از هنگامی که به حسین به علی پیوستید برایم سخن بگو. گفت: هنگامی که ما با زهیر بن قین به راه افتادیم با حسین هم مسیر بودیم و به هیچ وجه دوست نداشتیم که با او در یک منزل برخورد نمایم. لذا هر گاه حسین (ع) حرکت می‌کرد زهیر می‌ایستاد و هنگامی که حسین (ع) می‌ایستاد زهیر حرکت می‌کرد. تا اینکه روزی به دلیل اجبار در محلی ایستادیم و حسین (ع) نیز در طرف دیگر همان محل فرود آمد. آماده غذا خوردن بودیم که فرستاده‌ی حسین نزد ما آمد و سلام کرد، سس گفت: ای زهیر بن قین، اباعبدالله حسین به علی مرا فرستاده تا تو را نزد او ببرم. هر چه در دست داشته رها کردیم و سکوتی ما (من و زهیر) را فراگرفت که گویی پرنده روی سر ما نشسته است. ۳۹) ابومخنف گفت: دلهم دختر عمرو، همسر زهیر بن القین نقل کرد: به زهیر گفتم: پسر رسول الله کس بسوی تو فرستاده و تو نزدش نمی‌روی؟! سبحان الله! نزد حسین برو و کلامش را بشنو و سپس باز گرد. زن زهیر گفت: زهیر رفت و پس از زمانی کوتاه با قیافه‌ای شاداب و بشاش بازگشت و [صفحه ۵۱] دستور داد چادر و لوازم او را آورده و نزدیک منزل حسین (ع) بردند سپس به همسرش گفت: تو را طلاق دادم، نزد خانواده‌ات برو زیرا دوست ندارم که از من جز نیکی به تو برسد. سپس به یارانش گفت: هر کس از

شما که دوست دارد همراه من بیاید و الا- این آخرین دیدار ما خواهد بود و اکنون سخنی برای شما بگویم: برای جنگ به بلنجر [۴۸] رفتیم خدا پیروزمان کرد و غنایمی نصیب ما شد سلمان باهلی به ما گفت: از اینکه خدا پیروزتان کرد و غنایمی بدست آوردید خوشحالید؟ ما گفتیم: آری، سلمان گفت: وقتی به جوانان خاندان محمد (ص) رسیده و در کنار ایشان می‌جنگید بیشتر از این خوشحال خواهید شد. (سپس زهیر رو به خانواده‌اش کرد و گفت) شما را به خدا می‌سپارم. زن زهیر گفت: سوگند بخدا پیوسته زهیر در صف اول بود تا اینکه کشته شد. [صفحه ۵۲]

امام از شهادت هانی و مسلم با خبر می‌شود

۴۰) ابومخنف گفت: ابوجناب کلبی از عدی بن حرملة اسدی و او نیز از عبدالله بن سلیم والمذری بن المشمعل که هر دو از افراد قبیله بنی‌اسد بودند، نقل کرد: هنگامی که مراسم حج را برگزار کردیم، جز پیوستن به حسین (ع) تصمیمی نداشتیم و می‌خواستیم ببینیم که عاقبت کار او چه خواهد شد. پس با شترهایمان فوراً به راه افتاده و در منزل زرود به حسین رسیدیم وقتی به او نزدیک شدیم، مردی از اهالی کوفه را دیدیم که با دیدن حسین راه خود را کج کرد. حسین (ع) نیز ایستاد مثل اینکه می‌خواست او را ببیند ولی آن مرد توجه نکرد و رفت. ما به سوی او رفتیم یکی از ما به همراهش گفت: نزد این مرد رفته و از او سؤال کنیم و اگر از کوفه خبری داشت مطلع شویم. به او رسیدیم و گفتیم: السلام علیک وی گفت: و علیکم السلام و رحمه‌الله. سپس گفتیم: از کدام مردانی؟ گفت: قبیله بنی‌اسد. گفتیم: ما نیز از قبیله بنی‌اسد هستیم. تو کیستی؟ گفت: من بکیر بن ثعبه هستم. ما نیز خود را معرفی کردیم سپس گفتیم: به ما از مردمی که پشت سر گذاشته‌ای (کوفه) خبر بده گفت: بله، در کوفه بودم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و دیدم که جسد آنها را در بازار می‌کشیدند. راویان گفتند: پس (از شنیدن این خبر) به راه افتادیم تا به حسین (ع) رسیده و با او همراه شدیم و شب هنگام به منزل ثعلبیه رسیدیم. وقتی حسین (ع) اتراق کرد نزد او رفته و سلام گفتیم. جواب داد. به او گفتیم: خدایت رحمت کند ما خبری داریم اگر می‌خواهی [صفحه ۵۳] آشکارا و گرنه مخفیانه بگوئیم. حسین نگاهی به یارانش کرد و گفت: از اینها چیزی را پنهان نداریم. گفتیم: سواری را که شب گذشته از مقابل تو آمد دیدی؟ گفت: بله، می‌خواستم از او چیزی پرسم. گفتیم: ما از او برای تو خبر گرفته و بجای تو پرسش نمودیم. او فردی از قبیله‌ی ما (بنی‌اسد) و صاحب نظر، صادق، با فضیلت و عاقل است. او گفت: که قبل از بیرون آمدن از کوفه دیده است که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته و آندو را در بازار به روی زمین می‌کشیده‌اند. حسین (ع) گفت: انا لله و انا الیه راجعون! خدا آنها را رحمت کند. و این سخن را چند بار تکرار کرد، گفتیم: ترا به خدا، بخاطر حفظ جان خود و خانواده‌ات از همین جا باز گرد زیرا در کوفه یاری کننده و پیروانی نداری، می‌ترسیم که علیه تو باشند. راوی گفت: پس در این هنگام پسران عقیل بن ابی‌طالب آمدند. (۴۱) ابومخنف گفت: عمر بن خالد از زید بن علی بن حسین و او از داود بن علی بن عبدالله بن عباس نقل کرد: پسران عقیل گفتند: نه، بخدا سوگند نا انتقام خونمان را نگیریم، بر نمی‌گردیم یا مانند برادرمان کشته شویم. (۴۲) ابومخنف گفت: ابی‌جناب کلبی از عدی بن حرملة و او از دو نفر افراد قبیله بنی‌اسد (ابن سلیم و ابن مشمعل) نقل کرد: حسین (ع) نگاهی به ما کرد و گفت: بعد از آنها در زندگی خیری نیست. گفتند: دانستیم که او قصد رفتن دارد. پس گفتیم: خدا سرانجام کارت را نیکو کند. حسین گفت: خدا شما را نیز رحمت نماید. بعضی از یاران حسین (ع) به او گفتند: بخدا سوگند تو مثل مسلم بن عقیل نیستی و اگر به کوفه بروی مردم برای آمدن به سویت می‌شتابند. اسدیان گفتند: حسین تا سحرگاه منتظر شد و آنگاه به جوانان و یارانش گفت: آب زیادی بردارید. آنان نیز چنین کرده و به راه افتادند تا ره منزل زباله رسیدند. [صفحه ۵۴]

دستگیری و شهادت عبدالله بن بقطر

(۴۳) ابومخنف گفت: ابوعلی انصاری از بکر بن مصعب مزنی نقل کرد: حسین از هیچ آبگاهی نمی‌گذشت الا اینکه مردم به دنبالش به راه می‌افتادند تا اینکه به منزل زباله رسید و از شهادت برادر رضاعی خود عبدالله بن بقطر با خبر شد. وی او از راه اصلی به سوی مسلم بن عقیل فرستاده بود و نمی‌دانست که مسلم کشته شده است. در قادسیه سپاهیان حصین بن تمیم با عبدالله برخورد کرده و او را دستگیر و نزد عبیدالله بن زیاد بردند. ابن‌زیاد به او گفت: بالای قصر برو و دروغگو پسر دروغگو (حسین بن علی) را لعنت کن. سپس پائین بیا تا در مورد تو تصمیم بگیرم. راوی گفت: او به بالای قصر رفت و هنگامی که مردم مشرف شد، گفت: ای مردم، من فرستاده‌ی حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) هستم. او را یاری کرده و علیه پسر مرجانه، پسر سمیه‌ی بدکاره از او پشتیبانی نماید. عبیدالله دستور داد او را از بالای قصر به پایین انداختند، پس استخوانهایش شکست ولی هنوز زنده بود. مردی به نام عبدالملک به عمیر لخمی آمد و او را سر برید و چون به او ایراد گرفتند، گفت: خواستم او را راحت کنم. (۴۴) ابومخنف گفت: لوزان از افراد قبیله بنی‌عکرمه نقل کرد: یکی از عموهایم از حسین (ع) پرسید مقصد تو کجاست؟ حسین جوابش داده بود، وی به حسین گفت: ترا به خدا باز گرد. بخدا سوگند جز به طرف نیزه‌ها و تیزی شمشیرها نمی‌روی زیرا اینان که به دنبال تو فرستادند اگر زحمت جنگیدن را کشیده و شرایط را آماده می‌کردند و آنگاه به [صفحه ۵۵] سوی آنان می‌رفتی، کار پسندیده‌ای بود. اما با این توصیفی که می‌کنی من معتقدم که این کار را انجام ندهی. حسین گفت: ای عبدالله این مسائل بر من نیز پوشیده نبوده و نظر تو درست است لیکن بر فرمان خدا نمی‌توان غلبه کرد سپس از آنجا حرکت کرد. [صفحه ۵۶]

رو در رو شدن کاروان امام و سپاه حر بن یزید ریاحی

(۴۵) هشام به نقل از ابومخنف گفت: ابوجناب از عدی بن حرمله و او از دو نفر افراد قبیله‌ی بنی‌اسد (ابن سلیم و ابن مشعل) نقل کرد: حسین حرکت کرد و به منزل شراف رسید صبح هنگام به جوانانش دستور داد مقدار زیادی آب بردارند و از آنجا حرکت کرده تا ظهر راه رفتند. سپس مردی فریاد زد: الله اکبر! حسین گفت: الله اکبر، برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: نخلستان دیدم، بنی‌اسدیه‌ها به او گفتند: ما تا کنون در اینجا یک نخل هم ندیده‌ایم. حسین به آنها گفت: به نظر شما او چه دیده است؟ به او گفتیم: به نظر ما گردن اسبان (سپاه دشمن) را دیده است. حسین گفت: به خدا من نیز همین را می‌بینم. آنگاه گفت: آیا در اینجا پناهگاهی هست که پشت خود قرار داده و با این قوم از یک طرف مواجه شویم؟ به او گفتیم: بله، (منزل) ذوحسم در کنار توست و از سمت چپ به آنجا می‌رسی. اگر بتوانی زودتر از آنان به آنجا برسی به خواسته‌ات رسیده‌ای پس حسین از سمت چپ و به آن سو رفت. آن دو گفتند: ما نیز همراه او راه خود را کج کردیم. و بزودی گردن اسبان آشکار شد. زمانی که دیدند ما راه را کج کردیم آنان نیز راه را به آن طرف کج کردند. گوئی که نیزه‌هایشان شاخکهای زنبور و پرچمهایشان بالهای پرنده‌گان بود. با شتاب به سوی ذوحسم رفتیم و زودتر از آنان به آنجا رسیدیم. حسین پیاده شده و دستور داد خیمه‌ها را برافراشتند. آن قوم شامل هزار سوار کار به فرماندهی حر بن یزید تمیمی یربوعی آمدند تا اینکه در گرمای نیمروز مقابل حسین (ع) ایستادند. حسین و یارانش [صفحه ۵۷] عمامه بر سر داشته و شمشیر آویخته بودند. او به جوانانش گفت: به آنان آب بدهید و خود و اسبهایشان را سیراب کنید. جوانان حسین برخاستند و مردان و اسبهای لشگر حر را سیراب کردند. (بگونه‌ای که) کاسه‌ها، ظرفها و طشتها را از آب پر کرده نزدیک اسبها می‌بردند و پس از اینکه سه، چهار یا پنج بار آب می‌نوشید، آنرا نزد اسب دیگری می‌بردند تا همه سیراب شدند. (۴۶) ابومخنف گفت: به نقل از عقبه بن ابی‌العیزار گفت: حسین برای یاران خود و لشگریان حر در منزل بیضه خطبه خواند و خدا را حمد و ستایش کرد و گفت: ای مردم، همانا رسول خدا (ص) گفت: هر کسی سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال می‌کند، پیمان خدایی را می‌شکند با سنت رسول خدا (ص) مخالفت می‌کند، با بندگان خدا گناه و دشمنی می‌ورزد و او با کردار و گفتار علیه آن سلطان بر نخیزد، مسلماً خداوند او را نیز به سرنوشت آن ستمگر دچار خواهد کرد. آگاه باشید که این قوم از شیطان

اطاعت کرده و از اطاعت خدا دست برداشته‌اند، فساد نموده و حدود خدا را تعطیل کرده و فیء (اموال عمومی) را به خویشان منحصر کرده‌اند. حرام خدا را حلال کرده و حرام او را حلال نموده‌اند و من شایسته‌ترین کسی هستم که این وضعیت را تغییر دهم. نامه‌های شما را دریافت کردم و فرستادگان شما بیعتتان را به من رسانده‌اند (گفتند) مرا تسلیم دشمن نکرده و تنها نمی‌گذارید. اگر بر بیعت خود استوار هستید هدایت خواهید شد. من حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) هستم. پس من با شما و خاندانم با خاندان شماست، و راهنمای شما هستم. و اگر چنین نبوده و عهد و پیمان شکسته و بیعت را از گردن خود برداشته‌اید، به جان خود سوگند این کار از شما بعید نیست زیرا پیشتر این کار را با پدر، برادر و پسر عمویم مسلم کردید. پس فریب خورده کسی است که قصر آزمودن شما را داشته باشد، (بدانید) در بخت و اقبال خویش خطا کرده و نصیب خود را تباه نمودید. مطمئن باشید آن کس که پیمان شکست، به ضرر خود پیمان شکسته است بزودی خدا مرا از شما بی‌نیاز خواهد کرد و السلام علیکم و رحمۃ‌الله و برکاته. عقبه بن ابی‌العیزار گفت: حسین (ع) در ذی‌حجسم برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و سپس گفت: کارها چنان شده که می‌بینید، و دنیا دگرگون و زشت شده و نیکی آن پشت کرده و از بین رفته جز مقدار ناچیزی همچون آب ته مانده ظرفی نمانده است و زندگی [صفحه ۵۸] آنچنان پست و ناچیز است که به چراگاه کم مایه و زیان آوری می‌ماند. آیا نمی‌بینید که به حق عمل نشده و از باطل دوری نمی‌گزینند! در چنین شرایطی است که مرگ برای مؤمن سزاوارتر است، من مرگ را جز شهادت و زندگی با ستمگران را جز ذلت نمی‌بینم. راوی گفت: زهیر بن قین بجلی برخاست و به یاران حسین (ع) گفت: سخن می‌گویید یا سخن بگویم؟ گفتند، نه، تو سخن بگو، پس زهیر حمد و ثنای خدا کرد و گفت: ای پسر رسول خدا سخن تو را شنیدیم. خدایت هدایت کند، بخدا سوگند اگر دنیا برای ما همیشگی و در آن جاویدان می‌بودیم و تنها یاری و همراهی با تو موجب جدایی ما از آن می‌شد بی‌تردید همراهی با تو را بر ماندن در چنین دنیایی ترجیح می‌دادیم. راوی گفت: حسین او را دعا کرد و سخنان نیکی در حقش گفت. حر با حسین (ع) همراه شد و به او گفت: ای حسین، ترا به خدا به فکر خود باش زیرا مطمئنم اگر بجنگی کشته خواهی شد و اگر با تو بجنگند باز هم کشته می‌شوی. حسین گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی! آیا جز این که مرا بکشید کار دیگری می‌توانید بکنید! نمی‌دانم با تو چه بگویم! فقط سخن آن برادر اوسی را به پسر عمویش برای تو باز می‌گویم آن هنگام که قصد یاری رسول خدا (ص) را داشت پسر عمومی خود را دید، پسر عمویش به او گفت: کجا می‌روی؟ حتماً کشته خواهی شد، به او جواب داد: من می‌روم و مرگ برای جوانمرد عار نیست؛ آنگاه که او قصد حق کرده و بعنوان مسلمان جهاد می‌کند. او با جانش از مردان نیک دفاع می‌کند. و چون بمیرد مردم از مرگش ناراحت شوند. راوی گفت: هنگامی که حر این سخن را از حسین شنید از وی فاصله گرفته و با یارانش از یک سو می‌رفت و حسین با یاران خود از سوی دیگر. تا به منزل عذیب الهجانان، جایی که چراگاه اسبان نعمان بود رسیدند. ناگهان چهار نفر سوار از سوی کوفه آمدند و اسب نافع بن هلال را به نام کامل همراه داشتند. راهنمای آنان طرمح بن عدی در حالی که بر اسبش سوار بود می‌گفت: ای شترم، از این که تو را می‌رانم مترس. با سرعت زیاد قبل از طلوع فجر مرا برسان. [صفحه ۵۹] به بهترین سواران و مسافران بر جوانمرد والا تباری فرود آیینرگوار آزاده‌ی گشاده سینه‌ایکه خدا او را برای کار خیری آورده است خداوند تا روزگار باقی است او را نگهدار راوی گفت: چون طرمح به حسین رسید، این اشعار را برای او خواند، حسین گفت: سوگند به خدا من امیدوارم آنچه از خدا به ما می‌رسد خیر باشد چه کشته شویم و چه پیروز. راوی گفت: حر بن یزید به سوی حسین و آن سواران آمد و گفت: این مردان کوفی از همراهان اولیه تو نیستند من آنها را حبس کرده یا باز می‌گردانم. حسین گفت: من از آنان محافظت خواهم کرد همچنان که از خود محافظت می‌کنم. اینان یاران و پشتیبانان من هستند و تو قول داده بودی در هیچ کاری متعرض من نشوی تا نامه‌ی ابن‌زیاد را دریافت نمائی. حر گفت: درست است ولی اینها با تو نیامده بودند. حسین گفت: ایشان یاران من و مانند کسانی هستند که همراه من آمده‌اند. به آن چه قول داده‌ای وفادار بمان و گرنه با تو خواهم جنگید. (آنگاه) حر آنها را رها کرد. سپس حسین به ایشان گفت: از مردمی که پشت سر گذاشته‌اید (کوفه) خبر دهید.

مجمع بن عبدالله عائذی [۴۹] گفت: به اشراف کوفه رشوه‌های زیادی داده و کیسه‌هایشان را پر کرده‌اند تا دوستی آنها را بدست آورده و به صفوف خویش بکشند. اکنون آنها علیه تو متحدند اما دیگر مردم، دل‌هایشان با تو و شمشیرهایشان فردا علیه تو کشیده می‌شود. حسین گفت: بگوئید که آیا فرستاده‌ام نزد شما آمد؟ گفتند: چه کسی؟ حسین گفت: قیس بن مسهر صیداوی. گفتند: بله، حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و نزد ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به او گفته بود تو و پدرت را لعنت کند. وی بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد و از مردم خواست تو را یاری نمایند و گفت که تو نزد آنان خواهی رفت. لذا ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر به پایین انداختند. در این لحظه چشمان حسین پر از اشک شد و نتوانست جلوی گریه خود را بگیرد. سپس گفت: منم من قضی نجه و منم من ینتظرو ما بدّلوا تبدیلاً [۵۰]. [صفحه ۶۰] (برخی در این راه جان خود را فدا کردند و شربت شهادت نوشیدند و برخی به انتظار شهادت بسر می‌برند و راه خود را عوض نکردند) خدایا بهشت را منزل ما و ایشان قرار بده، و ما و ایشان را مشمول رحمت و ذخیره‌های دلنشین پاداش خود بنما. (۴۷) ابومخنف گفت: جمیل بن مرثد از قبیله‌ی بنی‌معن از طرمّاح بن عدی نقل کرد: طرمّاح به حسین نزدیک شد و گفت: سوگند به خدا تعداد کمی نیرو با تو می‌بینم و اگر همین افراد که اکنون اطراف تو هستند (سپاه حر) با تو بجنگند قطعاً همه شما را از پای در خواهند آورد. من یک روز قبل از حرکت به سوی تو، در بیرون شهر کوفه جمعیت انبوهی دیدم که تا کنون ندیده بودم. از آنها پرسیدم، گفته شد این اجتماع برای نشان دادن قدرت آنان است تا به سوی حسین فرستاده شوند. ترا به خدا قسم میدهم اگر می‌توانی یک قدم نیز جلوتر مرو! و اگر می‌خواهی که به سرزمینی روی که خدا ترا از شرّ ایشان حفظ کند تا در کار خویش بنگری و کارهایی که انجام داده‌ای برایت روشن شود پس بیا تا تو را به کوهستان محفوظ خود «اجأ» ببرم کوهی که ما را ای ستم پادشاهان غیبیان، حمیر و نعمان بن منذر و هر دشمن سیاه و سرخی حفظ کرد. بخدا سوگند هرگز در آنجا ذلیل نشدیم. من همراه تو خواهم آمد تا ترا به آن روستا در آورم. سپس به سوی مردان قبیله طیّء در منطقه اجأ و سلمی می‌فرستیم به خدا سوگند در کمتر از ده روز پیادگان و سواران قبیله‌ی طیّء به سوی تو خواهند آمد. هر چه می‌خواهی در میان ما بمان اگر اتفاقی هم رخ داد من عهده‌دار می‌شوم که بیست هزار مرد طائی (از قبیله طیّء) شمشیر بدست برای تو آماده کنم. به خدا سوگند که تا ایشان زنده‌اند دست کسی به تو نخواهد رسید. حسین گفت: خدا به تو و قومت جزای خیر دهد ولی بین ما و این قوم (سپاه حر) عهده‌ی بسته شده که من نمی‌توانم از آن تخلف کنم و نمی‌دانم سرانجام کار ما و ایشان چه خواهد شد. (۴۸) ابومخنف گفت: جمیل بن مرثد از طرمّاح بن عدی نقل کرد: از او خداحافظی کردم و به او گفتم: خداوند شر جن و انس را از تو دور کند، از کوفه برای خانواده خود آذوقه آورده و خرجی ایشان همراه من است، پس می‌روم و آنها را به ایشان می‌رسانم سپس انشاءالله به سوی تو بر می‌گردم اگر به تو ملحق شدم بخدا قسم مطمئناً از یاران تو خواهم بود. حسین گفت: اگر این کار را انجام می‌دهی پس عجله کن خدایت رخصت کند... [صفحه ۶۱] هنگامی که به خانواده خود رسیدم آنچه را همراه داشتم برای سامان زندگی به آنها داده و وصیت نمودم. خانواده اطرافم را گرفته و می‌پرسیدند این مرتبه کارهایی انجام می‌دهی که تا امروز انجام نداده بودی. تصمیم خود را به ایشان گفتم و از راه بنی‌ثعلب راه افتادم تا به نزدیکی عذیب الیهجانات رسیدم. سماعه بن بدر نزد من آمد و خبر شهادت حسین (ع) را داد لذا برگشتم. راوی گفت: حسین (ع) رفت تا به قصر بنی‌مقاتل رسید و فرود آمد، در آن جا خیمه‌ای افراشته دید. [صفحه ۶۲]

ملاقات امام و عبیدالله بن حر جعفری

(۴۹) ابومخنف گفت: مجالد بن سعید از عامر الشّعبی نقل کرد: حسین بن علی رضی الله عنه گفت: این خیمه کیست؟ گفته شد: خیمه عبیدالله بن حر جعفری است. حسین گفت: او را نزد من بخوانید و کسی را بدنالش فرستاد. هنگامی که فرستاده پیش او رفت گفت: حسین بن علی تو را دعوت کرده است. عبیدالله بن حر گفت: انا لله و انا الیه راجعون به خدا سوگند به این جهت از کوفه

خارج شدم که دوست نداشتم در کوفه باشم و حسین بدانجا بیاید. بخدا قسم نمی‌خواهم او را بینم یا او مرا ببیند. فرستاده نزد حسین برگشت و موضوع را گفت: حسین نعلین خویش را به پا کرد و نزد عیدالله آمد. سلام کرد و نشست سپس او را به همراهی خود دعوت نمود. عیدالله همان سخن نخست خود را برای حسین تکرار کرد. حسین گفت: پس اگر ما را یاری نمی‌کنی از خدا بترس از کسانی باشی که با ما می‌جنگند. به خدا قسم هر کس فریاد ما را بشنود و ما را یاری نکند هلاک خواهد شد عیدالله بن حر گفت: هرگز این گونه نخواهد شد انشاءالله. سپس حسین (ع) برخاسته و به اردوی خود آمد. (۵۰) ابومخنف گفت: عبدالرحمن بن جندب از عقبه بن سمعان نقل کرد: آخر شب حسین دستور داد آب برداریم و کوچ کنیم و چنین کردیم. راوی گفت: چون از قصر بنی‌مقاتل گذشتیم بعد از ساعتی حسین (ع) را خواب سبکی گرفت سپس بیدار شد و می‌گفت: انا لله و انا الیه راجعون، والحمد لله رب العالمین و این را دو یا سه بار تکرار کرد [صفحه ۶۳] علی بن حسین سوار بر اسب نزد او آمد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون، والحمد لله رب العالمین، ای پدر، فدایت شوم چرا حمد خدا و استرجاع گفتی؟ حسین گفت: پسر، به خواب سبکی رفته و سواری را بر اسب در مقابل دیدم که گفت: این قوم می‌روند و مرگ در پی آنان است پس دانستم که آن قوم مائیم که خبر مرگمان را می‌دهد. علی گفت: ای پدر، خدا به تو بد ندهد، آیا ما بر حق نیستیم! حسین گفت: قسم به کسی که همه بندگان به سویش بر می‌گردند، چرا (بر حقیق) علی گفت: ای پدر، بنابراین مهم نیست (زیرا) ما بر اساس حق می‌میریم. حسین گفت: خدا بهترین پاداشی را که پدری به فرزند خود داده است از طرف من به تو عنایت کند. راوی گفت هنگام صبح فرود آمد و نماز صبح خواند و با عجله سوار شد و به طرف یارانش تاخت کرد و می‌خواست آنان را متفرق کند ولی حر بن یزید ایشان را باز می‌گرداند و حسین نیز او را منصرف می‌کرد او تلاش زیادی کرد تا افرادش را به سوی کوفه بکشاند و حر مانع می‌شد؛ پیوسته چنین بود و با هم مسیر را طی می‌کردند تا سرانجام به نینوا- حایی که حسین در آنجا فرود آمد- رسیدند راوی گفت: در این هنگام مردی سوار بر است، مسلح و کمان بر دوش از سوی کوفه آمد همه ایستاده و منتظر رسیدن او بودند وقتی نزد آنان رسید فقط بر حر بن یزید و یارانش سلام کرد و نامه‌ای را از سوی عیدالله بن زیاد به حر تسلیم کرد که در آن نوشته شده بود: امام بعد از حمد و ثنای خدا، هنگامی که این نامه بدست رسید و فرستاده‌ی من بر تو وارد شد بر حسین سخت بگیر و او را در سرزمین باز و بی‌آبی فرود آر. به فرستاده خود دستود داده‌ام همراه تو بوده و از تو جدا نشود تا خبر اجرای دستورات را برایم بیاورد. والسلام راوی گفت: هنگامی که حر نامه را خواند به ایشان (حسین و یارانش) گفت: این نامه‌ی امیر عیدالله بن زیاد است که در آن دستور داده در مکانی که این نامه را دریاف می‌کنم بر شما سخت گیرم و این مرد فرستاده اوست به وی دستور داده از من جدا نشود تا نظر و دستور او را اجرا کنم. یزید بن مهاجر ابوالشعثاء کنده‌ی بهدلی فرستاده عیدالله را نگاه کرد به او گفت: آیا تو مالک بن نسیر البدی هستی؟ گفت: بله. - وی یکی از افراد قبیله‌ی کنده بود. - یرید بن زیاد به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، برای چه اینجا آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام [صفحه ۶۴] که امام را اطاعت کرده و بر بیعت خود وفادار باشم! ابوالشعثاء به او گفت: خدایت را نافرمانی نموده و به قیمت هلاک خود امامت را اطاعت و برای خود ننگ دنیا و آتش عقبی بدست آورده‌ای. خدای عزوجل گفت: و جعلنا هم ائمةً یدعون الی النار و یوم القیامة لا ینصرون [۵۱] (ما آنان را پیشوا قرار دادیم که پیروان خود را به سوی دوزخ فرامی‌خوانند و روز قیامت بدون یاور می‌مانند) پس او امام توست. راوی گفت: حر، حسین و یارانش را مجبور کرد در آن مکان بی‌آب و آبادی منزل کنند. یاران امام گفتند: بگذار در این روستا نینوا یا آن روستا یعنی غاضریه، یا این دیگری یعنی شفیة فرود آییم. حر گفت: نه، به خدا نمی‌توانم چنین کنم، امیر این مرد را بعنوان جاسوس برای من فرستاده است. زهیر بن القین به حسین گفت: ای پسر رسول خدا، جنگ با این گروه برای ما آسانتر از جنگیدن با کسانی است که بعداً خواهند آمد. به جان خودم سوگند سپاهی عظیم به جنگ ما خواهد آمد که قبلاً هرگز کسی ندیده است. حسین گفت من شروع کننده‌ی جنگ نخواهم بود. زهیر بن القین گفت: بیا به این روستا رفته و در آنجا منزل بگیریم زیرا همچون دژی در کنار فرات واقع شده است. اگر مانع ما شدند با آنها می‌جنگیم، زیرا جنگیدن با آنها آسانتر

از جنگ با کسانی است که بعداً می‌آیند. حسین گفت: این چه روستایی است؟ گفت: نام او العقر است. حسین گفت: خدایا از العقر به تو پناه می‌برم، سپس فرود آمد. - آن روز پنج‌شنبه دوم محرم سال ۶۱ هجری بود - صبح هنگام عمر بن سعد بن ابی‌وقاص با چهار هزار نفر از اهالی کوفه به سوی دستی (۵۲) فرستاده بود زیرا اهالی دیلم شورش کرده. و بر آنجا مسلط شده بودند. ابن‌زیاد فرمان حکومت ری را برای ابن‌سعد نوشته و به او دستور داده بود که به آنجا برود. ابن‌سعد با سپاهیان به طرف حمام‌اعین حرکت کرد، هنگامی که حسین به سوی کوفه آمد، ابن‌زیاد عمر بن سعد را فراخواند و گفت: به سوی حسین برو و وقتی از کار او فارغ شدی به مأموریت خود عازم شو، عمر بن سعد به او گفت: خدایت رحمت کند اگر می‌توانی مرا معاف کنی، چنین کن، عیب‌الله گفت: بله، ولی باید فرمان حکومت ری را به [صفحه ۶۵] ما برگردانی. راوی گفت: هنگامی که عیب‌الله به او چنین جواب داد عمر سعد گفت: امروز را به من مهلت بده تا فکر کنم. راوی گفت: عمر بن سعد برگشت تا با نیک‌خواهانش مشورت نماید. وی با هر که مشورت کرد او را از این کار منع می‌نمود. راوی گفت: حمزه بن المغیره بن شعبه خواهر زاده عمر نزد او آمد و گفت: دایی جان ترا به خدا از اینکه به جنگ حسین رفته و عصیان خدا و قطع رحم نمایی منصرف شو! سوگند به خدا اگر حکومت بر همه زمین از آن تو باشد یا تو از دنیا و همه اموالت دست بکشی بهتر از آنست که با دست آلوده به خون حسین خدا را ملاقات نمایی. عمر بن سعد گفت: انشاء الله چنین خواهم کرد. [صفحه ۶۶]

عمر بن سعد در کربلا

(۵۱) هشام به نقل از ابومخنف گفت: نضر بن صالح بن حبيب بن زهير عیسی از حسان بن فائد بن بکیر عیسی نقل کرد: من شاهد بودم که نامه‌ی عمر بن سعد به عیب‌الله رسید، در آن نامه نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد از حمد و ثنای خدا، هنگامی که من به مقابله‌ی حسین رفتم کسی را نزد او فرستاده و از او پرسیدم برای چه آمده، چه می‌خواهد و در پی چه چیزی است؟ وی گفت: اهالی این سرزمین به وسیله نامه و فرستادن رسولان از من خواسته‌اند به اینجا بیایم و من نیز چنین کرده‌ام اما اگر آمدنم را دوست نداشته و به نتیجه‌ای جز آنچه که فرستادگان آنها به من گفته‌اند فکر می‌کنند من بر می‌گردم. هنگامی که نامه را بر ابن‌زیاد خواندند گفت: اکنون که در چنگال ما گرفتار آمده امید نجات دارد ولی دیگر راه نجاتی نیست. راوی گفت: عیب‌الله به عمر بن سعد نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد از حمد و ثنای خدا، نامه‌ات به من رسید، آنچه را که گفته بودی فهمیدم، به حسین پیشنهاد کن او و یارانش با یزید بن معاویه بیعت کنند، وقتی چنین نمود ما نظر خود را خواهیم گفت. والسلام. راوی گفت: هنگامی که آن نامه به عمر بن سعد رسید گفت: حدس می‌زدم که ابن‌زیاد بدنبال صلح و سلامت نیست. [صفحه ۶۷] (۵۲) ابومخنف گفت: سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم از دی نقل کرد: از عیب‌الله بن زیاد نامه‌ای (به این مضمون) به عمر بن سعد رسید: اما بعد از حمد و ثنای خدا، بین حسین و یارانش با آب فاصله بینداز، تا قطره‌ای از آن را ننوشند همانگونه که با امیرالمؤمنین خلیفه‌ی متقی، پاک و مظلوم عثمان بن عفان کردند. راوی گفت: عمر بن سعد، عمرو بن حجاج زبیدی را در رأس پانصد سپاهی به کناره‌ی فرات فرستاد و آنها بین حسین و یارانش و آب فرات مانع شدند تا قطره‌ای از آن را ننوشند این اقدام سه روز قبل از کشته شدن حسین بود. راوی گفت عبدالله بن ابی‌حصین از دی که از جمله افراد قبیله بجیله بود فریاد زد و گفت: ای حسین، آیا آب را می‌بینی که به رنگ آسمان است! سوگند بخدا قطره‌ای از آن را نخواهی چشید تا تشنه بمیری. حسین گفت: خدایا او را تشنه بمیران، و او را هرگز نیامرزم. حمید بن مسلم گفت: بخدا سوگند هنگامی که او بیمار بود به عیادتش رفتم، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست او را دیدم آب می‌نوشید و باز شکمش بر آمده شده آنگاه استفراغ می‌کرد سپس مجدداً می‌نوشید و باز شکمش بر آمده شده و سیراب نمی‌شد پیوسته چنین بود تا مرد. راوی گفت: وقتی تشنگی شدید بر حسین و یارانش عارض شد، برادر خود عباس بن علی بن ابی‌طالب را فراخواند و او را همراه سی سوار و بیست پیاده و بیست مشک برای آوردن آب فرستاد. آنان شبانه آمدند تا به آب

نزدیک شدند جلودار ایشان نافع بن هلال جملی به پرچم پیش آمد. عمرو بن حجاج زبیدی گفت: این مرد کیست؟ آمد و گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ایم از این آبی که ما را از آن ممنوع کرده‌اید بنوشیم. گفت: بنوش، نوش جان، گفت: نه سوگند به خدا مادامی که حسین و یارانش تشنه هستند قطره‌ای از آن نخواهم نوشید. همراهان عمرو بن حجاج متوجه آنها شدند. عمرو گفت: آنان نمی‌توانند آب بنوشند. ما را اینجا گذاشته‌اند که نگذاریم آنها آب بنوشند. وقتی یاران نافع نزدیک شدند وی به پیادگان گفت: مشک‌هایتان را پر کنید، پیادگان با سرعت مشکها را پر کردند. عمرو بن حجاج و یارانش به طرف آنان هجوم بردند، عباس بن علی و نافع بن هلال نیز حمله‌ی آنها را دفع کردند. سپس به طرف خیمه‌ها بازگشتند. عمرو بن حجاج و یارانش توانستند آنان را اندکی به عقب برانند. در این هنگام یکی از پیادگان عمرو بن حجاج از افراد قبیله‌ی صدهاء توسط نیزه‌ی نافع بن هلال مجروح شد. پنداشتند که [صفحه ۶۸] چیزی نشده است، اما بعداً او بر اثر این جراحت درگذشت. سرانجام یاران حسین مشکهای پر آب برای او آوردند. (۵۳) ابومخنف گفت: ابوجناب از هانی بن ثبیت حضرمی که شاهد قتل حسین بود نقل کرد: حسین (ع) عمرو بن قرظ بن کعب انصاری را نزد عمر سعد فرستاد که شب هنگام در فاصله‌ی دو سپاه به دیدن من بیا. راوی گفت: عمر بن سعد و حسین هر کدام با بیست سوار بیرون آمدند هنگامی که یکدیگر را دیدند حسین به یارانش گفت از او کناره گیرند و عمر بن سعد نیز چنین دستوری داد. راوی گفت: ما صدای آنان را نمی‌شنیدیم. مذاکره آنها تا پاسی از شب طول کشید. سپس هر یک به سوی سپاه خود برگشتند. مردم درباره این ملاقات سخنها گفته‌اند. عده‌ای می‌گفتند حسین به عمر سعد گفت: بیا دو سپاه را رها کرده و با هم نزد یزید بن معاویه برویم. عمر گفت: اموال مصادره می‌شود. حسین گفت: از اموال خود در حجاز بهتر از آنرا به تو می‌دهم. راوی گفت: عمر این سخن را نپسندید. مردم در این خصوص سخنها و شایعه‌ها گفته‌اند در حالی که سخنان آنها را نشنیده‌اند. (۵۴) ابومخنف گفت: اما آنچه که مجالد بن سعید و صعقب بن زهیر ازدی و محدثان دیگر برای ما نقل کرده‌اند و گروه محدثان بر آن اتفاق دارند آنست که حسین به او گفت: یکی از این سه مورد را از من بپذیر. یا بگذار به جائی که از آنجا آمده‌ام برگردم. یا بگذار دستم را در دست یزید بگذارم و یا مرا به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستید تا مانند آنان حقوق و وظایفی داشته باشم. (۵۵) ابومخنف گفت: اما عبدالرحمن بن جندب از عقبه بن سمعان نقل کرد: با حسین همراه شده و از مدینه به مکه و عراق رفتم و تا زمانی که کشته شد از او جدا نشده و سخنان او را با مردم در مدینه، مکه، بین راه، عراق و میان سپاهیان شنیدم. بخدا سوگند آنچه را که مردم پنداشته و می‌گویند، هر گز حسین (ع) نگفت که با یزید بیعت نماید یا او را به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستند، ولیکن این سخن را گفت: که رهایم کنید تا به این زمین پهناور رفته و بینم عاقبت کار مردم چه خواهد شد. (۵۶) ابومخنف گفت: مجالد بن سعید همدانی و صعقب بن زهیر برای من نقل کردند: حسین و عمر سعد سه چهار بار یکدیگر را ملاقات کردند. بعد عمر بن سعد به عبیدالله بن [صفحه ۶۹] زیاد نامه نوشت: اما بعد از حمد و ثنای خدا، بدرستی که خدا آتش جنگ را خاموش و وحدت کلمه ایجاد نمود و کار امت را سامان داد. حسین درخواست دارد برگردد یا او را به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستیم که مانند یک مسلمان زندگی کند. یا نزد امیرالمؤمنین یزید رفته و با او بیعت کند و در مورد مسائل فی ما بین نظر او را بخواهد. این پیشنهاد موجب رضایت شما و صلاح امت است. راوی گفت: وقتی عبیدالله نامه را خواند گفت: این نامه مردی است که نیک‌خواه امیر و دلسوز قوم خود است. بله قبول کردم. راوی گفت: شمر بن ذی‌الجوشن برخاست و گفت: آیا پیشنهاد حسین را قبول می‌کنی در حالی که او به سرزمین تو و کنار تو آمده است! بخدا سوگند اگر بیعت او را نگیری و از سرزمین تو بروی مطمئناً او نیرومند و عزیز خواهد شد (باید چنان عمل نمایی) که او و یارانش به دستور تو گردن نهند. پس اگر انتقام‌گیری یا بیخشی اختیار با توست. بخدا سوگند به من خبر رسیده که حسین و عمر بن سعد تمام شب میان دو سپاه نشسته و صحبت می‌کنند ابن‌زیاد گفت: نظر تو پسندیده است و درست می‌گویی. (۵۷) ابومخنف گفت: سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم نقل کرد: عبیدالله بن زیاد، شمر بن ذی‌الجوشن را فراخواند و گفت: با این نامه نزد عمر بن سعد برو تا او نامه رغا به حسین و یارانش عرضه نماید که به دستور من

گردن نهند. اگر پذیرفتند ایشان را در کمال سلامت نزد من بفرستد و اگر نپذیرفتند با آنها بجنگد، چنانچه عمر سعد این کار را انجام داد تو نیز از او اطاعت کن و اگر سرپیچی نمود تو فرماندهی لشکر باش و به حسین حمله کرده و او را بکش و سرش را نزد من بفرست. [صفحه ۷۰]

اعزام شمر بن ذی الجوشن به کربلا

۵۸) ابومخنف گفت: ابوجناب کلبی نقل کرد: سپس عیبدالله بن زیاد به عمر بن سعد نامه نوشت: اما بعد از حمد و ثنای خدا، من تو را به سوی حسین نفرستادم که از او دست برداشته و وقت بگذرانی یا او را به صلح و ادامه‌ی زندگی امیدوار نمائی و نزد من به شفاعت او بنشین... نگاه کن اگر حسین و یارانش بر دستور ما تمکین کرده و تسلیم شدند، آنها را سالم نزد من فرستاده و چنانچه خودداری نمودند به ایشان بتاز تا آنان را کشته و قطعه قطعه نمائی. زیرا ایشان مستحق این کار هستند پس از کشته شدن بر او اسب بتازان، زیرا او ناسپاس، سرکش، قطع کننده‌ی ارحام و بسیار ستمگر است و می‌دانم که این اقدام پس از مرگ ضرری به او نمی‌زند ولی به با خود عهد کرده‌ام که اگر او را کشتم با وی چنین نمایم. اگر تو به دستور عمل کردی، پاداش انسان حرف شنو و مطیع دریافت خواهی کرد و اگر خودداری نمودی، از فرماندهی سپاه ما کنار رو و سپاهیان را به شمر بن ذی‌الجوشن واگذار، زیرا ما به او دستورات لازم را گفته‌ایم. والسلام. [صفحه ۷۱]

شب عاشورا

۵۹) ابومخنف گفت: حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری نقل کرد: هنگامی که شمر بن ذی‌الجوشن نامه را گرفت با عبدالله بن ابی‌المحل به عیبدالله گفت: خدا کار امیر را سامان دهد! خواهر زاده‌های ما با حسین هستند، اگر صلاح میدانی برای ایشان امان نامه بده، - ام‌البنین دختر حزام همسر علی بن ابیطالب (ع) بود که عباس، عبدالله، جعفر و عثمان را برای او به دنیا آورد. ام‌البنین عمه‌ی عبدالله بن ابی‌المحل بن حزام بن ربیعۀ بن الوحید بن لعب بن عامر بن کلاب بود - عیبدالله گفت: بله، حتماً و به کاتب خود دستور داد که برای ایشان امان نامه بنویسد. عبدالله بن ابی‌المحل امان نامه را به وسیله‌ی غلام خود کزمان فرستاد. وقتی که وی رسید آنها را فراخواند، (و گفت) این امان نامه را دایی شما برایتان فرستاده است، جوانان به او گفتند: سلام ما را به او برسان و بگو، ما نیازی به امان شما نداریم امان خدا بهتر از امان پسر سمیه است. راوی گفت: شمر بن ذی‌جوشن با نامه عیبدالله بن زیاد نزد عمر بن سعد آمد هنگامی که عمر بن سعد نامه را خواند، گفت: وای بر تو! خدا خانه‌ات را خراب کرده و این نامه را نابود کند! سوگند به خدا مطمئن هستم تو مانع پذیرش پیشنهادهای من به او شده و کاری را که امید اصلاح داشتیم خراب کردی به خدا قسم حسین هرگز تسلیم نمی‌شود چون روح پدرش در اوست. شمر گفت: چه خواهی کرد؟ آیا دستور امیر را اجرا کرده و دشمنش را خواهی کشت؟ اگر چنین نمی‌کنی سپاهیان را به من واگذار. عمر بن سعد گفت: [صفحه ۷۲] نه، تو لیاقت نداری خود این کار را به عهده می‌گیرم و تو فرماندهی پیادگان باش. راوی گفت: شب پنجشنبه نهم محرم عمر بن سعد به حسین و یارانش حمله کرد. شمر در مقابل یاران حسین ایستاد و گفت: خواهر زاده‌های ما کجایند؟ عباس، جعفر و عثمان فرزندان علی بن ابی‌طالب جلو آمده و گفتند: چه می‌خواهی؟ گفت: شما در امانید. جوانان به او گفتند: خدا تو و امانت را لعنت کند! چون دایی ما هستی در امانیم! ولی پسر رسول خدا در امان نیست! راوی گفت: سپس عمر بن سعد فریاد زد: ای لشکر خدا (بر اسبان خود) سوار شوید و خوشحال باشید آنان سوار شدند و بعد از نماز عصر برای جنگ با حسین آماده شدند. حسین در مقابل خیمه‌ی خود دو زانو نشسته و به شمشیرش تکیه داده بود. خواهرش زینب فریادی شنید. نزدیک برادر آمد و گفت: ای برادر! آیا نمی‌شنوی صداهای نزدیک شده است! حسین (ع) سر خود را بالا کرد و گفت: من رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به من گفت: تو به سوی ما می‌آیی، راوی

گفت: زینب به صورت خود زده و گفت: ای وای بر ما! حسین (ع) گفت: خواهرم چرا وای بر تو؛ آرام باش خدا تو را رحمت کند. عباس بن علی گفت: ای برادر! لشکر آمد: حسین برخاست، سپس گفت: عباس؛ ای برادر سوار شو و از ایشان سؤال کن چه شده و چه اتفاق تازه‌ای افتاده است و برای چه آمده‌اند؟ عباس همراه بیست سوار از جمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر نزد سپاه عمر بن سعد رفت و گفت: چه شده؟ و چه می‌خواهید؟ گفتند: فرمان امیر آمده که به شما اعلام نمائیم یا بر حکم او گردن نهید و یا به این کار مجبور خواهید شد. عباس گفت: عجله نکنید تا نزد اباعبدالله برگشته و پیغام شما را به او برسانم. گفتند: برو و او را از این خبر آگاه کن و به ما بگو او چه گفته است. عباس با شتاب نزد حسین آمد و مطلب را به او گفت. یاران امام در این فرصت برای سپاه عمر خطابه می‌خواندند. حبیب بن مظاهر به زهیر بن قین گفت: با این قوم صحبت می‌کنی یا من سخن بگویم؟ زهیر گفت: تو شروع کردی خود نیز سخن بگو. حبیب بن مظاهر به سپاه دشمن گفت: سوگند به خدا؛ کسانی که فرزند رسول خدا (ص) و خاندان و اهل بیت او و بندگان صالح این شهر را که سحر گاهان فراوان ذکر خدا می‌گویند بکشند فردا نزد خدا بد مردمی هستند. عزره بن قیس به او گفت تو هر چه توانستی از خود تعریف کردی! زهیر گفت: ای عزره، خداوند آنها را پاک و [صفحه ۷۳] هدایت نموده است. از خدا بترس، من خیرخواه تو هستم. ای عزره تو را قسم می‌دهم از آنها مباش که گمراهان را برای کشتن افراد پاک یاری می‌کنند. عزره گفت: تو شیعه‌ی خاندان نبوده و عثمانی مذهب بودی. زهیر گفت: در اینجا بودنم خود دلیل است که من نیز از آنان هستم. اما سوگند به خدا من هرگز نامه‌ای به حسین نوشته و رسولی به جانب او نفرستاده و به او وعده‌ی یاری نداده‌ام و هنگامی که در راه او را دیدم به یاد رسول خدا و جایگاه حسین نزد او افتادم و فهمیدم که از دشمنش و گروه شما برای او چه پیش خواهد آمد. تصمیم گرفتم از یاران و افراد او بوده و خود را برای حفظ حق خدا و رسولش که شما از بین برده‌اید، فدا نمایم. راوی گفت: عباس بن علی با شتاب خود را به لشکر عمر رساند و گفت: ای مردم، اباعبدالله از شما می‌خواهد که امشب را برگردید تا در این کار اندیشه نماید، زیرا در مسأله‌ای که میان شما و او واقع شده، سخن ره به جایی نمی‌برد، پس صبح هنگام یکدیگر را خواهیم دید انشاءالله. اگر درخواست شما را پذیرفتیم پس بدان گردن می‌نهم و اگر مایل نبودیم، نخواهیم پذیرفت. حسین امشب را فرصت می‌خواهد تا به کارهایش رسیدگی کرده و به خاندانش وصیت نماید. هنگامی که عباس بن علی این پیغام را داد، عمر بن سعد گفت: ای شمر نظر تو چیست؟ شمر گفت: تو چه می‌گویی؟ تو فرمانده هستی، نظر، نظر، تو ست. عمر بن سعد گفت: ای کاش نبودم. سپس عمر بن سعد به لشکر گفت: نظر شما چیست؟ عمرو بن حجاج سلمه زبیدی گفت: سبحان الله! به خدا سوگند اگر مردم دیلم هم چنین درخواستی از تو می‌کردند باید قبول می‌کردی. قیس با اشعث گفت: قبول کن، به جان خود سوگند صبح زود برای جنگ با تو آماده می‌شوند. عمر بن سعد گفت: سوگند به خدا اگر بدانم که چنین خواهند کرد هم امشب به ایشان می‌تازم. راوی گفت: هنگامی که عباس بن علی پیام عمر بن سعد را برای امام آورده بود: امام گفت: به سوی ایشان برو اگر توانستی تا فردا از ایشان مهلت بگیر و امشب آنان را دور کن، تا این شب را به نماز و دعا و استغفار پروردگار بگذرانیم او خود می‌داند که من خواندن نماز و قرائت قرآن و دعای فراوان و استغفار نمودن را دوست دارم. (۶۰) ابومخنف گفت: حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری و او از علی بن حسین نقل کرد: فرستاده‌ای از سوی عمر بن سعد به سوی ما آمد و در جایی که صدایش [صفحه ۷۴] شنیده می‌شد ایستاد و گفت: ما تا فردا به شما مهلت می‌دهیم. اگر تسلیم شدید شما را نزد امیر عبیدالله بن زیاد برده و اگر خودداری کردید، از شما دست بر نخواهیم داشت. (۶۱) ابومخنف گفت: عبدالله بن عاصم فائشی از ضحاک بن عبدالله مشرقی یکی از افراد قبیله همدان نقل کرد: حسین بن علی (ع) یارانش را جمع کرد. (۶۲) ابومخنف گفت: همچنین حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری و او از علی بن حسین نقل کرد: پس از رفتن عمر بن سعد حسین شب هنگام یارانش را جمع کرد. علی بن حسین گفت: من بیمار بودم ولی نزدیک او رفتم تا بشنوم. شنیدم پدرم به یارانش می‌گفت: خدا را به بهترین شکل ممکن حمد و ثنا نموده و او را در خلوت و جلوت ستایش می‌کنم. خدایا ترا می‌ستایم که ما را به وسیله نبوت گرامی داشتی، به ما قرآن آموختی، در

دین بصیرتمان عنایت کردی و برای ما گوش و چشم و دل نهاده و از مشرکانمان فرار ندادی. اما بعد؛ من هیچ کس را شایسته و بهتر از یاران خود و هیچ خاندانی را صادق‌تر و متحدتر از خاندانم ندیده‌ام. خداوند از جانب من به شما بهترین پاداش را بدهد. آگاه باشید من گمان می‌کنم فردا سرانجام ما و این گروه مشخص شود، بدانید که من همه‌ی شما را آزاد کرده و بیعت خود را از شما برداشتم، تاریکی شب پوشش مناسبی است که سوار شده و بروید. ۶۳) ابومخنف گفت: عبدالله بن عاصم فائشی از افراد قبیله‌ی همدان، از ضحاک بن عبدالله مشرقی نقل کرد: من و مالک بن نصرار حبیبی بر حسین وارد شده و پس از سالم نشستیم، جواب سلام داد و به ما خوشامد گفت و پرسید برای چه نزد او آمده‌ایم گفتیم: برای عرض سلام و آروزی سلامتی برای شما و تجدید پیمان و دیدار آمدیم و نیز خبر دهیم که مردم (کوفه) بر جنگ با تو اتفاق کرده‌اند پس در کار خویش دقت کن. حسین (ع) گفت: حسبی الله و نعم الوکیل! راوی گفت: آنگاه با احترام برای او دعا کرده و خداحافظی نمودیم. حسین گفت: چرا مرا یاری نمی‌کنید؟ مالک بن نصر گفت: من مقروض و عیالمنده‌ستم. من به او گفتم: من نیز مقروض و عیالمنده‌ستم، اما اگر اجازه دهی باز گردم تا وقتی که هیچ جنگاوری برایت باقی نماند برای دفاع از تو خواهیم جنگید! حسین گفت: تو آزادی، پس با او برخاستم. شب هنگام حسین گفت: از تاریکی شب استفاده کرده و بر شتر شب سوار شوید و [صفحه ۷۵] هر کدام شما، دست یکی از افراد خانواده مرا بگیرید و به روستاها و شهرهای خود بفرید تا زمانی که خدا گشایشی حاصل کند زیرا اینان مرا خواسته و اگر به من دست یابند دیگران را دنبال نمی‌کنند. پس برادران، پسران، برادر زادگان و فرزندان عبدالله بن جعفر گفتند: چنین نمی‌کنیم که بعد از تو باقی بمانیم، خداوند این کار را هرگز از ما نبیند. ابتدا عباس بن علی چنین گفت سپس دیگر یارانش مطالب مشابهی بیان کردند. حسین (ع) گفت: ای فرزندان عقیل، شهادت مسلم برای شما کافی بوده و می‌توانید بروید. ایشان گفتند: مردم چه خواهند گفت: آنها خواهند گفت پسران عقیل، بزرگ و سرور و بهترین عمو زادگان خود را ترک کردند و همراه ایشان تیری نینداخته، نیزه‌ای نزده و شمشیر نکشیدند و (بالاخره) نمی‌دانیم چه کرده‌اند! نه سوگند به خدا چنین نمی‌کنیم، بلکه جان، مال و خانواده خود را فدایت کرده و همراه تو می‌جنگیم تا به خواسته‌ات برسیم و خداوند زندگی بدون تو را زشت گرداند. ۶۴) ابومخنف گفت: عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی نقل کرد: مسلم بن عوسجه اسدی برخاست و گفت: اگر تو را رها کنیم چه عذری برای خدا بیاوریم که حق تو را اد نکرده‌ایم! سوگند به خدا اگر نیزه‌ام در سینه آنها بشکند، دسته شمشیرم بخاطر ضربه زیاد در دستم بماند، از تو جدا نخواهم شد، اگر حتی سلاحی برای جنگ نداشته باشم با سنگ به آنها حمله خواهم کرد تا همراه تو جان دهم. سعید بن عبدالله حنفی گفت: سوگند به خدا هرگز تو را رها نخواهیم کرد تا خدا بداند که حرمت رسول خدا (ص) را نسبت به تو حفظ کرده‌ایم. به خدا قسم اگر بدانم که کشته شده سپس زنده و سوزانده خواهم شد و خاکسترم را به باد می‌دهند و این عمل را هفتاد بار تکرار می‌کنند هرگز از تو جدا نمی‌شوم تا در مقابل تو جان دهم. چگونه جان خود را فدا نکنم در صورتی که این تنها یک بار مردن است و در پس آن کرامتی وجود دارد که هرگز به پایان نخواهد رسید! راوی گفت: زهیر بن القین گفت: به خدا سوگند دوست دارم کشته شوم سپس زنده و دوباره کشته شده و تا هزار بار به همین صورت کشته شوم بلکه خدا بدین وسیله از کشته شدن تو و جوانان خاندانت جلوگیری نماید. راوی گفت: دیگر یارانش نیز سخنانی مشابه بیان کرده و گفتند: بخدا سوگند از تو جدا نمی‌شویم، جان ما فدای تو باد. با سینه، [صفحه ۷۶] صورت و دستهایمان از تو محافظت خواهیم کرد و چون کشته شویم به عهد خود وفا و به تکلیف عمل کرده‌ایم. ۶۵) ابومخنف گفت: حارث بن کعب و ابوالضحاک از علی بن حسین بن علی (ع) نقل کردند: در شبی که فردای آن پدرم شهید شد نشسته بودم و عمه‌ام زینب از من پرستاری می‌کرد. پدرم تنها در خیمه خود بود و حوئی غلام ابوذر غفاری نیز مشغول تعمیر و اصلاح شمشیر خود بود که پدرم این اشعار را می‌خواند: ای دنیا اف بر تو باد که دوست بدی هستی. چه بسیار در بامدادان و شامگاهان، یاران یا حق جویان را کشته‌ایروزگار به تاوان راضی نمی‌شود. کار را به خداوند واگذارده‌ام. و هر زنده‌ای همین راهی را می‌رود که من می‌روم. علی بن الحسین گفت: این شعر را دو یا سه مرتبه خواند به گونه‌ای

که متوجه شده و دانستم که منظور او چیست. بغض گلویم را گرفت اما مانع گریه شده و سکوت اختیار کردم. پس یقین کردم که بلا نازل شده است. عمه‌ام نیز سخنان او را شنید و چون زنان رقیق القلب‌اند و زود زاری می‌کنند نتوانست خود را کنترل نموده و دامن کشان و سر برهنه نزد پدرم رفت و گفت: ای وای از این مصیبت! کاش مرده بودم! مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن مردند، (آیا امروز هم نوبت توست؟) ای جانشین گذشتگان و فریادرس آیندگان. راوی گفت: حسین (ع) به او نگاه کرد و گفت: خواهرم؛ مبادا شیطان بردباری تو را ببرد. زینب گفت: پدر و مادرم فدایت ای ابا عبدالله! جانم فدای تو، آیا منتظر کشته شدن هستی؟ ولی نتوانست سخن خود را ادامه دهد. اشک در چشمان حسین (ع) پر شده و گفت: اگر شب هنگام مرغ قضا را آرام بگذارند، می‌خوابد. زینب گفت: ای وای بر من! آیا جان تو را به زور می‌گیرند؟ این سخن دل مرا شکسته و جانم را شدیداً آزار می‌دهد! آنگاه به خود سیلی زده و گریبان پاره کرد و بیهوش بر زمین افتاد. حسین (ع) برخاست و به صورت او آب ریخت و گفت: خواهرم؛ تقوای خدا پیشه کن و از او تسلی بخواه و بدان که همه‌ی اهل زمین مرده و اهل آسمان پایدار نمی‌مانند و همه چیز [صفحه ۷۷] نابود خواهد شد مگر خدایی که با قدرتش زمین را آفرید و همه به سوی او باز می‌گردند و خود تنها و یکتاست. پدر، مادر و برادرم که بهتر از من بودند مردند، و رسول خدا که برای من و آنان و همه مسلمانان الگو بود نیز مرد. راوی گفت: حسین با این سخنان او را دلداری داد و گفت: ای خواهرم تو را سوگند می‌دهم برای من گریبان چاک مده و به صورتت مزه و پس از کشته شدن برای من زاری و شیون مکن. راوی گفت: سپس او را کنار من نشانید و سوی یاران خود رفته و به ایشان دستور داد خیمه‌ها را به یکدیگر نزدیک کرده و طناب چادرها را از میان هم بگذرانند و خود درون خیمه‌ها بمانند و با دشمن از یک طرف روبرو شوند. ۶۶» بومخنف گفت: عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی نقل کرد: حسین و یارانش تمام شب را به نماز و استغفار و دعا و زاری به درگاه حق گذراندند. راوی گفت: سپاهیان و نگهبانان دشمن دائماً در رفت و آمد بودند و حسین این آیات قرآن را می‌خواند و لایحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً و لهم عذاب مهین. ماکان الله لیذر المؤمنین علی ما أنتم علیه حتی یمیز الخیث من الطیب [۵۳]: (آن کسانی که با دورویی و دو رنگی کافر شدند تصور نکنند که این عمر طولانی و رفاه زندگی را به خاطر خوشبختی به آنان عطا کرده‌ایم. ما بدین منظور بر عمر و رفاه آنان افزوده‌ایم تا بر زورگویی و طغیان خود بیفزایند و از آمرزش حق محروم شوند. اینان یاران دوزخند و برای آنان عذاب خوار کننده‌ای مهیا است. خداوند رحمان را، این روش نیست که مؤمنان را به همین حالت واگذارد که منافق و مخلص آنان ناشناخته بماند بلکه شما مؤمنان را می‌آزماید تا ناپاک شما را از پاکان جدا سازد). یکی از سپاهیان دشمن که در حال نگهبانی بود، صدای قرآن حسین را شنید و گفت: به خدای کعبه سوگند، منظور از پاکیزگان در این آیه، ما جدا شدگان از شما هستیم. راوی گفت: او را شناختم و به بریر بن حضیر گفتم: می‌دانی او کیست؟ گفت: نه، گفتم او ابو حرب سبعی عبدالله بن شهر است - وی مردی شوخ طبع، بذلگو، شریف، شجاع و دارای مهارت بود و سعید بن قیس بارها به خاطر جنایت او را زندانی کرده بود - بریر بن حضیر به او گفت: ای فاسق، تصور می‌کنی [صفحه ۷۸] که خدا تو را از پاکان قرار داده است! وی گفت: تو کیستی، جواب داد: بریر بن حضیر. ابو حرت گفت: انا لله! نمی‌توانم باور کنم! بخدا قسم هلاک خواهی شد، ای بریر هلاک خواهی شد. بریر گفت: ای اباحرب، آیا می‌خواهی از گناهان بزرگت به سوی خدا توبه کنی؟ بخدا سوگند ما پاکان و شما از ناپاکان هستید، ابو حرب گفت: من هم بر درستی این سخن شما گواهم. گفتم: وای بر تو، آیا این شناخت برای تو بی‌تأثیر است؟ گفت: فدایت شوم! پس چه کسی با یزید بن عذرۀ عنزی از قبیله عنز بن وائل شراب بنوشد! و اکنون همراه من است. بریر گفت: خدا نظر تو را همواره زشت گرداند، تو نادانی. راوی گفت: سپس ابو حرب باز گشت و آن شب عزرة بن قیس احمسی فرمانده سپاه نگهبان ما بود. راوی گفت: عمر بن سعد روز شنبه پس از نماز صبح با لشکر و یاران خود به طرف حسین (ع) حرکت کرد. عده‌ای گفته‌اند روز جمعه و در هر حال آن روز عاشورا بود. راوی گفت: حسین یاران خود را آماده نموده و نماز صبح را با آنان برگزار کرد سی و دو سوار و چهل پیاده همراه او بود او زهیر بن

القین را فرمانده جناح راست و حبیب بن مظاهر را فرمانده جناح چپ یاران خود قرار داد و پرچم را بدست عباس بن علی داد. در این آرایش جنگی، خیمه‌ها را پشت سر خود قرار دادند و حسین دستور داد پشت چادرها آتش بپا کنند که مبادا دشمن از پشت سر به ایشان حمله کند. راوی گفت: حسین (ع) دستور داد مقداری چوب و نی کنار گودالی که شبیه آبراهی کوچک پشت چادرها بود قرار دادند. البته این جوی را شب عاشورا به شکل خندق حفر کردند و چوب و نی‌ها را در آن ریختند و گفتند اگر بر ما حمله کردند در آن خندق آتش می‌اندازیم تا نتوانند از پشت سر حمله کنند و تنها از یک طرف بجنگند، پس چنین کردند و مؤثر واقع شد. [صفحه ۷۹]

روز عاشورا

۶۷) ابومخنف گفت: فضیل بن خدیج کندی از محمد بن بشر و او نیز از عمرو حضرمی نقل کرد: هنگامی که عمر بن سعد با سپاهیان برای حمله به حسین (ع) بیرون آمد، عبدالله بن زهیر بن سلیم از دی فرمانده مردان مدینه، عبدالرحمن بن ابی سیره جعفی فرمانده مردان قبیله مذحج و اسد، قیس بن اشعث بن قیس فرمانده افراد قبیله ربیع و کنده و حر بن یزید ریاحی فرمانده افراد قبیله تمیم و همدان بودند و همه‌ی آنان در کشته شدن حسین (ع) مسارکت داشتند جز حر بن یزید که به حسین (ع) پیوسته و با او کشته شد. عمر بن سعد، عمرو بن حجاج زبیدی را بر جناح راست، شمر بن ذی‌الجوشن بن شرحبیل بن اعور بن عمر بن معاویه را از قبیله‌ی ضباب بن کلاب بر جناح چپ، عزره بن قیس احمسی را فرمانده‌ی سپاهیان و شبت بن ربیع ریاحی را فرمانده‌ی پیادگان قرار داد و پرچم را نیز بدست ذویدا غلام خود سپرد. ۶۸) ابومخنف گفت: عمرو بن مره جملی از ابی‌صالح حنفی و او نیز از غلام عبدالرحمن بن عبدربه انصاری نقل کرد: وقتی سپاه آماده حرکت به سوی حسین (ع) شد من با سرور خود (حسین) بودم. وی دستور داد خیمه‌ای آماده کرده و مقداری مشک را در ظرفی بکوبند سپس داخل خیمه شده و خویشتن را پیراست. راوی گفت سرور من عبدالرحمن بن عبدربه و بُریر بن حضیر همدانی کنار چادر ایستاده و شانه‌های یکدیگر را می‌فشرده و بریر با عبدالرحمن شوخی می‌کرد. عبدالرحمن گفت: دست بردار، به خدا [صفحه ۸۰] قسم اکنون وقت شوخی و هرزه‌گویی نیست. بریر گفت: سوگند به خدا قوم من می‌دانند چه در جوانی و چه اکنون که پیر شده‌ام اهل هرزه‌گویی نبوده‌ام. اما به خدا قسم خوشحال هستم که به زودی خدا را ملاقات می‌کنیم. سوگند به خدا، بین ما و حورالعین به اندازه‌ی فرود آمدن شمشیر این قوم بر جان ما، فاصله‌ای نیست و دوست دارم آنها هر چه زودتر این کار را انجام دهند. راوی گفت: ما نیز پس از حسین داخل چادر شده و خویشتن را پیراستم. سپس حسین مرکب سوار شد و قرآن طلب نموده و آن را در مقابل خود گرفت. راوی گفت: آنگاه یارانش در حضور او با دشمن نبرد شدیدی کردند. وقتی دیدم همه یاران او کشته شدند، خود را پنهان کرده و از معرکه گریختم. ۶۹) ابومخنف گفت: بعضی یارانم از ابی‌خالد کاهلی نقل کردند: صبح هنگام حسین دستش را بالا برد و چنین دعا کرد: خدایا در هر گرفتاری اعتماد من به توست و در هر سختی به تو امیدوارم در هر امر مهمی به پشتیبانی تو دل بسته‌ام. چه بسیار سختی‌هایی که قلبها تاب تحمل آن را ندارد و راه چاره را بر آدمی می‌بندد. در این حال دوست از یاری دست بر می‌دارد و دشمن سرزنش می‌کند. این همه را به پیشگاه تو می‌آورم و با تو راز می‌گویم که جز با توام رغبتی نیست. تنها تو گشاینده درهای بسته و بر طرف کننده مشکلاتی. هر نعمتی از توست و هر نیکویی ترا سزد. همه‌ی راهها به تو ختم می‌شود. ۷۰) ابومخنف گفت: عبدالله بن عاصم از ضحاک مشرقی نقل کرد: هنگامی که دشمن به سوی ما آمد، آتشی را که پشت خیمه‌ها برافروخته بودیم تا مبادا از پشت سر به ما حمله کنند، نگاه کردند، یکی از افراد آنها سوار بر اسبی مجهز جلو آمد و به چادرها نگرست و چون جز شعله‌ی آتش چیزی ندید برگشت و با صدای بلند فریاد زد: ای حسین، آیا عجله داری قبل از قیامت به آتش برسی؟ حسین گفت: این کیست؟ مثل اینکه شمر بن ذی‌الجوشن است؟ گفتند: بله، خدا کارت را سامان دهد، خودش است. حسین گفت: ای پسر زن بُزچران، تو به آتش دوزخ سزاوارتری. مسلم بن

عوسجه به حسین گفت: ای پسر رسول خدا، فدایت شوم! آیا او را با تیری بزنم؟ او اکنون در تیررس است و مطمئناً تیر من خطا نخواهد رفت. این فاسق یکی از بزرگترین ستمکاران است. حسین گفت: تیر مینداز، من نمی‌خواهم شروع کننده‌ی جنگ باشم. [صفحه ۸۱] حسین اسبی به نام لاحق داشت که پسرش علی بن حسین سوار می‌شد. راوی گفت: هنگامی که سپاه دشمن نزدیک شد حسین برگشت و سوار مرکب خود شد. سپس به گونه‌ای سخن گفت که همه می‌شنیدند: ای مردم، سختم را بشنوی و عجله نکنید تا به دلیل حقی که بر من دارید شما را اندرز داده و علت آمدن خود را شرح دهم. اگر عذرم را پذیرفته و سختم را صادقانه یافتید و منصفانه قضاوت کردید، چاره‌ای جز پرهیز از جنگ با من ندارید و اگر عذر مرا نپذیرفته و با حق و انصاف رفتار نکردید «فأجمعوا أمرکم و شرکاءکم ثم لا- یکن أمرکم علیکم غمّةً ثم اقصوا الی و لا- تنظرون» [۵۴] «ان ولیّی اللّٰه الّٰلذی نزل الکتاب و هو یتولّی الصّٰحین [۵۵]» (شما با آن خدایانان که شریک خدای جهان می‌دانید همدست شوید و کار خود را به شورا بگذارید با مطلبی بر شما پوشیده نماند. سپس تصمیم خود را درباره‌ی من به مرحله اجرا بگذارید و مهلت ندهید به یقین مولا و یاور من آن خدایی است که قرآن را نازل کرده است و از صالحان حمایت خواهد کرد.). راوی گفت: دختران و خواهران حسین (ع) با شنیدن این سخنان، فریاد زده و گریستند. حسین (ع) عباس و پسرش علی را نزد آنان فرستاد و به آن دو گفت: آنان را آرام کنید. به جان خود سوگند مطمئناً از این پس زیاد گریه خواهند کرد. وقتی آنها برای ساکت نمودن زنان رفتند، حسین گفت: ابن عباس بی‌راه نمی‌گفت! راوی گفت: گمان ما این است که حسین این سخن را پس از شنیدن صدای گریه‌ی زنان اهل بیت گفت. زیرا ابن عباس او را از بردن زنان و کودکان نهی کرده بود. هنگامی که زنان ساکت شدند حسین خدا را حمد و ثنا گفت و بر محمد (ص) و فرستگان و پیامبران خدا صلوات بسیار فرستاد. راوی گفت: به خدا قسم هرگز هیچ سخنوری قبل و بعد از او این گونه شیوا سخن نگفته است. سس حسین گفت: اما بعد از حمد و ثنای خدا؛ آگاه باشید که من چه کسی و از کدام خانواده هستم! و به خود آمده و خویشان را ملامت نمایید. فکر کنید آیا ریختن خون من حلال و شکستن حرمت سزاوار است؟ آیا من پسر دختر پیامبر شما و فرزند جانشین و پسر عموی او که نخستین مؤمن به خدا و تصدیق کننده پیامبر و وحی بود، نیستم؟ آیا [صفحه ۸۲] حمزه‌ی سیدالشهداء عموی پدرم نیست! و آیا شهید جعفر طیار عموی من نیست! آیا این سخن مشهور میان مردم را نشنیده‌اید که رسول خدا (ص) در مورد من و برادرم گفت: این دو (فرزند من) سرور جوانان اهل بهشت‌اند! اگر آنچه را می‌گویم که حقیقت است تأیید می‌کنید (بدانید) به خدا سوگند از زمانی که دانستم خدا دشمن دروغ و مخالف دروغگویان است، دروغ نگفتم و اگر مرا صادق نمی‌دانید از افرادی که در میان شما به صداقت من واقف‌اند از جمله جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن أرقم و یانس بن مالک بپرسید. ایشان به شما خواهند گفت که این سخن را از رسول خدا (ص) در مورد من و برادرم شنیده‌اند. آیا این سخنان، مانع ریختن خون من نمی‌شود؟ شمر بن ذی‌الجوشن در جواب گفت: او (شمر) خدا را بر یک حرف می‌پرستد گر بداند حسین چه می‌گوید! حبیب بن مظاهر به او گفت: به خدا سوگند تو قطعاً خدا را بر هفتاد حرف می‌پرستی و من شهادت می‌دهم که تو راست می‌گویی و نمی‌فهمی که حسین چه می‌گوید. خدا بر قلب تو مهر زده است [۵۶] سپس حسین به کوفیان گفت: اگر این سخن مشکوک است آیا در این سخن نیز شک دارید که من فرزند دختر پیامبر شما هستم! به خدا سوگند در همه مشرق و مغرب و در میان شما و یا دیگران کسی غیر از من فرزند دختر پیامبر نیست. آیا بدان خاطر در جستجوی من هستید که کسی از شما را کشته‌ام؟ مال شما را از بین برده‌ام و یا قصاص زخمی را به شما بدهکارم؟ راوی گفت: هیچکس سخن نگفت: حسین گفت: ای شبث بن ربعی، ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما برای من نامه نوشتید که میوه‌ها رسیده، باغها سبز و چشمه‌ها پر آب شده، بیا بر سپاه آماده‌ی خویش وارد شو؟! آنان پاسخ دادند ما نامه ننوشتیم. حسین (ع) گفت: سبحان‌الله! چرا، به خدا قسم شما نامه نوشتید. سپس گفت: ای مردم، اگر مرا نمی‌خواهید، اجازه دهید به جایی امن در زمین خدا بروم. [صفحه ۸۳] قیش بن اشعث گفت: آیا به فرمان عمو زاده‌هایت گردن نمی‌نهی؟ مطمئن باش ایشان آن گونه که دوست داری رفتار کرده و به تو

بدی نخواهند کرد. حسین گفت: تو نیز مانند برادرت (محمد) هستی! آیا می‌خواهی بنی‌هاشم بیش از خون مسلم بن عقیل را از تو بخواهند؟ نه، به خدا سوگند ما دست ذلت به آنان نداده و مانند بردگان ایشان را اطاعت نخواهیم کرد. بندگان خدا، از ناسزاگوئی شما و از هر متکبری که ایمان به قیامت ندارد به پروردگار خود و شما پناه می‌برم. راوی گفت: سپس حسین (ع) مرکب خویش را روی زانو خوابانید و به عقبه بن سمعان دستور داد به آن زانو بند بزند. آنگاه سپاه به سوی او هجوم آورد. (۷۱) ابومخنف گفت: علی بن حنظله بن اسعد شامی از کثیر بن عبدالله شعبی که شاهد کشته شدن حسین (ع) بوده نقل کرد: وقتی به طرف حسین حمله کردیم، زهیر بن القین مسلح و سوار بر اسب خود به سوی ما آمد و گفت: ای مردم کوفه، به راستی از عذاب خدا بترسید! حق مسلمان بر مسلمان این است که برادر مسلمان خود را نصیحت کند و تا زمانی که شمشیر میان ما و شما واقع نشده سزاوار اندرز بوده و با یکدیگر برادر و دارای یک دین و یک ملت هستیم اما اگر بر یکدیگر شمشیر کشیدیم، پرده‌ها پاره شده و دو ملت مختلف خواهیم شد. خداوند ما و شما را به وسلیه‌ی خاندان محمد (ص) آزمایش می‌کند که ببیند چه خواهیم کرد. من شما را به یاری ایشان (خاندان محمد (ص)) و خواری طاغوت (عبیدالله بن زیاد) دعوت می‌کنم. زیرا در ایام حکومت آن دو (یزید و عبیدالله) جز بدی نخواهید دید. چشمانتان را کور، دست و پای شما را مثله نموده و بر درختان نخل بدار می‌آویزند و نیکان و قاریان شما مانند حجر بن عدی و یاران او و هانی بن عروه و دوستانش را به قتل می‌رسانند. راوی گفت: پس او را دشنام داده و به مدح و دعای عبیدالله بن زیاد پرداخته و گفتند: دست بر نخواهیم داشت تا امام تو و یارانش را کشته یا آنان را سالم نزد امیر عبیدالله نفرستیم. زهیر گفت: بندگان خدا، فرزندان فاطمه (س) برای دوستی و یاری سزاوارتر از پسر سمیه است. پس اگر او را یاری نمی‌کنید از کشتنش نیز پرهیز نموده و به خدا پناه ببرید و او و پسر عمویش یزید بن معاویه را به حال خود رها کنید. به جان خود سوگند، یزید بدون کشتن حسین نیز از اطاعت شما راضی است. شمر بن ذی‌الجوشن تیری به. [صفحه ۸۴] سوی او انداخت و گفت: خاموش باش خدا تو را بکشد با پرگوئی خود ما را خسته نمودی. زهیر گفت: ای پسر شاشو، با تو سخن نمی‌گویم زیرا تو حیوانی هستی و به خدا سوگند گمان نمی‌کنم دو آیه از کتاب خدا را بدانی. تو را به خواری روز قیامت و عذاب دردناک بشارت می‌دهم. شمر گفت: خدا تو و امامت را به زودی خواهد کشت. زهیر گفت: مرا از مرگ می‌ترسانی! بخدا سوگند مرگ با او را از زندگی جاویدان با شما بیشتر دوست دارم. سپس با صدای بلند به کوفیان گفت: بندگان خدا، مراقب باشید این مردک بی‌ادب ستمگر و همکیشان شما را فریب ندهند و از دین به در نکنند. به خدا سوگند کسانی که خون فرزندان و اهل بیت محمد (ص) را ریخته و یاران و حامیان حریم آنها را می‌کشند هرگز به شفاعت او نخواهند رسید. راوی گفت: مردی از سپاه حسین به او گفت: اباعبدالله می‌گوید بازگرد، به جان خودم سوگند تو نیز مانند مؤمن آل‌فرعون که قوم خود را نصیحت کرده و پیامش را رساند، این مردم را نصیحت کردی ولی به حال آنان سود نخواهد داشت. [صفحه ۸۵]

حر بن یزید به اردوی امام می‌پیوندند

(۷۲) ابومخنف گفت: ابی‌جناب کلبی از عدی بن حرمه نقل کرد: هنگامی که عمر بن سعد حمله را شروع کرد حر بن یزید به او گفت: خدا تو را اصلاح کند! با حسین می‌جنگی؟ عمر بن سعد گفت: بله، آنچنان جنگی خواهم کرد که حداقل آن، بریدن سرها و قطع دستها باشد. حر گفت: آیا به یکی از سه پیشنهاد او راضی نمی‌شوید؟ عمر بن سعد گفت: به خدا قسم اگر کارها به عهده من بود، می‌پذیرفتم ولیکن امیر نپذیرفت. راوی گفت: حر همراه یکی از افراد خود به نام قره بن قیس آمد و در کنار مردم ایستاد و گفت: ای قره، آیا امروز اسب خود را آب داده‌ای؟ جواب داد: نه، گفت: می‌خواهی آبش بدهی؟ قره گفت: به خدا گمان کردم که منصرف شده و نمی‌خواهد شاهد جنگ باشد و مایل نیست هنگام رفتن او را ببینم و می‌ترسد رازش را بر ملا کنم. به او گفتم: تشنه است، می‌روم تا سیرابش کنم و از جایی که او (حر بن یزید) در آن قرار داشت، کناره گرفتم. به خدا قسم اگر گفته بود چه

قصدی دارد حتماً با او نزد حسین می‌رفتم. راوی گفت: حر، کم کم به حسین نزدیک شد. فردی به نام مهاجر بن اوس از افراد قبیله‌اش به او گفت: ای پسر یزید چه قصدی داری، می‌خواهی حمله کنی؟ حر سکوت کرد و لرزه به اندامش افتاد. مهاجر بن اوس گفت: ای پسر یزید؛ به خدا سوگند رفتارت مشکوک است. من هیچگاه ترا بدین گونه ندیده‌ام اگر از من بپرسند: شجاع‌ترین مرد کوفه کیست، ترا نام می‌برم. پس این چه رفتاری است که از تو می‌بینم! حر گفت: به خدا سوگند خود را میان بهشت و درزخ مخیر می‌بینم و حتماً بهشت را انتخاب خواهم کرد [صفحه ۸۶] گرچه قطعه قطعه شده و یا به آتش بسوزم. سس به اسب خویش زد و به حسین (ع) پیوست و گفت: فدایت شوم ای پسر رسول خدا؛ من کسی هستم که مانع بازگشت تو شده و تو را در این مکان فرود آوردم. سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست هرگز گمان نمی‌کردم که این قوم پیشنهادهای تو را رد کرده و کار به اینجا بکشد. با خود گفتم: اشکالی ندارد برخی از دستورات آنان را اطاعت کرده که نپندارند علیه آنها طغیان کرده‌ام و آنها پیشنهادهای حسین را خواهند پذیرفت. به خدا قسم اگر می‌دانستم پیشنهادهای تو را قبول نمی‌کنند هرگز پا در رکاب نمی‌گذاشتم و اکنون برای توبه به سوی تو آمده‌ام و با جان خویش تو را یاری می‌کنم تا در مقابلت بمیرم، آیا این توبه قبول است؟ حسین گفت: بله خدا توبه‌ی ترا می‌پذیرد و تو را می‌بخشد، نامت چیست؟ گفت من حر بن یزید هستم. حسین گفت: تو حری (آزاده‌ای) آنچنان که مادرت تو را نامید. انشاءالله در دنیا و آخرت آزاده خواهی بود. از اسب پایین بیا. حر گفت: اگر من جزء سوارکارانت باشم بهتر از این است که جزء پیادگان باشم. بر اسب مدتی با ایشان می‌جنگم و سرانجام کارم پایین آمدن خواهد بود. حسین گفت: خدایت رحمت کند هر چه در نظر داری انجام بده. حر مقابل یارانش رفت و گفت: ای قوم، آیا یکی از پیشنهادهای حسین را قبول نمی‌کنید تا خداوند شما را از جنگ و گشتن او معاف بدارد؟ گفتند: این سخنان را به امیر عمر بن سعد بگو. حر با او همان سخنان را تکرار کرد. عمر گفت: مایل بودم، و اگر راهی داشتم و می‌توانستم انجام می‌دادم. حر گفت: ای مردم کوفه، مادران شما عزادار و گریان شوند، زیرا حسین را دعوت کرده و وقتی به سوی شما آمد تسلیمش نمودید. گمان می‌کردید خود را فدای او می‌کنید اما دشمنش شده و قصد کشتن او را دارید. محبوسش کرده و راه بر او بسته‌اید. و از هر طرف محاصره‌اش نموده و نمی‌گذارید خود و خانواده‌اش به جای امنی از سرزمین بزرگ خدا برود و مانند اسیری شده که سود و زیان خود را مالک نیست. خود، زنان، بچه‌ها و یارانش را از آب فرات که یهود، مجوس و مسیحی از آن نوشیده و خوکها و سگها در آن شنا می‌کنند، منع کرده‌اید و اکنون تشنگی بر آنان غالب شده است. (بدانید که) با فرزندان محمد (ص) رفتار بدی نمودید! اگر توبه نکنید و از کاری که در این زمان بر آن مصمم هستید دست بردارید خدا در تشنگی قیامت سیرابتان نکند. در این لحظه پیادگان سپاه دشمن حمله کرده و او را تیر باران نمودند، حر برگشت و در حضور امام حسین (ع) ایستاد. [صفحه ۸۷]

عمر بن سعد جنگ را آغاز می‌کند

(۷۳) ابومخنف گفت: صعقب بن زهیر و سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم نقل کردند: عمر بن سعد به سوی ایشان حمله کرده و فریاد زد: ای ذوید؛ پرچمت را جلو ببر، سپس عمر بن سعد تیری در کمان نهاد و بسوی سپاه امام پرتاب کرد و گفت: شاهد باشید که من نخستین کسی هستم که تیر انداختم. (۷۴) ابومخنف گفت: ابوجناب نقل کرد: در میان ما مردی به نام عبدالله بن عمیر از قبیله‌ی بنی‌علیم به همراه زنی بن نام ام‌وهب دختر عبد از قبیله نمر بن ساقط حضور داشت - که در کوفه ساکن شده بود و در حوالی بئر الجعد نزدیک قبیله‌ی همدان خانه‌ای گرفته بود - عبدالله مردم کوفه را در نخيله دید که آماده اعزام به سوی حسین هستند از آنها علت را پرسید. به او گفته شد: به سوی حسین فرزند فاطمه دختر رسول خدا (ص) می‌روند. گفت: سوگند به خدا من بر جهاد با مشرکین حریص بودم. امیدوارم جهاد با اینان که به جنگ فرزند دختر پیامبرشان می‌روند نزد خدا ثواب بیشتری داشته باشد. وی نزد همسر خود رفته و آنچه را شنیده بود، گفت و او را از تصمیم خود مطلع نمود. زنش گفت: تصمیم درستی گرفته‌ای، خدا تو را

به بهترین کارها رهنمون شود، این کار را انجام بده من نیز با تو می‌آیم. راوی گفت: آنها شبانه آمدند و به حسین پیوستند هنگامی که عمر بن سعد و سپاه او به یاران امام تیر اندازی کردند، یسار غلام زیاد به ابی سفیان و سالم غلام عبیدالله بن زیاد [صفحه ۸۸] بیرون آمده و گفتند: آیا کسی هست که با ما مبارزه کند؟ حبیب بن مظاهر و بریر بن حضیر با خشم برخاستند، حسین به ایشان گفت: بنشینید. عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: ای اباعبدالله خدایت رحمت کند، اجازه بده به جنگ اینها بروم. وقتی حسین دید که او مردی بلند قد با بازوهای قوی و چهارشانه است گفت: گمان می‌کنم که او آنها را خواهد کشت پس گفت: اگر می‌خواهی برو. عبدالله به سوی آنها رفت، به او گفتند: کیستی؟ وی خود را معرفی کرد. آنها گفتند: ترا نمی‌شناسیم. باید زهیر بن القین یا حبیب بن مظاهر و یا بریر بن حضیر به جنگ ما بیایند. یسار در مقابل سالم آمده نبرد ایستاده بود. کلبی به او گفت: ای زنازاده، تو به مبارزه‌ی یک نفر مثل من راضی نیستی! ولی کسی به سوی تو می‌آید که از تو بهتر است. سپس با شمشیر ضربه‌ای به او زد که جان داد. در این هنگام که او مشغول کشتن یسار بود، سالم به او حمله کرده و فریاد زد: این برده به سوی تو آمد. وی از غفلت ابن کلبی استفاده نمود و ضربه‌ای به او زد. کلبی دست چپ خود را سپر کرد و انگشتان دست چپ او قطع شد. سپس به او ضربه‌ای زد و او را نیز کشت و در حال بازگشت رجز می‌خواند: اگر مرا نمی‌شناسید بدانید که من فرزند کلب هستم. همین شرافت برای من کافی است که خاندانم را بشناسید. من مردی پر توان و غیورم. و به هنگام جنگ ناله نمی‌کنم. ای ام‌وهب، من پیش از تو حمله را به آنان آغاز می‌کنم و با نیزه آنان را می‌زنم. ضربه‌ی بنده‌ای که به خدایش مؤمن است. ام‌وهب (همسر او) چوب خیمه را برداشت و به سوی شوهرش رفت و به او می‌گفت: پدر و مادرم فدایت، بخاطر فرزندان پاک محمد جنگ کن. کلبی خواست او را نزد زنان ببرد ولی او پیراهن شوهرش را کشید و گفت: تا مرگ همراهت هستم و از تو جدا نمی‌شوم. حسین ام‌وهب را صدا کرد و گفت: خدا از جانب اهل بیت به تو پاداش نیک دهد. به سوی زنان بازگرد و با ایشان باش خدایت رحمت کند زیرا جنگ را بر زنان واجب نیست. ام‌وهب نیز به سوی زنان بازگشت. راوی گفت: عمرو بن حجاج زبیدی که فرمانده‌ی جناح راست (سپاه کوفه) بود، حمله کرد. هنگامی که نزدیک شد یاران حسین بر دو زانو نشسته و نیزه‌ها را به طرف دشمن [صفحه ۸۹] گرفتند. لذا سوارکاران قادر به پیشروی نبوده و عقب نشستند. یاران امام ایشان را تیر باران نمودند و چند نفر از آنها کشته و تعدادی نیز مجروح شدند. (۷۵) ابومخنف گفت: حسین ابوجعفر نقل کرد: سپس یکی از مردان بنی تمیم به نام عبدالله بن حوزة در مقابل امام حسین (ع) ایستاد و گفت: ای حسین، ای حسین! حسین گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: تو را بر آتش بشارت باد. حسین گفت: چنین نیست من به سوی خدای بخشنده‌ی یاری کننده‌ای که شایسته‌ی اطاعت است خواهم رفت؛ و سؤال کرد: این کیست؟ یارانش به او گفتند: ای ابن حوزة است. حسین گفت: خدایا او را به آتش درآور. راوی گفت: اسبش در کنار جویی رمید و در آن افتاد، پای ابن حوزة در رکاب گیر کرد و سر او به زمین خورد. اسب، او را روی زمین و سنگها و درختان می‌کشید تا اینکه مرد. (۷۶) ابومخنف گفت: اما سوید بن حیه چنین گفت: هنگامی که عبدالله بن حوزة از اسب سقوط کرد پای چپش را رکاب و پای راستش در هوا معلق ماند اسبش او را می‌کشید و سرش به سنگها و تنه‌ی درختان می‌خورد تا اینکه مرد. (۷۷) ابومخنف گفت: عطاء بن سائب از عبدالجبار بن وائل حضرمی و او هم از برادر خود مسروق بن وائل نقل کرد: من در میان نخستین سوارانی بودم، که به سوی حسین رفتم با خود گفتم: در صف اول می‌ایستم تا سر حسین نصیب من شود و نزد عبیدالله موقعیتی بدست آورم. راوی گفت: هنگامی که به حسین رسیدیم یکی از افراد سپاه به نام ابن حوزة جلو رفت و گفت: آیا حسین در میان شماست؟ حسین ساکت ماند، بار دوم پرسید، حسین باز هم سکوت کرد، بار سوم پرسید؟ به او گفتند: بله، این حسین است، چه می‌خواهی؟ وی گفت: ای حسین، تو را به آتش بشارت باد. حسین گفت: دروغ گفتمی، بلکه من نزد خدای بخشنده، یاری کننده و شایسته‌ی اطاعت خواهم رفت. تو کیستی؟ گفت: ابن حوزة. راوی گفت: حسین دستانش را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا او را به آتش درآور. ابن حوزة چشمگین شد. خواست از جوئی که میان آنها بود اسب را به سوی حسین بجهاند که پایش در رکاب گیر کرد و معلق ماند. اسب به جولان درآمد و او بر

زمین افتاد. پایش از ران قطع شد و بقیه‌ی بدنش به رکاب آویزان بود. راوی گفت: سپس مسروق برادر او از پشت سپاه فرار کرد. از او پرسیدم (کجا می‌روی) گفت: من از این خاندان چیزی دیدم که هرگز با ایشان نخواهم جنگید. راوی گفت: و جنگ آغاز شد. [صفحه ۹۰]

شهادت بریر بن حضیر

۷۸) ابومخنف گفت: یوسف بن یزید از عقیف بن زهیر بن ابی‌الاحنس که از شاهدان واقعه کربلا بوده نقل کرد: یزید بن معقل از قبیله بنی‌عمیره بن ربیع و همپیمان بنی‌سلیمه از عبدالقیس، از میان لشکر بیرون آمد و گفت: ای بریر بن حضیر فکر می‌کنی خدا با تو چه کرده؟ گفت: به خدا سوگند او با من نیکی و با تو بدی نموده است. وی گفت: دروغ گفتی، تو پیش از این دروغو نبود. آیا به خاطر داری همراه تو در محله‌ی بنی‌لوزان بودم که می‌گفتی عثمان بن عفان بر خود ظلم کرد و معاویه بن ابی‌سفیان گمراه و گمراه کننده بود و امام هدایتگر و حق، علی بن ابی‌طالب است؟ بریر گفت: شهادت می‌دهم که ای عقیفه و سخن من است. یزید بن معقل گفت: من گواهی می‌دهم که تو از گمراهان هستی. بریر گفت: آیا می‌خواهی با هم مباحله کنیم. و از خدا بخواهیم که دروغگو را لعنت کرده و او را بکشد، پس بیرون بیا با هم مبارزه کنیم. راوی گفت: هر دو بیرون آمده و دست به سوی آسمان بلند کردند و از خدا خواستند که دروغگو را لعنت نموده و باطل و خطاکار را بکشد، آنگاه با هم در آویخته و دو ضربه شمشیر رد و بدل کردند. یزید بن معقل ضربه‌ی آرامی به بریر زد که به او آسیبی نرسید و بریر به او ضربه‌ای زد که شمشیر، کلاه او را شکافته و به مغز او رسید و هلاک شد و به زمین افتاد. گویی از آسمان افتاده است و شمشیر ابن‌حضیر در سر او باقی ماند. راوی گفت: من نگاه می‌کردم که شمشیر در سر او تکان می‌خورد. رضی بن منقذ عبدی به بریر حمله کرده و لحظاتی با یکدیگر می‌جنگیدند [صفحه ۹۱] که سرانجام بریر بر روی سینه‌ی او نشست. رضی گفت: کجائید مردان جنگ و دفاع؟ (که مرا کمک کنید) کعب بن جابر بن عمرو ازدی جلو رفت تا به بریر حمله کند. به او گفتم: این همان بریر بن حضیر قاری قرآن است که در مسجد به ما قرآن می‌آموخت ولی او با نیزه به بریر حمله کرده و نیزه را به پشت بریر فرو کرد. هنگامی که بریر ضربه نیزه را در پشت خود احساس کرد صورت رضی را با دندان گرفت و یک طرف بینی او را جدا کرد. کعب بن جابر با ضربه‌ای بریر را از روی سینه‌ی رضی به سوی افکند و در حالی که نیزه در پشت او باقی مانده بود با شمشیر او را کشت. عقیف گفت: من نگاه می‌کردم که رضی بن منقذ عبدی برخاسته و غبارها را از روی لباس خود تکان داد و می‌گفت: ای برادر ازدی به من نعمتی دادی که هرگز آنرا فراموش نمی‌کنم. راوی گفت: به عقیف گفتم: تو خود دیدی کفت: بله، با چشم و گوش خود دیده و شنیدم. هنگامی که کعب بن جابر برگشت زنش یا خواهرش به نان نوار دختر جابر به او گفت: تو دشمن پسر فاطمه را یاری نموده و سرور قاریان قرآن را کشتی و کار بسیار بزرگ و بدی انجام داده‌ای به خدا سوگند هرگز با تو سخن نمی‌گویم. و کعب بن جابر گفت: ای زن که مرا سرزنش می‌کنی از من بپرس تا بدانی از رگبار نیزه‌ها بر حسین چه گذشت. آیا نمی‌آیی تا چیزی را که خوش نداری و بر من نمی‌پسندی برایت حکایت کنم که بر آنچه کرده‌ام باقی هستم. با من نیزه‌هایی بود که از ته و نوک سفید برنده‌ی آنها به خوبی استفاده کردم. تیرها و نیزه‌هایم را در میان گروهی رها کردم که دینشان غیر از دین من است و من به اینکه فرزند جنگ باشم، راضیم. آن هنگام که نوجوان بودم چشمانم همچو آنان چه قبل و چه بعد از آن مشاهده نکرد. آنان در میدان کارزار بشدت شمشیر می‌زدند، بدان هر آنکس که از شرافت و ناموسش دفاع کند، چنین می‌کند. آنان بر درد نیزه و شمشیر با غم و اندوه شکیبایی کردند و سرانجام بر زمین افتادند، هر چند که این نیز برایشان سودمند بود. هنگامی که عبیدالله را دیدی به او بگو که من مطیع خلیفه و حرف شنوی وی هستم. [صفحه ۹۲] بریر را کستم سپس نعمتی را به ابانمنقذ دادم آن هنگام که درخواست کرد: آیا جنگجویی هست؟ ۷۹) ابومخنف گفت: عبدالرحمن بن جندب نقل کرد: شنیدم که کعب در دوران امارت مصعب بن زبیر می‌گفت: خدایا به عهد

خویش وفا کردیم، پس ما را از جمله خیانتکاران قرار مده. پدرم به او گفت: راست می‌گویی، کار خویش را انجام دادی ولی برای خود شر و بدی بدست آوردی. کعب گفت: چنین نیست. نه شر و بدی بلکه خیر و نیکی کسب کرده‌ام. راوی گفت: پنداشتند که رضی بن منقذ عبدی در جواب کعب بن جابر چنین گفت: اگر خدا می‌خواست شاهد جنگشان نمی‌شدم. و ابن جابر ولی نعمت من نمی‌شد. آن روز، روز ننگ و بدنامی است. که فرزندان آدمی آنرا عیب می‌شمارند. ای کاش پیش از کشته شدن او زندگی می‌کردم. و روزی که حسین کشته شد در قبر می‌بودم. راوی گفت: عمرو بن قرظۀ انصاری از میان سپاه بیرون آمد و در مقابل حسین جنگیده و می‌گفت: به تحقیق که سپاه انصار دانستند که مناز آبرو و شرفم حمایت می‌کنم. همچون جوانی شجاع می‌جنگم و می‌زنم جان و خانه‌ام را فدای حسین می‌کنم. (۸۰) ابومخنف گفت: ثابت بن هیبره نقل کرد: عمرو بن قرظۀ بن کعب که همراه حسین بود کشته شد. برادر او علی که در سپاه عمر بن سعد بود بانگ زد: ای حسین، ای دروغگو پسر دروغگو، برادرم را گمراه نموده و فریب دادی تا اینکه او را کشتی. حسین گفت: خدا برادر تو را هدایت نمود و تو را گمراه کرد. علی بن قرظۀ گفت: خدا مرا بکشد اگر ترا نکشته یا در مقابله با تو کشته نشوم. آنگاه به حسین حمله کرد. نافع بن هلال مرادی مانع شده و با نیزه‌ای او را به زمین انداخت. یارانش به نافع حمله کرده و او را نجات دادند. که پس از معالجه بهبود یافت. [صفحه ۹۳] (۸۱) ابومخنف گفت: نضر بن صالح ابوزهیر عبسی نقل کرد: هنگامی که حر بن یزید به حسین پیوست، مردی از قبیله بنی تمیم از تیره بنی شقره که طایفه‌ای از بنو حارث بن تمیم هستند به نام یزید بن سفیان گفت: به خدا سوگند اگر آن هنگام که حر بن یزید قصر پیوستن به حسین را داشت دیده بودم، با نیزه او را می‌زدم. راوی گفت: در این اثناء که مردم سرگرم نبرد بودند و حر پیشاپیش مردم حمله می‌کرد این شعر عنتره را می‌خواند: پیوسته بن گلو و گردن ایشان نیزه می‌زدمو به سینه‌اشان تا اینکه لباس خون می‌پوشیدند. راوی گفت: است حر بن یزید از ناحیه گوش و ابرو مجروح شد و از آن خون جاری بود. حصین بن تمیم رئیس نگهبانان که عبیدالله او را همراه عمر سعد به جنگ حسین فرستاده و عمر او را فرماندهی زره‌پوش کرده بود، به یزید بن سفیان گفت: این حر بن یزید است که آرزوی دیدار او را داشتی. وی گفت: بله و به طرف حر رفت و گفت: ای حر بن یزید آیا با من مبارزه می‌کنی؟ حر گفت: بله حتماً، و به او حمله کرد. راوی گفت: من شنیدم حصین بن تمیم می‌گفت: سوگند به خدا به او حمله کرده گویی حانش در کفش بود، اما هنوز اندکی از مبارزه‌ی آنها نگذشته بود که حر او را کشت. (۸۲) هشام بن محمد از ابی مخنف نقل کرد: یحیی بن هانی بن عروه به من گفت: نافع بن هلال در آن روز می‌جنگید و می‌گفت: من جملی هستم من بر دین علی هستم. راوی گفت: مردی به نام مزاحم بن حریث به سوی او رفت و گفت: من بر دین عثمان هستم. نافع به او گفت: تو بر دین شیطان هستی سپس به او حمله کرد و او را کشت. عمرو بن حجاج بر سر لشکر فریاد زد: ای احمق‌ها، می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ با سوارکاران جان بر کف این شهر (کوفه)، هیچ کس از شما به جنگ تن به تن با ایشان نرود. تعداد آنان اندک است و زنده خواهند ماند. به خدا قسم اگر آنان را با سنگ بزنید حتماً کشته خواهند شد. عمر بن سعد گفت: راست می‌گویی. من با تو هم عقیده‌ام. پس به سپاه کوفه پیغام داد که هیچکس حق ندارد آنان را به جنگ تن به تن دعوت کند. [صفحه ۹۴]

شهادت مسلم بن عوسجه و عبدالله بن عمیر کلبی

(۸۳) ابومخنف گفت: حسین بن عقبه مرادی از زبیدی نقل کرد: که شنیده است هنگامی که عمرو به حجاج نزدیک یاران حسین رسید می‌گفت: ای اهل کوفه، در اطاعت و هم‌گرایی‌تان (پیروی و همراهی با بنی‌امیه) استوار باشید و در کشتن کسی که از دین خارج شده و با خلیفه مسلمین مخالفت کرده است، درنگ نکنید. حسین گفت: از عمرو بن حجاج، آیا مردم را علیه من تحریک می‌کنی؟ آیا ما از دین خارج شده و شما ثابت قدم مانده‌اید؟ به خدا سوگند آنگاه که قبض روح شده و با اعمال‌تان می‌میرید خواهید دانست چه کسی از دین خارج شده و سزاوار آتش جهنم است! راوی گفت: سپس عمرو بن حجاج به فرماندهی جناح

راست سپاه عمر بن سعد از سوی فرات به حسین حمله کرده و ساعتی جنگیدند. نخستین کشته‌ی یاران حسین، مسلم بن عوسجه بود. او هنوز زنده بود که حسین به طرفش رفت و گفت: ای مسلم بن عوسجه خدایت رحمت کند، «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ينتظرو ما بدلوا تبدیلاً» [۵۷]. (برخی در این راه جان خود را فدا کردند و شربت شهادت نوشیدند و برخی با انتظار شهادت به سر می‌برند و راه خود را عوض نکردند). حبیب بن مظاهر به او نزدیک شد و گفت: ای مسلم شهادت تو بر من سخت است تو را به [صفحه ۹۵] بهشت بشارت باد. مسلم با صدای ضعیفی گفت: خدا به تو پاداش نیک دهد. حبیب گفت: اگر نمی‌دانستم که ساعتی دیگر به تو می‌پیوندم، دوست داشتم کارهای مهم خود را به من وصیت کنی تا به حکم خویشاوندی و هم دینی آنرا به جای آورم. مسلم بن عوسجه گفت: خدایت رحمت کند، من تو را به یاری و جان فشانی در حمایت او - با دست اشاره به حسین کرد - سفارش می‌کنم. حبیب گفت: به خدای کعبه سوگند چنین خواهم کرد. لحظه‌ای بعد مسلم بر روی دست آنان جان داد و کنیز او فریاد برآورد: ای وای پسر عوسجه از دست رفت! از وای سرورم جان داد! [۵۸] افراد عمرو بن حجاج گفتند: مسلم بن عوسجه اسدی را کشتیم. شبث بن ربعی به افرادی که کنارش بودند، گفت: مادرانتان به عزایتان بنشینند! با دستان خویش خود را هلاک کرده و به خاطر دیگران ذلیل می‌کنید و از کشته شدن مسلم بن عوسجه خوشحالیید! به خدایی که برای او اسلام آورده‌ام، او در میان مسلمانان جایگاهی با کرامت دارد. او را در جنگ سلق آذربایجان دیدم که قبل از حضور کامل سپاه مسلمانان، شش نفر از مشرکین را کشت. کسی همانند او از میان شما کشته می‌شود و خوشحال هستید؟! راوی گفت: قاتلین مسلم بن عوسجه، مسلم بن عبدالله ضبایی و عبدالرحمن بن ابی خشکاره‌ی بجلی بودند. راوی گفت: شمر بن ذی‌الجوشن به فرماندهی جناح چپ سپاه امام حمله کرده و یاران او را نیزه باران نمودند و کم‌کم حمله را از هر طرف ادامه دادند. کلبی دو نفر دیگر را کشت و پس از جنگی سخت، هانی بن ثابت حضرمی و بکیر بن حیّ تمیمی از قبیله‌ی تیم‌الله بن ثعلبه، به او حمله کرده و او را کشتند. او دومین کشته از یاران حسین بود. یاران حسین با سپاه شمر جنگ سختی کرده و سواران آنان که سی و دو نفر بودند از هر طرف که سپاه کوفه حمله می‌کرد آنان را عقب می‌رانند. وقتی که عزره بن قیس فرماندهی سپاهیان کوفه مشاهده کرد که سپاهش از هر سو به عقب رانده می‌شود [صفحه ۹۶] عبدالرحمن بن حصین را نزد عمر بن سعد فرستاد و گفت: آیا نمی‌بینی که سپاه من امروز از این گروه اندک چه آسیبی می‌بینند؟! پیادگان و تیراندازان را به مقابله‌ی آنها بفرست. عمر بن سعد به شبث بن ربعی گفت: تو همراه ایشان می‌روی؟ شبث گفت: سبحان‌الله! آیا مرا که پیر قبیله‌ی مضر و بزرگ مردم کوفه هستم همراه تیراندازان می‌فرستی؟! آیا جز من کسی را نیافتی که از عهده‌ی این کار برآید!. راوی گفت: پیوسته دیده می‌شد که شبث بن ربعی از جنگیدن با حسین (ع) اکراه دارد. ابوزهریر عبسی نقل کرد: در زمان حکومت مصعب (بن زبیر) شنیدم که شبث می‌گفت: خداوند هرگز به اهالی این شهر (کوفه)، پاداش نیک نداده و آنان را در راه راست استوار نمی‌دارد. آیا تعجب نمی‌کنید؛ زمانی ما همراه علی بن ابی‌طالب بودیم و بعد از او با پسرش (حسن) پنج سال تمام با آل ابی‌سفیان جنگیدیم و امروز علیه پسر او که بهترین فرد روی زمین بود همراه آل معاویه و پسر سمیه زناکار تاختم و جنگیدیم! وای بر شما؛ گمراه اندر گمراهی! راوی گفت: عمر بن سعد حصین بن تمیم را فراخواند و همراه او اسبان زره‌پوش و پانصد تیرانداز فرستاد. آنان به حسین و یارانش نزدیک شده و آنها را تیر باران کردند و پس از مدت کوتاهی که اسبهایشان از پای درآمد همگی آنها بدون اسب و پیاده شدند. [صفحه ۹۷]

شهادت همسر کلبی

۸۴) ابومخنف گفت: نمیر بن وعله نقل کرد: ایوب بن مشرح حیوانی می‌گفت: به خدا سوگند من اسب حر بن یزید را هلاک کردم. تیری به شکمش زد چیزی نگذشت که اسب او بعد از تکانی شدید به زمین افتاد، حر بن یزید همچون شیر از روی آن جست و شمشیر بدست می‌گفت: اگر اسبم را کشتید بدانید که آزاده‌ام. و شجاعتر از سوارکارانی هستم که مرکبهای عظیم و

مستحکم دارند. راوی گفت: من هرگز کسی را به چابکی حر ندیده‌ام. پیران قبیله به او گفتند: تو حر را کشتی؟ گفت: نه بخدا قسم شخص دیگری او را کشت، من مایل نبودم کشنده‌ی او باشم. ابوودّاک به او گفت: چرا؟ گفت: زیرا مردم او را از جمله‌ی نیکوکاران می‌دانستند. به خدا سوگند اگر به خاطر زخمی نمودن و شرکت در جنگ نزد خدا بروم بهتر از آن است که به گناه کشتن یکی از ایشان او را ملاقات کنم. ابوودّاک گفت: مطمئن هستم به زودی به گناه کشتن همه ایشان خدا را دیدار خواهی کرد. آیا نمی‌دانی که تو با تیر اسب را سرنگون کرده و در جنگ حضور داشتی و به آنها حمله نموده و یارانت را به جنگ تشویق کردی و در نتیجه یاران تو زیاد شدند و وقتی یاران حسین حمله کردند شما صحنه را ترک نکردید و... تا اینکه یاران او کشته شدند؛ همه‌ی شما در ریختن خون ایشان شریکید. ایوب گفت: ای ابوودّاک ما را از رحمت خدا ناامید می‌کنی؟ اگر تو در روز قیامت حسابرس ما بودی [صفحه ۹۸] خدایت نبخشد اگر مرا ببخشی! ابوودّاک گفت: واقعیت اینست که به تو گفتم. راوی گفت: تا هنگام ظهر همانند شدیدترین جنگی که خدا آفریده باشد با آنها جنگ کردند و لشگر عمر بن سعد نمی‌توانست جز از یک طرف به ایشان بتازد زیرا خیمه‌ها در کنار هم و به گونه‌ای تو در تو بنا شده بودند. راوی گفت: وقتی عمر بن سعد چنین دید، مردانی را فرستاد که خیمه‌ها را از سمت راست و چپ از جای برکنند تا بر آنها مسلط شوند. یاران حسین در گروه‌های سه و چهار نفره از میان خیمه‌ها کمین می‌کردند و بر کسانی که برای تخریب و غارت خیمه‌ها می‌آمد تاخته و آنها را از نزدیک هدف تیر قرار داده و می‌کشتند و اسبانشان را نیز پی می‌نمودند. در این هنگام عمر بن سعد به آنها دستور داد خیمه‌ها را بسوزانید و به هیچ خیمه‌ای داخل نشده و آنها تخریب نکنید. آتش آورده و سوزاندن خیمه را شروع کردند. حسین گفت: بگذارید خیمه‌ها را بسوزانند، زیرا اگر ایشان خیمه‌ها را آتش بزنند نمی‌توانند از آن طرف بر شما بتازند. اینگونه شد و سپاه عمر بن سعد نمی‌توانست جز از یک سو با ایشان بجنگند. راوی گفت: زن کلبی از خیمه بیرون آمده و به طرف شوهر خود رفت و بالای سر او نشست و خاک از چهره‌ی او برداشته و می‌گفت: بهشت بر تو مبارک باد. شمر بن ذی‌الجوشن به غلامی به نام رستم گفت: سر او را بزن، وی نیز با چوبی سر او را شکافت و زن کلبی در همانجا درگذشت. شمر بن ذی‌الجوشن حمله کرده و با نیزه به خیمه‌ی حسین زد و فریاد بر آورد: آتش بیاورید تا این خانه و افرادش را بسوزانم. زنان فریاد کنان از خیمه بیرون آمدند. حسین بر شمر فریاد زد: ای پسر ذی‌الجوشن، می‌خواهی که خیمه و خانواده‌ی مرا بسوزانی؟ خدا تو را با آتش بسوزاند. [صفحه ۹۹]

آخرین نماز جماعت در کربلا و شهادت حبیب بن مظاهر

۸۵) ابو مخنف گفت: سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم نقل کرد: به شمر بن ذی‌الجوشن گفتم: سبحان‌الله! این کار صلاح نیست، آیا می‌خواهی دو کار انجام دهی، مانند خدا بسوزانی و زنان و کودکان را بکشی! سوگند به خدا امیر تو با کشتن مردها راضی می‌شود. شمر پرسید: تو کیستی؟ به او گفتم: به تو نمی‌گویم که کیستم. حمید بن مسلم گفت: سوگند به خدا ترسیدم اگر مرا بشناسد نزد سلطان سعایت کرده و موجب آزار من شود. گفت: در این هنگام شبث بن ربعی که شمر کلام او را بیشتر از من می‌پذیرفت، آمد و گفت: سخنی بدتر از سخن تو و رفتاری زشت‌تر از رفتار تو ندیده‌ام. آیا زنان را به وحشت می‌اندازی! راوی گفت: شهادت می‌دهم که شمر خجالت کشیده و منصرف شده بود که زهیر بن قین همراه ده نفر به شمر و یاران او حمله کرده و آنها را از خیمه‌ها دور کردند و ابا عزة ضبابی از افراد شمر را به خاک انداخته و کشتند، اما تعداد زیادی از مردم (کوفه) به یاری شمر آمدند و پیوسته یاران حسین (ع) کشته می‌شدند. هنگامی که یک یا دو نفر از آنان کشته می‌شد کاملاً مشخص بود ولی چون تعداد دشمن زیاد بود کشته‌هایشان به نظر نمی‌آمد. زاوب گفت: هنگامی که ابو ثمامه عمرو بن عبدالله صائدی چنین دید به حسین (ع) گفت: ای ابا عبدالله، جانم فدایت! می‌بینم که این مردم هر لحظه به تو نزدیکتر می‌شوند و انشاء‌الله تو قبل از من کشته نخواهی شد، و مایلم پروردگار خود را زمانی ملاقات نمایم [صفحه ۱۰۰] که این نماز را که اکنون وقت آن نزدیک شده است بجا آورده

باشم. حسین سر خود را بلند کرد و گفت: نماز را یادآوری کردی خدا تو را از نماز گزاران و ذاکران قرار دهد. بله، اکنون وقت نماز اول است. سپس گفت: از ایشان بخواهید از ما دست بردارند تا نماز بخوانیم. حصین بن تمیم به ایشان گفت: نماز شما مقبول نیست. حبیب بن مظاهر به او گفت: تو می‌پنداری قبول نمی‌شود؟! نماز خاندان پیامبر (ص) قبول نمی‌شود و نماز تو الّاغ قبول می‌شود! حصین به آنها حمله کرد و حبیب بن مظاهر به مقابله‌ی او بیرون آمد و با شمشیر به صورت است او زد، اسب خیز برداشت و حصین به زمین افتاد. یارانش حمله کرده و او را نجات دادند و حبیب بن مظاهر می‌گفت: قسم می‌خورم که اگر تعداد ما به اندازه‌ی شما بود. یا به اندازه‌ی نصف شما بود گروه گروه از دست ما فرار می‌کردید. ای مردم بد، بی‌اصل و نسب. راوی گفت: همچنین در آن روز حبیب این گونه رجز می‌خواند: اسم من حبیب است و نام پدرم مظاهر است. سوار کار معرکه و جنگهای عظیم و گسترده. شما به تعداد و لوازم جنگی تان از ما بیشتر هستید. ولی ما از شما وفادارتر و صابرتر هستیم. ما دارای دلیل برتر و حق آشکارتری هستیم. ما با تقواییم و برای جنگ دلیل و عذر داریم. حبیب جنگ شدیدی کرد و سرانجام مردی از قبیله‌ی بنی تمیم به او حمله کرده و شمشیری به سر او زد و مرد دیگری از اسب به زمین آمد و سر او را برید. حصین به او گفت: من در کشتن او با تو شریک هستم. آن مرد گفت: به خدا سوگند تنها من او را کشتم. حصین گفت: سر حبیب را به من بده تا به گردن اسب خود بیاویزم که مردم دیده و بدانند که در کشتن او شریک هستم. سپس تو آن را بگیر و نزد عیدالله بن زیاد ببر چون من به پاداش عیدالله برای کشتن او نیاز ندارم. راوی گفت: مرد تمیمی نپذیرفت آنگاه افراد قبیله‌ی تمیم میان آنها صلح برقرار کردند و سرانجام مرد تمیمی سر حبیب را به حصین داد و او آنرا به گردن اسب خود آویخت و در میان لشکر بگردانید. و بعد از آن سر را به مرد [صفحه ۱۰۱] تمیمی سپرد. هنگامی که به کوفه برگشتند، شخص دیگری سر حبیب را گرفت و بر گردن اسب خود آویخت و آنرا به قصر نزد ابن زیاد آورد. ناگهان چشم قاسم بن حبیب که به حد بلوغ رسیده بود به سر پدرش افتاد. او از سوار جدا نمی‌شد. وقتی که سوار داخل قصر شد او نیز همراهش رفت. هنگام خروج نیز با او خارج شد. تا بدان حد که سوار به قاسم ظنین شد و گفت: پسر! چرا مرا تعقیب می‌کنی؟ پسر جواب داد: چیزی نیست. مرد گفت: چرا پسر! به من بگو، پسر به او گفت: این سر پدر من است آیا آنرا به من می‌دهی تا دفن کنم؟ گفت: پسر! امیر راضی نمی‌شود که این سر دفن شود و می‌خواهم که امیر بخاطر کشتن او پاداش نیکویی به من دهد. پسر گفت: اما خدا به تو بدین خاطر پاداش بدی خواهد داد. به خدا سوگند که تو کسی را کشتی که از خودت بهتر بود، آنگاه گریست. مدتی گذشت و پسر حبیب بزرگ شد و همه‌ی هم و غم او این بود که قاتل پدر خود را یافته و انتقام پدر را از او بستاند. در زمان مصعب بن زبیر که مصعب در باجمیرا [۵۹] به جنگ رفت، پسر حبیب به لشکر او پیوست و وقتی که قاتل پدرش در چادرش بود او را تعقیب کرده و در پی فرصت می‌گشت تا اینکه روزی هنگام ظهر که قاتل در خواب بود به چادر او وارد شد و با ضربه شمشیر او را کشت. [صفحه ۱۰۲]

شهادت حنفی و نافع بن هلال و جمعی دیگر از یاران امام

۸۶) ابومخنف گفت: محمد بن قیس نقل کرد: کشته شدن حبیب بن مظاهر برای حسین بسیار سنگین بود و در آن هنگام گفت: پاداش خود و حمایت کنندگانم را از خدا مسئلت دارم. راوی گفت: حر در این هنگام رجز می‌خواند و می‌گفت: سوگند خورده‌ام تا دیگران را نکشم کشته نشوم. و هرگز کشته نشوم مگر در حال پیشروی. با شمشیرم ضربه‌ی محکمی به ایشان می‌زنم. نه ایشان را رها می‌کنم و نه به عقب بر می‌گردم. همچنین می‌گفت: با شمشیر از نوامیس پیامبر دفاع می‌کنم. از بهترین کسانی که منی و خیف [۶۰] به خود دیده است. حر و زهیر بن القین با دشمن جنگ شدیدی کردند. هنگامی که یکی از آن دو حمله کرده و در تنگنا می‌افتاد دیگری می‌تاخت و او را می‌رہانید. مدتی این گونه نبرد کردند سپس پیادگان دشمن بر حر بن یزید حمله کرده و او را کشتند. ابوثمامه‌ی صائدی نیز پسر [صفحه ۱۰۳] عموی خود را در سپاه دشمن هلاک کرد. پس از نماز ظهر حسین با ایشان نماز خوف

اقامه کرد. بعد از نماز، جنگ شدیدی صورت گرفت که به حسین رسید حنفی یکی از یاران حسین خود را سپر او کرد و هدف تیرهایی قرار گرفت که از راست و چپ به او می‌بارید. بقدری تیر به او اصابت کرد تا از پای در آمد. زهیر بن القین نیز جنگ شدیدی کرد وی می‌گفت: من زهیر پسر قین هستم. با شمشیر دشمن را از حسین دور می‌کنم. راوی گفت: زهیر دست بر شانه‌ی حسین زده و می‌گفت: پیش رو که هدایت یافته و هدایت‌گری و امروز جدت پیامبر، حسن، علی مرتضی، جعفر بن ابی‌طالب صاحب دو بال، آن جوان شجاع و اسدالله (شیر خدا) آن شهید زنده را ملاقات می‌کنی. راوی گفت: کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجرین اوس حمله کردند و او را کشتند. راوی گفت: نافع بن هلال جملی نام خویش را بر روی چوب تیرهای مسموم خود نوشته بود و آنها را رها کرده و می‌گفت: من جملی‌ام، من بر دین علی هستم. او غیر از کسانی که مجروح کرده بود دوازده نفر از یاران عمر بن سعد را هلاک کرد. راوی گفت: پس آنقدر ضربه خورد تا اینکه بازوانش شکسته و اسیر شد. او را نزد عمر بن سعد بردند، عمر به او گفت: وای بر تو ای نافع! چه چیز باعث شد که با خود چنین کنی؟ نافع گفت: خدایم می‌داند که چه قصدی دارم. راوی گفت: در حالی که خون بر ریش او سرازیر بود می‌گفت: به خدا سوگند که غیر از مجروحین، دوازده نفر نیز از شما را کشته‌ام و خود را به خاطر این تلاش سرزنش نمی‌کنم و اگر دست و بازو داشتم نمی‌توانستید مرا اسیر نمایید. شمر به عمر بن سعد گفت: خدا کارت را سامان دهد او را بکش! عمر بن سعد گفت: تو او را آوردی، اگر مایلی تو او را بکش شمر شمشیرش را بیرون کشید. نافع به او گفت: سوگند به خدا اگر مسلمان بودی بر تو سخت بود که خدا را در حالی ملاقات کنی که خون ما را به گردن داشته باشی. خدا را سپاس می‌گویم که مرگ ما را بدست بدترین مخلوق خود قرار داد. آنگاه شمر او را کشت. [صفحه ۱۰۴] راوی گفت: سپس شمر در حالی که این شعر را می‌خواند به سپاه حسین حمله کرد: ای دشمنان خدا راه شمر را باز کنید. که با شمشیر ایشان را می‌زند و فرار نمی‌کند. و برای شما چونان درخت سمی تلخ و کشنده‌ای می‌ماند. راوی گفت: هنگامی که یاران حسین دیدند تعداد دشمن زیاد است و آنها نمی‌توانند شمشیرشان را از خود و حسین (ع) دفع نمایند، در حضور او برای کشته شدن به رقابت پرداختند. عبدالله و عبدالرحمن فرزندان عزره غفاری آمده و گفتند: ای ابا عبدالله، سلام بر تو. دشمن ما را محاصره کرده، دوست داریم در مقابل تو کشته شده و دشمن را رانده و از تو دفاع کنیم. حسین گفت: آفرین بر شما! نزدیک بیایید، آنان نزدیک رفتند و در مقابل او جنگ را شروع کردند، یکی از آنها می‌گفت: مردم بنی‌غفار و خندف و بنی‌نزار به حق می‌دانند. که ما گروه بدکاران را با هر شمشیر تیزی می‌زنیم. ای مردم؛ از فرزندان آزادگان با شمشیر و نیزه دفاع کنید. راوی گفت: دو جوان جابری سیف بن الحارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع دو پسر عمو که از یک مادر بودند، گریان نزد حسین آمدند. حسین گفت: ای برادر زاده‌های من چرا گریه می‌کنید؟ به خدا سوگند امیدوارم که تا لحظه‌ای دیگر شادمان شوید. گفتند: خدا ما را فدای تو کند! نه، به خدا نه برای خود بلکه برای تو می‌گرییم (زیرا) تو در محاصره هستی و ما نمی‌توانیم آنها را دور نماییم. حسین گفت: ای برادرزاده‌های من؛ خدا به خاطر حمایت از من بهترین پاداش پروا پیشه‌گان را به شما عطا نماید. راوی گفت: حنظله بن اسعد شبامی در مقابل حسین ایستاد و گفت: یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب، مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعد هم و ما الله یرید ظلماً للعباد. و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد. یوم تولون مدبرین مالکم من الله من عاصم و من یظلل الله فما له من هاد [۶۱] (وای مردم، می‌ترسم که روزی بر سر شما فرود آید همچون یکی از آن روزها که بر سر امتهای پیشین فرود آمد و هستی آنان را به باد داد همچون سرنوشت [صفحه ۱۰۵] قوم نوح، عاد، ثمود و اقوام بعد از آنان. خداوند جهان به بندگان خود ظلم نمی‌کند. ای مردم من از آن روزی بیمناکم که فریاد استغاثه‌ی شما به آسمان بلند شود. روزی که عذابی بنیان کن به شما هجوم آورد و شما پشت به خانمان خود شیون کنان بگریزید و غیر از خداوند جهان کسی نتواند شما را از عذاب الهی پناه دهد. هر که را که خداوند جهان گمراه سازد چه کسی می‌تواند او را به راه راست بکشد). ای مردم می‌خواهید حسین را بکشید؟ پس خداوند شما را با عذاب ریشه‌کن خواهد کرد. و قد خاب من افتری [۶۲] (تحقیقاً هر کس بر خدا دروغ ببندد نامراد خواهد گشت). حسین به او گفت: ای پسر اسعد،

خدایت رحمت کند ایشان آن هنگام که دعوت حق شما را نپذیرفتند سزاوار عذاب خدا شدند و برای کشتن تو و یارانت حرکت کردند تا چه رسد به اینکه اکنون برادران نیکوکار تو را کشته‌اند! وی گفت: حق با توست، فدایت شوم! تو با بصیرت‌تر از من و در این کار شایسته‌تری، آیا به سوی آخرت بروم و به برادرانم ملحق نشوم. حسین (ع) گفت: به سوی آخرت و پادشاهی بی‌مانند برو. وی گفت: السلام علیک ابا عبدالله، درود خدا بر تو و بر جمیع خاندانت، خداوند ما را در بهشت هم‌نشین تو سازد. حسین گفت: آمین، آمین، پس به پیش تاخته و جنگید تا کشته شد. راوی گفت: سپس دو جوان جابری متوجه حسین شده و گفتند: السلام علیک ای پسر رسول خدا. حسین گفت: سلام و رحمت خدا بر شما باد. آنها نیز جنگ کرده و کشته شدند. راوی گفت: عابس بن ابی‌شیب شاکری همراه شوذب غلام شاکر آمد و گفت: ای شوذب، چه می‌خواهی انجام دهی؟ گفت: همراه تو به خاطر فرزند دختر رسول خدا می‌جنگم تا کشته شوم. عابس گفت: من نیز در مورد تو اینگونه فکر می‌کردم. اینک نزد ابی‌عبدالله برو تا تو را از جمله یارانش محسوب نماید و من نیز تو را در زمره‌ی یاران خود به حساب آوردم. برآستی اگر ساعتی در جنگ همراه من باشد سزاوارتر است تا بدینوسیله از یاران من محسوب گردد زیرا امروز روزی است که می‌بایست هر آنچه عمل نیک برایمان مقرر کرده‌اند، انجام دهیم، چون پس از امروز فرصت عمل نداشته و [صفحه ۱۰۶] زمان محاسبه است. راوی گفت: شوذب جلو رفته و به حسین سلام کرد سپس برگشته و جنگید تا کشته شد. عابس بن ابی‌شیب گفت: ای ابا عبدالله به خدا سوگند در میان همه‌ی افراد دور و نزدیک روی زمین در نزد من کسی عزیزتر و محبوبتر از تو نیست و اگر قدرت داشتم که با عزیزتر از جان و خون خود ظلم و مرگ را از تو دفع کنم مطمئناً چنان می‌کردم. السلام علیک یا ابا عبدالله. خدا را گواه می‌گیرم که من در راه تو و پیرو تو و پدرت بودم سپس با شمشیر کشیده به سوی دشمن رفت و ضربه‌ای به پیشانی‌ش خورد و کشته شد. (۸۷) ابومخنف گفت: نمیر بن وعله از ربیع بن تمیم اهل قبیله بنی‌عبد از طایفه‌ی همدان که در آن روز شاهد معرکه بوده نقل کرد: وقتی می‌آمد او را شناختم زیرا در جنگها وی را دیده بودم. او از شجاعترین افراد بود. پس گفتم: ای مردم این شیر شیران و پسر ابی‌شیب است به مبارزه او نروید. عابس بن ابی‌شیب بانگ بر آورد: مرد جنگجویی هست؟ عمر بن سعد گفت: با سنگ او را بزیند. راوی گفت: از هر طرف او را سنگ باران کردند. وی هنگامی که چنین دید زره و کلاه خود را برداشت و به آنها حمله کرد. سوگند به خدا یک تنه دویست نفر را می‌راند. آنگاه دشمن از هر طرف هجوم آورده و او را کشتند. راوی گفت: سر او را دیدم که در دست مردان دشمن بود. یکی می‌گفت من او را کشتم و دیگری می‌گفت من او را کشتم. عمر بن سعد آمد و گفت: جدال نکنید او با یک سر نیزه کشته نشده و با این سخن ایشان را جدا کرد. (۸۸) ابومخنف گفت: عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی نقل کرد: هنگامی که دیدم یاران حسین (ع) کشته شده و نوبت به او و خاندانش رسیده است و غیر از سدید بن عمرو بن ابی‌المطاع خثعمی و بشیر بن عمرو حضرمی کسی باقی نمانده به او گفتم: ای پسر رسول خدا، آنچه را که بین من و تو بود دانستی. به تو گفتم تا وقتی که جنگجویی داشته باشی همراه تو می‌جنگم و اگر جنگجویی را ندیدم می‌روم و تو گفتی بله. راوی گفت: حسین گفت: راست گفتی ولی چگونه خود را نجات خواهی داد! اگر می‌توانی که چنین کنی، مجازی. گفت: به سوی اسب خود رفتم، زیرا وقتی دیدم دشمن اسبهای ما را می‌کشد اسب خود را در یکی از چادرها پنهان نموده و پیاده به جنگ پرداختم و در مقابل حسین دو پیاده را کشته و دست یکی را قطع کردم. [صفحه ۱۰۷] حسین آنروز بارها به من گفت: خسته باشی؛ خدا دستت را قطع نکند. خدا از جانب اهل بیت پیامبر (ص) به تو پاداش نیک دهد. هنگامی که حسین به من اجازه داد اسب خود را بیرون آورده و سوار شدم. آنگاه ضربه‌ای به آن زدم تا روی دو پایش بلند شد و به میان دشمن تاختم آنان راه گشودند. اما پانزده نفر مرا تعقیب کردند تا به روستایی نزدیک فرات به نام شفیه رسیدم. وقتی به من رسیدند رو به ایشان کردم. کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشرح خیوانی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و گفتند: این پسر عموی ما ضحاک بن عبدالله مشرقی است، شما را به خدا سوگند که او را رها کنید! سه نفر از افراد قبیله بنی‌تمیم که با آنها بودند، گفتند: بله، به خدا سوگند درخواست برادران خود را می‌پذیریم. راوی

گفت: هنگامی که افراد قبیله‌ی تمیم سخن یاران و آشنایان مرا پذیرفتند، دیگران نیز مرا رها نموده و خدایم نجات داد. (۸۹) ابومخنف گفت: فضیل بن خدیج کندی نقل کرد: یزید بن زیاد، یعنی ابوالشعنا کندی از قبیله‌ی بنی‌بهدله در مقابل حسین روی دو زانو نشست و صد تیر انداخت که تنها ۵ تیر آن به خطا رفت. وی تیرانداز ماهری بود و هر تیری که می‌انداخت می‌گفت: من پسر بهدله هستم. سوار کار عَزْجَلَه هستم. و حسین می‌گفت: خدایا تیرش را به هدق برسان و بهشت را پاداش او قرار بده. هنگامی که تمام تیرها را انداخت برخاست و گفت: فقط پنج تیر آن به خطا رفت و به من گفت که پنج نفر را نیز کشتم. وی از نخستین افرادی بود که کشته شد و آن روز چنین رجز می‌خواند: نام من یزید و نام پدرم مهاصر است. از شیر جنگل دلیرترم. ای خدا من یاور حسینم. و از ابن سعد کناره گرفتم. یزید بن زیاد بن مهاصر از یاران عمر بن سعد بود و هنگامی که سپاه دشمن شرایط پیشنهادی حسین را رد کردند نزد حسین آمد و همراه او جنگید تا کشته شد. [صفحه ۱۰۸] اما عمر بن خالد صیداوی، حابر بن حارث سلمانی، سعد غلام عمر بن خالد و مجمع بن عبدالله عائذی در آغاز جنگ جنگیدند و با شمشیر پیشاپیش همه به دشمن حمله کردند. عباس بن علی به دشمن حمله کرد و آنها را نجات داد. ولی مجروح شدند. هنگامی که دشمن به ایشان نزدیک شد با شمشیرهایشان شدیداً جنگیدند اما سرانجام همگی آنها در یک مکان کشته شدند. [صفحه ۱۰۹]

شهادت علی بن حسین

(۹۰) ابومخنف گفت: زهیر بن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی نقل کرد: آخرین فرد باقیمانده از یاران حسین سوید بن عمرو بن ابی‌المطاع خثعمی بود. راوی گفت: نخستین کشته از فرزندان ابی‌طالب در آن روز علی اکبر پسر حسین بود که مادرش لیلی دختر ابی مرّه بن عروه بن مسعود ثقفی بود. وی به دشمن حمله می‌کرد و می‌گفت: من علی پسر حسین بن علی هستم. به خدای کعبه سوگند ما به پیامبر نزدیک‌تریم. قسم به خدا که پسر زنازاده نمی‌تواند بر ما حکومت کند. راوی گفت: وی بارها حمله کرد، مرّه بن منقذ بن نعمان عبدی لثی او را دید و گفت: گناه عرب بر گردنم باشد اگر این بار چون گذشته به ما حمله کرد، پدرش را به عزایش نشانم وی بار دیگر با شدت، و شمشیر بدست حمله کرد مرّه بن منقذ مقابله کرده و با نیزه او را زد و به زمین انداخت. افراد سپاه او را محاصره کرده و با شمشیر تکه تکه کردند. (۹۱) ابومخنف گفت: سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم ازدی نقل کرد: آنروز با گوش خود از حسین شنیدم که می‌گفت: ای پسر خدا بکشد قومی را که ترا کشتند! چقدر بر خدای بخشنده جسارت کرده و حرمت رسول خدا را دریدند! بعد از تو دنیا ارزش زندگی ندارد. راوی گفت: می‌دیدم که زنی با سرعت بیرون آمد. میل اینکه [صفحه ۱۱۰] خورشید طلوع کند و بانگ می‌زد: ای برادر کم! ای برادرزاده! راوی گفت: پرسیدم او کیست؟ گفتند: این زینب دختر فاطمه فرزند رسول خدا (ص) است. آمد و بر روی بدن علی اکبر افتاد. حسین به سوی او آمده و دستش را گرفت و به خیمه برد. آنگاه با جوانانش به سراغ علی اکبر رفت و گفت: برادران را بردارید. او را از محل قتلگاهش برداشتند و جلوی خیمه‌ای که در مقابل آن می‌جنگیدند، گذاشتند. راوی گفت: سپس عمرو بن صبیح صدائی تیری به سوی عبدالله بن مسلم بن عقیل انداخت که دست او را بر پیشانی‌ش دوخت. بگونه‌ای که نمی‌توانست آنرا حرکت دهد سپس تیر دیگری انداخت که قلب او را شکافت. آنگاه مردم کوفه از هر طرف هجوم آوردند و عبدالله بن قطبۀ طائی نبهانی بر عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب حمله کرده و او را کشتند. عامر بن نهشل تیمی بر محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب حمله کرد و او را کشت. راوی گفت: عثمان بن خالد بن اسیر جهنی و بشر بن سوط همدانی قابضی بر عبدالرحمن بن عقیل بن ابی‌طالب حمله کرده و او را کشتند. عبدالله بن عزرة خثعمی تیری به سوی جعفر بن عقیل بن ابی‌طالب انداخته و او را کشت. [صفحه ۱۱۱]

شهادت قاسم بن حسن

۹۲) ابومخنف گفت: سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم نقل کرد: حوانی شمشیر بدست به سوی ما آمد که چهره او همچون ماه بود. پیراهن و شلوار و نعلینی به تن داشت که بند یکی از نعلینها بریده بود. فراموش نمی‌کنم که آن نعلین بند بریده در پای چپ او بود. عمرو بن سعد بن نفیل ازدی به من گفت: به خدا قسم با قدرت به او حمله خواهم کرد. به او گفتم: سبحان‌الله! چرا می‌خواهی چنین کنی؟ کسانی که می‌بینی آنها را محاصره کرده‌اند بجای تو او را می‌کشند. وی گفت: به خدا قسم به او حمله خواهم کرد. پس حمله کرد و تا سر او را با شمشیر نزد برنگشت. جوان با صورت به زمین افتاد و گفت: ای عمو! راوی گفت: حسین به او خیره شده بود. سپس همچون شیر خشمگینی حمله کرد و شمشیری به سوی عمرو رها کرد او دست خود را جلو آورد که از مرفق جدا شد. عمرو فریاد کشید و حسین از او دور شد. سواران کوفی حمله کردند تا عمرو را از دست حسین نجات دهند عمرو به سینه‌ی اسبان برخورد کرد و زیر سم آنها لگدکوب شد و جان داد. گرد و غبار فرونشست. حسین را دیدم که بر بالای سر آن پسر ایستاده بود و او پای خود را به زمین می‌کوبید و حسین می‌گفت: از رحمت خدا دور باد قومی که تو را کشتند. روز قیامت جدّ تو دشمن ایشان باشد! سپس گفت: به خدا سوگند چقدر برای عمویت دردناک است که او را می‌خوانی ولی پاسخی از او نمی‌شنوی یا جواب می‌دهد ولی نفعی برای تو ندارد. به خدا قسم که دشمنان عمویت بسیار و یارانش اندکند. آنگاه حسین [صفحه ۱۱۲] او را برداشت؛ به یاد دارم که پاهای این جوان بر زمین کشیده می‌شد و حسین سینه‌اش را بر سینه خود نهاده بود. راوی گفت: با خود گفتم: با او چه خواهد کرد! او را برد و کنار پسرش علی‌اکبر و دیگر کشته‌های اهل‌بیت قرار داد پرسیدم که این جوان کیست؟ گفته شد: او قاسم بن حسن بن علی بن ابی‌طالب است. راوی گفت: حسین مدت زمان زیادی از روز را درنگ کرد و هر مردی که به طرف او می‌رفت باز می‌گشت زیرا مایل نبود که گناه بزرگ کشتن او را عهده‌دار شود. راوی گفت: مردی از قبیله کنده به نام مالک بن نسیر از طایفه بنی‌بداء آمد و با شمشیر ضربه‌ای به سر حسین زد. او کلاه بر سر داشت. کلاه پاره شده و شمشیر به سر او برخورد کرد خون جاری و کلاه پر از خون شد. حسین گفت: دستمزد این کارت را هرگز نخورده و نخواهی نوشید خدا تو را ستمگران محشور کند! حسین کلاه را برداشت و کلاه دیگری گرفت و بر سر نهاد و عمامه پیچید، او خسته و درهم شکسته بود. مرد کندی آمد و کلاه او را که از خز بود برداشت و نزد همسرش ام عبدالله دختر حر و خواهر حسین بن حر بدّی رفت که کلاه خونین را بشوید، زنش گفت: به یغما رفته‌ی پسر دختر پیامبر (ص) را به خانه من می‌آوری؟! آن را از اینجا ببر. یاران کندی گفتند: وی پیوسته فقیر و بخت برگشته بود تا مرد. راوی گفت: هنگامی که حسین نشست کودکش را نزد او آوردند وی او را در دامان خود نشانده. عده‌ای پنداشته‌اند آن کودک عبدالله بن حسین بود. ۹۳) ابومخنف گفت: عقبه بن بشیر اسدی نقل کرد: ابوجعفر محمد بن علی بن حسین به من گفت: ای بنی‌اسد ما خونی به گردن شما داریم. گفتم: ای اباجعفر خدایت رحمت کند گناه من در این مورد چیست؟ کدام خون؟ وی گفت: کودک حسین را نزد او بردند و در آغوش پدر بود، که ناگهان یکی از شما با پرتاب تیری او را کشت. حسین دست خود را از خون او پرکرده و بر زمین ریخت سپس گفت: خدایا اگر از آسمان یاری خود را از ما دریغ داشته‌ای پس این خون را سبب خیر و نیکی قرار ده و انتقام ما را از این ستمگران بستان. راوی گفت: عبدالله بن عقبه الغنوی با پرتاب تیری به سوی ابابکر بن حسین بن علی او را [صفحه ۱۱۳] کشت. در همین مورد ابن ابی‌عقب شاعر می‌گوید: در میان قبیله‌ی غنی قطره‌ای از خون ماست. و قبیله‌ی اسد نیز خون دیگری را به گردن و یاد خود خواهد داشت. راوی گفت: مردم پنداشتند که عباس بت علی به برادران تنی خود عبدالله، جعفر و عثمان گفت ای برادرانم به پیش تازید تا من وارث شما شوم. زیرا شما فرزندی ندارید. بروید و کشته شوید. هانی بن ثبیت حضرمی با حمله به عبدالله بن علی بن ابی‌طالب او را کشت. سپس جعفر بن علی را کشته و سر او را آورد. خولی بن یزید اصبحی تیری به عثمان بن علی بن ابی‌طالب زد. آنگاه مردی از قبیله‌ی بنی‌ابان بن دارم او را کشته و سرش را آورد. ۹۴) ابومخنف گفت: شمر بن ذی‌الجوشن با ده نفر از پیادگان اهل کوفه به طرف خیمه‌ی حسین رفت. حسین نیز به طرف شمر حرکت کرد ولی دشمن میان او و خیمه ایستاد و فاصله انداخت. حسین گفت: وای بر شما! اگر دین ندارید و از

روز معاد نمی‌ترسید، پس در کار دنیایان آزاده و شرافتمند باشید. ای مردم؛ اثاثیه و خاندان مرا از دست او باشان و ناداناتان حفظ کنید. شمر بن ذی‌الجوشن گفت: حق با تو است ای پسر فاطمه. راوی گفت: شمر با پیادگان از جمله: ابوالجنوب عبدالرحمن بن جعفری، قثعم بن عمرو بن یزید جعفری، صالح بن وهب یزنی، و خولی بن یزید اصبحی که آنان را به جنگ با حسین ترغیب می‌کرد، کنار ابی‌الجنوب که کاملاً مسلح بود آمد و گفت: به سوی او برو. ابوالجنوب گفت: چرا خود به طرف حسین نمی‌روی؟ شمر گفت: با من گستاخانه صحبت می‌کنی؟ او نیز گفت: تو نیز با من چنین می‌کنی؟ آنگاه به یکدیگر دشنام دادند. ابوالجنوب که مرد شجاعی بود، گفت: سوگند به خدا دوست داشتم این نیزه را در چشمت فرو کنم. شمر از فرمانی که داده بود منصرف شد و گفت: به خدا قسم اگر می‌توانستم به تو آسیبی برسانم مطمئناً چنین می‌کردم. راوی گفت: سپس شمر با پیادگانش به سوی حسین رفت. حسین حمله کرد و آنها را عقب راند ولی ایشان مجدداً او را محاصره کردند. جوانی از خاندان حسین قصد رفتن نزد حسین داشت. زینب خواست او را مانع شود. حسین نیز به خواهر گفت: او را نگاه دار. اما پسر از این کار سرپیچید و به سرعت نزد حسین رفته و در کنار او ایستاد. راوی گفت: بحر بن کعب بن عبیدالله از قبیله‌ی بنی‌تیم‌الله بن ثعلبه بن عکابه شمشیری به سوی [صفحه ۱۱۴] حسین حواله کرد. جوان گفت: ای خبیث‌زاده، می‌خواهی عموی مرا بکشی؟ بحر شمشیر را به سوی او رها کرد. جوان دست خود را سپر کرد و ضربه شمشیر دست را قطع و به پوست آویزان نمود. جوان بانگ بر آورد و شیون کرد! حسین او را به سینه خود گرفت و گفت: ای پسر برادرم، بر این ضربت صبر کن و آنرا جزء نیکی‌های خود بدان. خداوند تو را به پدران نیکو کارت رسول خدا (ص)، علی بن ابی‌طالب، حمزه، جعفر و حسن بن علی که درود خدا بر همه‌ی ایشان باد، ملحق می‌کند. (۹۵) ابومخنف گفت: سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم نقل کرد: شنیدم حسین آن روز می‌گفت: خدایا! باران را از ایشان دریغ کن، نعمتهای زمین را به ایشان مده، خدایا اگر چند صبحی به ایشان نعمت می‌دهی لکن آنان را به پراکندگی و تفرقه دچار کن که به گروه‌های مختلف تقسیم شوند و والیان را هرگز از ایشان خشنود مکن، زیرا آنها از ما یاری خواستند ولی تاختند و ما را کشتند. راوی گفت: حسین به پیادگان حمله کرد و آنان را عقب راند و وقتی سه یا چهار نفر از یارانش باقی مانده بود تقاضا کرد که شلوار سخت باف درخشان یمنی برای او بیاورند. آنگاه آنها پاره کرد تا پس از مرگ از تنش بیرون بیاورند. بعضی از یارانش گفتند: بهتر است که زیر آن شلوار کوتاهی بپوشی. حسین گفت: این لباس خواری است و شایسته نیست آنرا بپوشم. راوی گفت: هنگامی که حسین کشته شد، بحر بن کعب این شلوار را ربود. (۹۶) ابومخنف گفت: عمرو بن شعیب برای من به نقل از محمد بن عبدالرحمن نقل کرد: که داستان بحر بن کعب در زمستان عرق می‌کرد و در تابستان همچون چوب خشک می‌شد. [صفحه ۱۱۵]

شهادت امام حسین

(۹۷) ابومخنف گفت: حجاج از عبدالله بن عمار بن عبد یغوث بارقی نقل کرد: عبدالله بن عمار را به دلیل حضور در قتل حسین سرزنش نمودند. او گفت: با نیزه به حسین حمله کرده و به او رسیدم. به خدا سوگند اگر می‌خواستم او را نیزه می‌زدم ولی در نزدیکی او منصرف شدم و گفتم چرا من عهده‌دار قتل او شوم! دیگری او را خواهد کشت؟ پیادگان از راست و چپ به حسین حمله کردند و او نیز به آنان حمله کرده و آنها را متفرق و پراکنده نمود. حسین در این هنگام لباسی از خز به تن و عمامه بر سر داشت. راوی گفت: به خدا سوگند هر گز دل شکسته‌ای را ندیده‌ام که پسر، اهل‌بیت و یارانش کشته شده باشد و او این گونه محکم، بدون ترس، با آرامش خاطر و با جرأت باشد. سوگند به خدا تا کنون هیچ کس را مانند او ندیده‌ام. پیادگان همچون بز ماده‌ای که گرگ به آنها حمله کرده است از راست و چپ او عقب می‌نشستند. راوی گفت: به خدا سوگند او در چنین وضعی بود که خواهرش زینب، دختر فاطمه در حالی که به نظر می‌آمد گوشواره‌های او میان گوش و گردنش آویخته است، بیرون آمد و می‌گفت: ای کاش آسمان به زمین می‌آمد!، عمر بن سعد به حسین نزدیک شده بود. زینب گفت: ای عمر بن سعد، اباعبدالله را

می‌کشند و تو نگاه می‌کنی! راوی گفت: من می‌دیدم قطرات اشک بر گونه‌ها و ریش عمر بن سعد جاری بود و از زینب و حسین روی برگرداند. (۹۸) ابومخنف گفت: صعقب بن زهیر از حمید بن مسلم نقل کرد: حسین (در آن هنگام) [صفحه ۱۱۶] لباسی از خز به تن داشت و معموم بود و خضاب کرده بود. راوی گفت: قبل از مرگ بر پاهای خود ایستاده و همچون سوارکاری شجاع حمله کرده و می‌جنگید شنیدم که می‌گفت: آیا برای کشتن من عجله دارید! سوگند به خدا بعد از این هیچ یک از کشتارهای شما به اندازه کشته شدن من خداوند را خشمگین نخواهد کرد، به خدا سوگند امیدوار و مطمئن هستم که خدا مرا به دلیل سستی شما در دین گرامی داشته و به گونه‌ای که نخواهید فهمید انتقام مرا بگیرد. سوگند به خدا، بدانید، وقتی مرا کشتید خدا شما را با یکدیگر به نزاع انداخته و خونتان ریخته و با این نیز راضی نمی‌شود و عذاب دردناک شما را افزون می‌نماید. راوی گفت: حسین مدت زیادی از روز زنده بود. اگر دشمن می‌خواست می‌توانست او را بکشد اما برخی از سپاه کوفه از این کار پرهیز کرده و مایل بود شخص دیگر او را بکشد. شمر بر آنان فریاد زد: وای بر شما؛ چرا این مرد را نگاه می‌کنید؟ او را بکشید، مادران به عزایتان، بنشینند! پس، از همه سو به او حمله کردند. زرعه بن شریک تمیمی ضربه‌ای به قسمت چپ او زد: و ضربه‌ی دیگری بر شانه‌اش خورد و در حالیکه حسین خسته و کوفته شده بود باز گشتند. در این حال سنان بن انس بن عمرو نخعی با ضربه نیزه‌ای او را به زمین انداخت. سپس به خولی بن یزید اصبحی گفت: سر او را جدا کن. او می‌خواست این کار را انجام دهد که لرزه به اندامش افتاد، سنان بن انس به او گفت: خدا بازوهایت را شکسته و دستانت را قطع کند! و خود به سوی حسین رفته و سر او را جدا کرد و به خولی بن یزید سپرد. اگر قبلاً به بدن حسین (ع) شمشیرهای زیادی خورده بود. [صفحه ۱۱۷]

پس از شهادت امام

(۹۹) ابومخنف گفت: جعفر بن محمد بن علی نقل کرد: هنگامی که حسین (ع) کشته شد بر بدن او جای سی و سه نیزه و سی و چهار ضربه‌ی شمشیر یافتند. هر کس به حسین نزدیک می‌شد، سنان بن انس از ترس اینکه مبادا سر حسین نصیب دیگری شود و به او حمله می‌کرد تا سرانجام سر را گرفت و به خولی سپرد. راوی گفت: لباسهای حسین را در آوردند. شلوار او را بحر بن کعب و پیراهنش را قیس بن اشعث بر گرفت - ای پیراهن (قطیفه) از خز بود و بعد از این واقعه به قیس بن اشعث، قیس قطیفه می‌گفتند - نعلین او را اسود از قبیله‌ی بنی‌اود و شمشیرش را مردی از قبیله‌ی بنی‌نهل بن دارم برداشت. بعدها این شمشیر بدست حبیب بن بدیل افتاد. راوی گفت: مردم به طرف ورس، پارچه‌ها، شتر و وسائل و لوازم زنان حسین (ع) هجوم بردند و آنها را غارت کردند. آنها پس از غلبه بر زنانی که برای حفظ لباسهای خود مقاومت می‌کردند، پیراهن آنها را گرفته و می‌بردند. (۱۰۰) ابومخنف گفت: زهیر بن عبدالرحمن خثعمی نقل کرد: سوید بن عمرو بن ابی‌المطاع در میان کشته‌ها خون‌آلود بر زمین افتاده بود که از دشمن شنید، می‌گویند: حسین کشته شد. کمی به خود آمد، چاقویی همراه داشت از آن به عنوان سلاح استفاده کرد و مدتی جنگید سپس عروه بن بطار تغلبی و زید بن رقاد جنبی او را کشتند. وی آخرین کشته سپاه امام حسین بود. [صفحه ۱۱۸] [۱۰۱] ابومخنف گفت: سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم نقل کرد: به علی بن حسین بن علی رسیدم که در بستر افتاده و مریض بود. ناگهان دیدم شمر بن ذی‌الجوشن به پیادگاه همراهش می‌گوید: آیا این را نمی‌کشید؟ به او گفتم: سبحان الله! آیا کودکان را بکشیم؟! او کودک است. راوی گفت: مدام در این اندیشه بودم که در مقابل هر کس از او دفاع کنم تا اینکه عمر بن سعد آمد و گفت: آگاه باشید، کسی حق ورود به خیمه‌ی زنان و آزار این جوان مریض را ندارد. هر کس چیزی از اموال ایشان را برده است باید برگرداند. راوی گفت: به خدا قسم کسی چیزی را برنگرداند. علی بن حسین گفت: جزای خیر بینی، خداوند با سخنان از من دفع شر نمود. راوی گفت: مردم به سنان بن انس گفتند: حسین بن علی و پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) و بزرگ و سرور عرب را کشتی، او نزد این مردم آمد تا حاکمان آنان را از بین ببرد. اینک نزد امیرانت برو و پاداش خویش از ایشان طلب کن. اگر برای کشتن حسین همه‌ی

بیت‌المال را به تو بدهند، باز کم است. او مردی شجاع، شاعر و کمی ناقص عقل بود. بر اسب سوار شد و در مقابل خیمه‌ی عمر بن سعد ایستاد و با صدای بلند چنین گفت: رکابم را از طلا و نقره پر کن. زیرا که من پادشاهی را کشتم که مجهول‌القدر بود. کسی را که فرزند بهترین پدر و مادر بود. و از جهت نسب نیز از همه برتر بود. عمر بن سعد گفت: شهادت می‌دهم که تو دیوانه‌ای و هرگز سالم نبوده‌ای، او را نزد من بیاورید، چون او را آوردند با چوبدستی به او زد و گفت: ای دیوانه آیا این گونه سخن می‌گویی! به خدا سوگند اگر ابن‌زیاد این سخن را از تو بشنود گردنت را خواهد زد. راوی گفت: عمر بن سعد، عقبه بن سمعان غلام رباب دختر امری‌القیس کلبی - مادر سکینه دختر حسین - را گرفت و گفت: کیستی؟ گفت: من برده‌ی زر خریدی هستم لذا او را رها کرد. هیچ کس از یاران حسین غیر از این غلام از مرگ نجات نیافت مگر مرقع بن ثمامه‌ی اسدی که تیرهایش را روی زمین ریخته و بر زانوی خویش نشسته بود. وی می‌جنگید که عده‌ای از اقوامش نزد او آمده و گفتند: تو در امانی، به سوی ما بای او نیز نزد ایشان رفت. [صفحه ۱۱۹] هنگامی که عمر بن سعد او را نزد ابن‌زیاد و ماجرایش را شرح داد ابن‌زیاد او را به منطقه‌ی زاره تبعید کرد. راوی گفت: سپس عمر بن سعد در میان یارانش بانگ زد، چه کسی داوطلب می‌شود تا حسین را لگدکوب اسب کند؟ ده نفر داوطلب شدند از جمله اسحاق بن حیوه حضرمی - و او کسی است که پیراهن حسین را از تنش به درآورد و بعدها به مرض پیسی دچار شد - و احبش بن مرثد بن علقمه بن سلامه حضرمی که بر بدن حسین اسب تاختند تا اینکه پشت و سینه‌اش کوبیده شد. به من خبر رسید که احبش بن مرثد بعد از این کار به تیر غیب کشته شد. وی در وسط معرکه ایستاده بود که تیری قلبس را شکافت و مرد. راوی گفت: از یاران حسین (ع) هفتاد و دو مرد کشته شدند که اهالی غاضریه از قبیله‌ی بنی‌اسد یک روز بعد از کشته شدن حسین و اصحابش آنان را دفن کردند. از یاران عمر بن سعد هشتاد و هشت مرد بجز مجروحین، کشته شدند که عمر بن سعد بر ایشان نماز خواند و آنها را به خاک سپرد. راوی گفت: بعد از اینکه حسین کشته شد عمر بن سعد، سر او را همان روز همراه خولی بن یزید و حمید بن مسلم ازدی نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد. خولی سر را آورد و خواست به قصر داخل شود. دید در قصر بسته است سر را به منزلش آورده و زیر طشتی گذاشت. وی دو زن داشت یکی از زانش از قبیله‌ی بنی‌اسد و زن دیگر نوار دختر مالک بن عقبه از قبیله‌ی حضرمی بود و آن شب نوبت زن حضرمی بود که خولی نزد او برود. (۱۰۲) ابومخنف گفت: ابو زهیر عبسی از قره بن قیس تمیمی نقل کرد: هنگامی که زنان از کنار اجساد حسین و خانواده و فرزندانش می‌گذشتند ایشان را دیدم که فریاد کشیده و بر صورت خویش سیلی می‌زدند... راوی گفت: هرگز سخن زینب دختر فاطمه را آنگاه که از کنار کشته برادر خود می‌گذشت از یاد نمی‌برم که می‌گفت: ای محمد! سلام فرشتگان آسمان بر تو باد. این حسین است در این بیابان، به خون غلطیده، اعضای بدنش بریده شده، ای محمد! دخترانت اسیرند، و فرزندان کشته شده‌اند و باد بر اجسادشان می‌وزد. راوی گفت: به خدا سوگند هر دشمن و دوستی را به گریه انداخت. سر بقیه‌ی اجساد نیز بریده شد و هفتاد و دو سر همراه شمر بن ذی‌الجوشن، قیس بن اشعث، عمرو بن حجاج و عزره بن قیس نزد عبیدالله بن زیاد برده شد. [صفحه ۱۲۰]

در مجلس ابن زیاد

(۱۰۳) ابومخنف گفت: سلیمان ابی‌راشد از حمید بن مسلم نقل کرد: عمر بن سعد مرا نزد خانواده‌اش فرستاد تا خبر پیروزی خدایی او و سلامت‌ش را به ایشان برسانم من رفتم و خبر را به ایشان دادم. سپس به مجلس عمومی ابن‌زیاد وارد شدم دیدم که نمایندگان اعزامی نزد او هستند. او به مردم هم اجازه داد داخل شوند، من نیز رفتم. در آن وقت سر حسین در مقابل او بود و او با چوبدستی خود مدتی به دو دندان حسین می‌زد. هنگامی که زید بن ارقم دید که وی از چوب زدن به دندان‌های حسین دست بر نمی‌دارد به او گفت: این چوب را از این دندانها بدار، سوگند به خدایی که غیر از او خدایی نیست، شاهد بودم که رسول خدا (ص) لب‌هایش را بر دو لب حسین می‌گذاشت و آن را می‌بوسید سپس پیرمرد (زید) شروع به گریه کرد. ابن‌زیاد به او گفت: خدا چشمانت را گریان

کند! به خدا سوگند اگر پیر و خرف نشده و عقلت را از دست نداده بودی گردنت را می‌زدم. راوی گفت: زید بن ارقم برخاست و رفت وقتی بیرون آمد شنیدم مردم می‌گویند: به خدا سوگند، زید بن ارقم سخنی گفت که اگر ابن‌زیاد می‌شنید او را می‌کشت. راوی گفت: پرسیدم، چه گفت؟ گفتند: از کنار ما گذشت و می‌گفت: برده‌ای مالک برده‌ای شد و حکومت را موروثی کرد؛ شما ای بزرگان عرب از امروز به بعد برده شدید. پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امیر کردید تا او نیکان شما را بکشد و بدهای شما را برده کند. به خواری تن دادید، هر کس که به خواری رضایت دهد از رحمت خدا بدور باد. [صفحه ۱۲۱] راوی گفت: هنگامی که سر حسین و جوانان را همراه خواهران و زنان او نزد عیدالله بن زیاد بردند زینب پست‌ترین لباس خود را به تن داشت و ناشناخته، کنیزانش اطراف او بودند وقتی داخل شد؛ نشست. عیدالله بن زیاد گفت: این زن کیست که نشسته است؟ زینب جواب داد. ابن‌زیاد سه بار پرسید زینب هیچ پاسخ نگفت. عده‌ای از کنیزانش گفتند: این زینب دختر فاطمه است. عیدالله خطاب به زینب گفت: ستایش می‌کنم خدایی را که شما را رسوا نمود و کشت و دروغ بودن ساخته‌هایشان را آشکار کرد! زینب گفت: ستایش می‌کنم خدایی را که با بعثت محمد (ص) ما را گرامی داشته و پاک و پاکیزه نمود نه آنچنان که تو می‌گویی. زیرا فاسق رسوا می‌شود و بدکار دروغ می‌گوید. ابن‌زیاد گفت: پس دیدی خدا با خاندانت چگونه رفتار کرد! زینب گفت: سرنوشتشان بود که کشته شده و به جایگاه خویش روند و بزودی خدا تو و آنها را در یک جا گرد می‌آوردند تا نزد او دلیل آورده و دادخواهی نمایند. راوی گفت: ابن‌زیاد خشمگین و مضطرب شد. عمرو بن حرث به او گفت: خدا کار امیر را سامان دهد! این زن است. آیا زن را به خاطر چیزی که می‌گوید مؤاخذه می‌کنند! زنان را به خاطر سخنانشان مؤاخذه نکرده و بواسطه خطاهایشان ملامت نمی‌نمایند. ابن‌زیاد به زینب گفت: خداوند دل مرا با کشتن برادر و دیگر طغیانگران خاندانت آرام کرد. راوی گفت: زینب گریست سپس گفت: به جان خود سوگند که تو بزرگم را کشتی، خاندانم را نابود کردی، شاخه‌ام را بریدی و ریشه‌ام را درآوردی. اگر این کار تو را شفا می‌دهد پس خشنود باش. عیدالله گفت: این شجاعت است، به جان خودم سوگند پدرت نیز شاعری شجاع بود. زینب گفت: زن را به شجاعت چه کار! مرا مجالی برای شجاعت نیست بلکه غم دل خود را بیان می‌کنم. (۱۰۴) ابومخنف گفت: مجالد بن سعید نقل کرد: هنگامی که عیدالله بن زیاد، علی بن حسین را دید به نگهبان خود گفت: بین آیا او مرد شده است؟ وی گفت: بله، عیدالله گفت: ببرید و گردن او را بزنید. علی بن حسین به عیدالله گفت: اگر بین تو و این زنان خویشاوندی وجود دارد پس مردی را برای محافظت آنان بفرست. ابن‌زیاد به او گفت: بیا، آنگاه او را همراه زنان فرستاد. (۱۰۵) ابومخنف گفت: اما سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم نقل کرد: هنگامی که [صفحه ۱۲۲] علی بن حسین مقابل ابن‌زیاد آورده شد من نزد او ایستاده بودم. ابن‌زیاد به او گفت: اسمت چیست؟ گفت: علی بن حسین. ابن‌زیاد گفت: آیا خدا علی بن حسین را در کربلا نکشت؟ وی ساکت شد. ابن‌زیاد گفت: حرف نمی‌زنی! وی گفت: برادری داشتم که نام او نیز علی بود و مردم او را کشتند. ابن‌زیاد گفت: خدا او را کشته است. علی بن حسین ساکت شد. ابن‌زیاد گفت: چرا حرف نمی‌زنی؟ وی گفت: الله بتوقی الانفس حین موتها [۶۳]، ما کان لئفس ان تموت الا باذن الله [۶۴] (خداست که هنگام مرگ جانها را می‌گیرد و هیچ کس بدون اجازه خدا نمی‌میرد). ابن‌زیاد به او گفت: وای بر تو، به خدا تو نیز از کشته‌ها خواهی بود وای بر تو، بنگرید آیا بالغ شده است؟ به خدا سوگند می‌پندارم او مرد شده است. راوی گفت: مری بن معاذ احمری به ابن‌زیاد گفت: بله، بالغ شده است. ابن‌زیاد گفت: او را بکشید. علی بن حسین گفت: پس چه کسی عهده‌دار کار این زنان باشد؟ عمه‌اش زینب به او آویخته و گفت: ای پسر زیاد، آنچه از ما کشتی برای تو کافی است آیا از خون ما سیر نشدی! آیا از ما کسی را باقی گذاشتی! به خاطر خدا از تو می‌خواهم، اگر به خدا ایمان داری و می‌خواهی او را بکشی، مرا نیز بکش! علی گفت: ای ابن‌زیاد، اگر میان تو و این زنان خویشاوندی وجود دارد، مرد پرهیزگاری را همراه آنان بفرست که به شیوه‌ی اسلام با ایشان رفتار کند. راوی گفت: ابن‌زیاد مدتی آنها را نگاه کرد سپس رو به مردم کرد و گفت: خویشاوندی چیز عجیبی است! بخدا سوگند گمان می‌کنم (زینب) دوست دارد او را نیز با علی بکشم این جوان

را رها کنید، نزد زنان برو. حمید بن مسلم گفت: هنگامی که عیدالله و مردم وارد قصر شدند وی ندا داد: نماز جماعت! مردم در مسجد بزرگ اجتماع کردند. ابن زیاد به منبر رفت و گفت: ستایش می‌کنم خدایی را که حق و اهل آن را آشکار و امیرالمؤمنین یزید بن معاویه و گروه او را پیروز کرد و دروغگو پسر دروغگو حسین بن علی و پیروانش را کشت هنوز سخنان ابن زیاد تمام نشده بود که عبدالله بن عقیف ازدی غامدی یکی از افراد بنی‌البنی‌والبنی‌برخاست. عبدالله از شیعیان بود که چشم چپش را در جنگ جمل از دست داد و به هنگام جنگ صفین ضربه‌ای به سر و ضربه دیگر به ابروی او خورده بود و چشم دیگرش نیز نابینا شد [صفحه ۱۲۳] وی از مسجد کوفه جدا نمی‌شد و از صبح تا شب در آنجا نماز می‌خواند. سپس به خانه خود می‌رفت - راوی گفت: وی هنگامی که سخنان ابن زیاد را شنید گفت: ای پسر مرجانه، دروغگو پسر دروغگو تو و پدرت و نیز یزید و پدرش می‌باشد که تو را والی کرد. ای پسر مرجانه، آیا فرزندان پیامبران را می‌کشی و چونان راست‌گویان سخن می‌رانی! ابن زیاد گفت: او را بیاورید نگهبانان ابن زیاد او را دستگیر کردند. وی با شعار قبیله‌ی ازد - یا مبرور - افراد قبیله خود را به کمک طلبید. راوی گفت: عبدالرحمن بن مخنف ازدی نشسته بود، عیدالله گفت: وای بر تو! خود و قومت را هلاک کردی. راوی گفت: آن روز قبیله‌ی ازد در کوفه هفتصد جنگجوی آماده داشت و جوانان ازدی هجوم برده و او را از چنگ افراد عیدالله رها نموده و به خانه‌اش بردند. سپس عیدالله افرادی را فرستاد. عبدالله را آورده او را کشت و دستور داد در باتلاقی به دار آویختند. [صفحه ۱۲۴]

در مجلس یزید

(۱۰۶) ابومخنف گفت: سپس عیدالله بن زیاد سر حسین را در کوفه نصب کرد و در شهر گرداند. آنگاه زحر بن قیس را با سر حسین و یارانش به سوی یزید بن معاویه فرستاد. ابوبرده بن عوف ازدی و طارق بن ابی‌ظبیان ازدی، زحر بن قیس را همراهی می‌کردند. ایشان از کوفه خارج شده و سرها را به شام نزد یزید بن معاویه آوردند. (۱۰۷) ابومخنف گفت: صعقب بن زهیر از قاسم بن عبدالرحمن غلام یزید بن معاویه نقل کرد: هنگامی که سر حسین و خاندان و یارانش را مقابل یزید گذاشتند یزید گفت: سرهای مردانی را بریدند که برای ما عزیز بودند در حالی که خودشان بدکارتر و ستمکارترند. اما به خدا سوگند ای حسین اگر من مقابلت بودم تو را نمی‌کشتم. (۱۰۸) ابومخنف گفت: ابوجعفر عبسی از ابی‌عمار عبسی نقل کرد یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم گفت: آنکه در سرزمین طف کشته شد به ما از پسر زیاد، برده‌ی بی‌اصل و نسب نزدیک‌تر بود. نسل سمیه به تعداد ریگها زیاد شد و برای دختر رسول خدا نسلی باقی نماند. راوی گفت: یزید بن معاویه به سینه‌ی یحیی بن حکم کوبید و گفت: ساکت باش. راوی گفت: هنگامی که یزید بن معاویه بر تخت نشست بزرگان شام را فراخوانده و پیرامون خود نشاند. سپس فرزندان و زنان حسین را فراخواند. مردم نیز ایستاده و تماشا می‌کردند که [صفحه ۱۲۵] آنها را به مجلس یزید وارد نمودند. یزید به علی گفت: ای علی، پدرت با من قطع خویشاوندی کرده و حقم را نادیده گرفت و در حکومت با من مخالفت کرد. پس دیدی که خدا با او چه رفتاری کرد! علی بن حسین گفت: ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها [۶۵]. (هیچ مصیبتی در کوه‌ی زمین و در جانهای شما رخ نمی‌دهد جز آنکه در نوشتاری از لوح محفوظ ثبت است پیش از آنکه آن مصیبت را به اجرا بگذاریم.) یزید به پسرش خالد گفت: جواب او را بده، خالد نمی‌دانست چه بگوید یزید به او گفت: بگو! و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت أیدیکم و یعفو عن کثیر [۶۶]. (هر مصیبتی که به شما وارد شود به کیفر آن گناهیانی است که با دست خود ببار آورده‌اید. خداوند رحمان از بیشتر گناهان در می‌گذرد و گناهیانی در حداقل را کیفر می‌دهد و گرنه مصیبت‌ها خانمان شما را بر باد می‌داد.) سپس یزید ساکت شد. راوی گفت: آنگاه یزید زنان و کودکان حسین را فراخواند، ایشاه در مقابلش نشستند. وی وقتی صحنه‌ی ناخوشایند اسرا را مشاهده کرد گفت: خدا چهره‌ی ابن مرجانه را زشت کند! اگر بین او و شما نسبت و خویشاوندی وجود داشت، چنین نمی‌کرد و این گونه شما را نمی‌فرستاد. (۱۰۹) ابومخنف گفت: حارث بن کعب از فاطمه دختر علی نقل کرد: هنگامی

که مقابل یزید بن معاویه نشستیم به حال ما رقت کرده و محبت نمود و در مورد ما دستوراتی داد. فاطمه گفت: سپس مردی سرخ چهره از اهالی شام برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، این دختر را به من ببخش و چشم روشنی به من بده لرزه بر اندامم افتاد و ترسیدم. گمان کردم این کار برای ایشان امکان پذیر است. لباس خواهرم زینب را گرفتم. زینب از من بزرگتر و عاقلتر بود و می دانست که چنین نخواهد شد. زینب گفت: به خدا سوگند دروغ گفتمی و پستی نمودی! این نه مال توست و نه مال او. یزید خشمگین شده و گفت: به خدا تو دروغ گفتمی. این مال من است و اگر می خواستم قطعاً چنین می کردم. زینب گفت: هرگز، به خدا سوگند، خدا او را ملک تو قرار نمی دهد مگر زمانی که از ملت ما بیرون رفته و به دین دیگری در آیی. فاطمه گفت: یزید خشمگین و مضطرب شد سپس [صفحه ۱۲۶] گفت: به من اینگونه می گویی؟ حقا که پدر و برادرت از دین خارج شدند. زینب گفت: بوسیله‌ی دین خدا، پدر، برادر و جدّم، تو، پدرت و جدّت هدایت یافتید. یزید گفت: ای دشمن خدا دروغ گفتمی. زینب گفت: تو امیر قدرتمندی هستی و ظالمانه دشنام می دهی و به دلیل حاکم بودن زور گویی می کنی. فاطمه گفت: به خدا سوگند گوئی یزید خجالت کشیده و ساکت شد. مرد شامی بار دیگر برگشت و گفت: ای امیرالمؤمنین، این کنیز را به من ببخش. یزید گفت: دور شو، خدا به تو مرگ حتمی ببخشد. فاطمه گفت: سپس یزید بن معاویه به نعمان بن بشیر گفت: ایشان را به شکل پسندیده‌ای آماده کن. همراه آنها مرد شامی امین و نیکوکاری بفرست و نیز سپاهیان و مددکارانی که آنان را تا مدینه آورده همراهی کنند. سپس به زنان دستور داد که در خانه‌ی جدایی با لوازم و اثاث مورد نیاز منزل گزینند و علی بن حسین نیز در آن خانه با آنها باشد. راوی گفت: زنان بیرون آمده و به خانه یزید رفتند. همه زنان خاندان معاویه به استقبال ایشان آمده و برای حسین عزاداری کردند. این عزاداری سه روز طول کشید و یزید هر صبح و شام علی بن حسین را نزد خود می خواند. راوی گفت: روزی او را همراه عمر بن حسن به علی که نوجوانی بیش نبود فراخواند به عمر بن حسن گفت: آیا با خالد (پسر یزید) مبارزه می کنی؟ وی جواب داد: نه، اما اگر به هر دو نفر ما چاقویی بدهید با او می جنگم. یزید او را بغل گرفت و گفت: این شیوه را می شناسم مربوط به قبیله اخزم است. آیا مار جز مار می زاید! راوی گفت: وقتی خاندان حسین قصد رفتن به مدینه کردند یزید علی بن حسین را خواست و به او گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند. به خدا سوگند اگر من همنشین و هم صحبت حسین بودم هر چه را که پیشنهاد کرده و می خواست به او عطا نموده و با تمام توان حتی اگر به کشته شدن برخی از خاندانم منجر می شد، مرگ را از او دور می کردم. ولی خواست خدا آن بود که دیدی. هر نیازی دارید برای من بنویسید. آنگاه به ایشان لباس پوشانیده و به فرستاده خود در مورد ایشان سفارش لازم را نمود. راوی گفت: آنها را شبانه حرکت داده و بردند. مرد شامی پیشاپیش کاروان بود و لحظه‌ای غفلت نمی کرد و ایشاه هنگامی که می ایستادند از خانواده حسین فاصله گرفته و اطراف آنها نگهبانی می دادند که اگر کسی از آنها می خواست وضو ساخته یا قضای [صفحه ۱۲۷] حاجت بجا آورد، خجل و ناراحت نشود. فرستادگان یزید در تمام راه این گونه رفتار نموده و نیازهایشان را پرسیده و به آنان مهربانی می کردند تا وارد مدینه شدند. حارث بن کعب به نقل از فاطمه دختر علی گفت: به خواهرم زینب گفتم: ای خواهر این مرد شامی در مصاحبت با ما خیلی نیکی می کند آیا چیزی داری که به او هدیه کنیم؟ زینب گفت: به خدا سوگند جز زیورهایمان چیزی نداریم. فاطمه گفت: زیورهایمان را به او می دهیم. پس دستبند و ساق بند خود و خواهرم را برداشته و برای او فرستاده و از او عذر خواستیم و گفتم: این پاداش رفتار خوبی است که با ما داشتی. راوی گفت: مرد شامی گفت: اگر آنچه را در حق شما کرده‌ام به خاطر دنیا بود کمتر از این زیورآلات نیز مرا راضی می کرد ولی من این کار را فقط برای خدا و به خاطر قرابت شما با رسول خدا (ص) انجام داده‌ام. (۱۱۰) هشام به نقل از ابومخنف گفت: ابوحمزه‌ی ثمالی از عبدالله ثمالی و او هم از قاسم بن بخیت نقل کرد: هنگامی که هیأت کوفیان با سر حسین وارد مسجد دمشق شدند مروان بن حکم به ایشان گفت: چگونه این عمل را انجام دادید؟ گفتند: هیچ‌کس نفر از مردان ایشان به سوی ما آمدند و به خدا قسم تا آخرین نفر را کشتیم و این سرها و اسراء ایشان است. مروان بپاخاست و رفت. یحیی بن حکم برادر مروان نزد آنها آمد و گفت: چه کردید؟! همان سخن را به

وی نیز گفتند. یحیی گفت: روز قیامت محمد (ص) را نخواهید دید و هرگز در هیچ کاری با شما مشارکت نمی‌کنم. سپس برخاست و رفت. هیأت کوفیان بر یزید وارد شده و سر را در مقابل او گذاشتند و همان حرفها را به وی نیز گفتند. راوی گفت: وقتی هند دختر عبدالله بن عامر بن کُریز، زن یزید بن معاویه آن سخنان را شنید، با پیراهن چهره‌اش را پوشاند و بیرون آمده و گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا این سر حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) است! یزید گفت: بله، بر او شیون کن، بر پسر دختر رسول خدا (ص) و سرور قریش نوحه بخوان. ابن‌زیاد عجله کرد و او را کشت، خدا او را بکشد! راوی گفت: سر حسین مقابل او بود که به مردم اجازه داخل شدن داد. یزید چوب در دست داشت و با آن به دهان سر بریده‌ی حسین می‌زد و می‌گفت: این سرانجام کار او با ما است همچنانکه حصین بن الحمام مری گفت: سر مردانی را بریدند که نزد ما دوست داشتی بودند. [صفحه ۱۲۸] در حالی که خودشان بدکاره‌تر و ستمکارتر بودند. راوی گفت: ابوبرزّه اسلمی یکی از اصحاب رسول خدا (ص) گفت: آیا با چوب به دهان حسین می‌زنی! چوب تو به دهانی می‌خورد که بارها دیده‌ام رسول خدا (ص) آنرا می‌بوسید امّا ای یزید؛ روز قیامت شفیع تو ابن‌زیاد و شفیع این سر محمد (ص) است. سپس برخاست و رفت [۶۷]. [صفحه ۱۲۹]

مردم مدینه از شهادت امام آگاه می‌شوند

(۱۱۱) هشام به نقل از ابومخنف گفت: سلیمان بن ابی‌راشد از عبدالرحمن بن عبید ابی‌الکَنود نقل کرد: هنگامی که خبر کشته شدن فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب که همراه حسین بودند به وی رسید بعضی از غلامانش همراه مردم بر او وارد شده و به او تسلیم گفتند. مطمئن هستم یکی از غلامانش به نام اباللسلاس گفت: این مصیبت از جانب حسین بر ما وارد شد. راوی گفت: عبدالله بن جعفر با کفش خود به او زد و گفت: ای پسر یاهو گو آیا در مورد حسین چنین می‌گویی! به خدا سوگند اگر همراه او بودم آرزو می‌کردم از او جدا نشده تا در رکابش کشته شوم. سوگند به خدا آنچه مرا تسلی داده و این مصیبت را آسان می‌کند این است که آنها با برادر و پسر عمویم کشته شدند و آنان یاور او بوده و با او مقاومت کردند. آنگاه رو به همنشینان خود کرده و گفت: خدای عزوجل را در قتل حسین ستایش میکنم که اگر چه خود به یاری حسین نرفتم ولی دو پسر من او را یاری نمودند. راوی گفت: هنگامی که خبر کشته شدن حسین به اهل مدینه رسید دختر عقیل بن ابی‌طالب سر برهنه همراه زنان مدینه بیرون آمد و لباس خود را می‌پیچید و می‌گفت: اگر پیامبر به شما بگوید شما که آخرین امت بعد از من بودید با خاندانم چه کردید که برخی از ایشان اسیر شده و بعضی به خون غلطیدند، چه می‌گویید. (۱۱۲) هشام به نقل از ابومخنف گفت: هنگامی که حسین بن علی (ع) کشته شد. [صفحه ۱۳۰] سرهای کسانی از اهل بیت، شیعیان و یارانش را که همراه او کشته شدند به نزد عبیدالله بن زیاد بردند. قبیله‌ی کنده به سرپرستی قیس بن اشعث سیزده سر، قبیله‌ی هوازن به سرپرستی شمر بن ذی‌الجوشن بیست سر، قبیله‌ی تمیم با هفده سر، قبیله‌ی بنی‌اسد با شش سر، قبیله‌ی مذحج با هفت سر و سایر افراد سپاه با هفت سر، که جمعا هفتاد سر می‌شد. راوی گفت: حسین (ع) فرزند فاطمه دختر رسول خدا (ص) بوسیله‌ی سنان بن انس نخعی اصبحی کشته شد و خولی بن یزید نیز سر او را آورد. عباس بن ابی‌طالب فرزند ام‌البین دختر حزام بن خالد بن ربیع بن وحید توسط زید بن رقاد جنبی و حکیم بن طفیل سنسی کشته شد. جعفر و عبدالله بن علی بن ابی‌طالب فرزندان ام‌البین و نیز عثمان بن علی بن ابی‌طالب فرزند دیگر ام‌البین بوسیله‌ی تیری که خولی بن یزید انداخت کشته شدند. محمد بن علی بن ابی‌طالب فرزند کنیزی بود که به دست مردی از قبیله‌ی بنی‌أبان بن دارم کشته شد. ابوبکر بن علی بن ابی‌طالب فرزند لیلی دختر مسعود بن خالد بن مالک بن ربیع بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم کشته شد. و در کشته شدنش تردید شده است. علی بن حسین بن علی فرزند لیلی دختر ابی‌مره بن عروه بن مسعود بن معتب ثقفی که مادر او نیز میمونه دختر ابی‌سفیان بن حرب بود، بدست مره بن منقذ بن نعمان عبدی کشته شد. عبدالله بن حسین بن علی که فرزند رباب دختر امری القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم از قبیله‌ی بنی‌کلب بود، بدست هانی بن ثبیت حضرمی کشته شد. علی بن

حسین بن علی کوچک بود و کشته نشد. ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی‌طالب که مادرش کنیز بدست عبدالله بن عقبه غنوی کشته شد. عبدالله بن حسن بن علی بن ابی‌طالب که مادرش کنیز بود با تیر حرمه بن کاهن کشته شد. قاسم بن حسن بن علی که مادرش کنیز بود بوسیله سعد بن عمرو بن نفیل ازدی کشته شد. عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب که مادرش جمانه دختر مسیب بن نجبه بن ربیع بن ریاح از قبیله بنی‌فرازه بود بوسیله عبدالله بن قطبه طائی نبهانی کشته شد. محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب که مادرش خوصاء دختر خصفه بن ثقیف بن ربیع بن عائد بن حارث بن تیم الله بن ثعلبه از قبیله بکر بن وائل بود، بدست عامر بن نهشل تیمی کشته شد. جعفر بن عقیل بن ابی‌طالب که مادرش ام‌البین دختر شقر بن هضاب بود، بدست بشر بن حوط همدانی کشته شد. عبدالرحمن بن عقیل که مادرش کنیز بود بدست عثمان بن خالد بن اسیر جهنی کشته شد. عبدالله بن عقیل بن ابی‌طالب که [صفحه ۱۳۱] مادرش کنیز بود، بوسیله تیر عمرو بن صبیح صدائی کشته شد. مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب که مادرش کنیز بود، در کوفه کشته شد. عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب که مادرش رقیه دختر علی بن ابی‌طالب بود و مادر او کنیز بود، بوسیله عمرو بن صبیح صدائی و بعضی گفته‌اند بوسیله اسید بن مالک حضرمی به قتل رسید. محمد بن ابی‌سعید بن عقیل که مادرش کنیز بود بدست لقیط بن یاسر جهنی کشته شد. و حسن بن حسن بن علی که مادرش خوله دختر منظور بن زبان بن سیار فرازی بود و نیز عمر بن حسن بن علی که مادرش کنیز بود بدلیل اینکه خردسال بودند کشته نشدند. از غلامان، سلیمان، غلام حسین بن علی به دست سلیمان بن عوف حضرمی کشته شد و منجیح دیگر علام حسین بن علی کشته شد. و عبدالله بن تقطر برادر رضاعی حسین بن علی کشته شد. [صفحه ۱۳۲]

عبدالله بن حر جعفی

۱۱۳) ابومخنف گفت: عبدالرحمن بن جندب ازدی نقل کرد: عبیدالله بن زیاد بعد از کشته شدن حسین، اشراف کوفه را مورد تفقد و دلجویی قرار داد ولی عبیدالله بن حر را ندید. بعد از چند روز عبیدالله بن حر نزد او آمد، ابن‌زیاد به او گفت: ای پسر حر کجا بودی؟ گفت: بیمار بودم. ابن‌زیاد گفت: بیمار روح یا جسم! وی پاسخ داد: بیماری روح خیر، ولی بیماری جسم داشتم که خدا با نعمت سلامتی بر من منت نهاد. ابن‌زیاد گفت: دروغ گفتی تو با دشمن ما بودی. وی گفت: اگر با دشمن تو بودم مشخص می‌شد زیرا فردی مانند من پوشیده نمی‌تواند باشد. راوی گفت: ابن‌زیاد لحظه‌ای از او غافل شد که ابن‌حر بیرون آمد و بر اسب خود سوار شد ابن‌زیاد گفت: پسر حر کجاست؟ گفتند: مدتی پیش رفت. گفت: او را بیاورید. نگهبانان نزد او رفته و گفتند: دعوت امیر را اجابت کن. عبیدالله بن حر اسبش را حرکت داد و گفت: به عبیدالله پیغام دهید که هرگز با پای خویش نزد او نخواهم آمد. سپس به منزل احمر بن زیاد طائی رفت. در آنجا یارانش دور او جمع شدند آنگاه به کربلا رفته و قتلگاه یاران حسین را دید و برای او و یارانش طلب مغفرت نمود سپس در مدائن منزل گزید و در این مود گفت: امیر خائن و براستی خیانت پیشه (در سرزنش من) می‌گوید: تو نبودی که همراه فرزند فاطمه جنگیدی! در حسرتم چرا او را یاری نکرده‌ام. باشد که از این ندامت به راه راست رهنمون شوم. [صفحه ۱۳۳] بدرستی که من از حمایت کنندگان او نبودم از این رو حسرت می‌خورم که چرا او را همراهی نکردم. خداوند یاری کنندگان وی را از باران رحمت پیوسته‌اش سیراب کند. بر فراز قبرها و جنازه‌های آنان ایستادم، چشمانم پر از اشک شد و به گریه افتادم. به جان خویش سوگند که این حامیان سبز پوش که سلحشوران میدان نبرد بودند شتابان به جنگ می‌رفتند. در یاری فرزند دختر پیامبرشان پشت در پشت بر شیر نمایان فریبکار شمشیر کشیدند. اگر کشته شوند پس هر کسی که برای این به زمین بیفتد پاک شده است، زیرا وی با طیب خاطر خویشتن را قربانی کرده است. هیچ بیننده‌ای برتر از ایشان را نخواهد دید که به هنگام مرگ شریف‌اند و همچون نوری فروزان می‌درخشند. آنها را به ستم کشتید و آرزوی دوستی ما را دارید. این فکر را رها کنید ما قابل سرزنش نیستیم. به جان خودم سوگند شما ما را به جنگ ایشان مجبور کردید پس ما به شدت از شما

بیزاریم. بارها تصمیم گرفته‌ام با سپاه بزرگی به سوی گروهی که از حق به ظلم و انحراف کشیده شدند، بروم. دست نکه دارید و آلا شما را با سپاهی دور می‌کنیم که بر شما شدیدتر از لشکر دیلمیان حمله خواهند کرد.

باورقی

- [۱] ترجمه‌ی عربی، دارالمعرفه، بیروت، بی تا.
- [۲] تحقیق الدكتورۀ ناهد عباس عثمان ط ۱۹۸۵، ۱- دارقظری بن فجاءه بی جا.
- [۳] چاپ نجف، ص ۳.
- [۴] متن عربی مقتل الحسین ابی مخنف از کتاب تاریخ الرسل والملوک معروف به تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر طبری، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم. چاپ بیروت، استخراج شده است. کتاب حاضر ترجمه‌ی این متن می‌باشد.
- [۵] وی در روایت ۶۳ نحوه‌ی پیوستن خود را به امام شرح می‌دهد.
- [۶] ضحاک در روایت ۸۸ نحوه‌ی مفارقت خود را از امام بیان می‌کند.
- [۷] زاره مکانی است در بحرین که به گرمی آب و هوا معروف است.
- [۸] کتاب حاضر، روایت ۵۳.
- [۹] شیخ مفید: محمد بن نعمان، الارشاد، ترجمه‌ی رسولی محلاتی، انتشارات علمیّه اسلامیّه، ج ۲، ص ۸۹.]
- [۱۰] صالحی نجف آبادی، نعمت‌الله. شهید جاوید. ۱۳۵۱. ص ۴۴۶. از اینجا مشخص می‌شود که این بزرگان خبر مذکور را صحیح دانسته‌اند.
- [۱۱] شهیدی، سید جعفر، پس از پنجاه سال پژوهشی تازه در قیام امام حسین (ع) دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص ۱۶۴.
- [۱۲] صالحی نجف آبادی، ص ۴۴۶.
- [۱۳] صالحی نجف آبادی، ص ۲۶۵.
- [۱۴] طبری، محمد بن جریر، تاریخ الطبری، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۵، ص ۳۸۹.
- [۱۵] طبری، ج ۵، ص ۴۱۳.
- [۱۶] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ترجمه رسولی محلاتی، انتشارات صدوق؛ ص ۱۱۵.
- [۱۷] قمی، شیخ عباس، نفس المهموم، ترجمه‌ی ابوالحسن شعرانی، علمیّه اسلامیّه، ص ۲۲۱.
- [۱۸] طبری، ج ۵، ص ۴۱۳.
- [۱۹] طبری، ج ۵، ص ۴۱۳.
- [۲۰] طبری، ج ۵، ص ۴۱۳ و ۴۱۴.
- [۲۱] طبری، ج ۵، ص ۴۱۴.
- [۲۲] صالحی نجف آبادی، ص ۳۶۵.
- [۲۳] اصفهانی، ص ۱۱۵.
- [۲۴] گفت: «مردم پنداشتند که عباس بن علی به برادران تنی خود عبدالله، جعفر و عثمان گفت: ای برادرانم به پیش تازید تا من وارث شما شوم. زیرا شما فرزندی ندارید. برودی و کشته شوید.» در این روایت طبری تأکید می‌کند که. و زعموا ابن العباس بن علی قال لآخوته من امه... یعنی مردم پنداشتند که عباس بن علی (ع) به برادرانش چنین گفت: و این پندار مردمی بوده که از دور، شاهد جانبازی عباس و برادرانش بوده‌اند.

- [۲۵] اصفهانی، ص ۸۱.
- [۲۶] این کتاب بارها در نجف و قم تحت عناوین، مقتل الحسین و مصرع اهل بیت و اصحابه فی کربلا، و ترجمه‌ی مقتل الحسین ابومخنف، و مقتل الحسین اولین تاریخ کربلا، چاپ شده است.
- [۲۷] قمی، شیخ عباس، ص ۵.
- [۲۸] مقتل الحسین اولین تاریخ کربلا، ترجمه‌ی مقتل ابی مخنف، دارالکتاب، قم، ص ۱۴۷.
- [۲۹] متأسفانه برخی او متقدمین ما به جای پیرایش اخبار به ارایش آن پرداخته‌اند و باعث نفوذ و رسوخ اخبار جعلی به کتابهای آیندگان شده‌اند. نویسندگان بعدی هم به خاطر احترام به اسلاف و بزرگان ماقبل، نظر ایشان را پذیرفته و به اخبار منقول آنان اعتماد کرده‌اند و موجب جاودانگی بسیاری از مجعولات شده‌اند گذشت زمان و کنجکاوای در کتب پیشینیان، شک و تردید در این میراث را به همراه داشته است. این شک مقدس انشاءالله به تأسیس پالایشگاه منابع اسلامی منجر خواهد شد.
- [۳۰] غفاری، حسن، مقتل الحسین، قم چاپخانه علمیه.
- [۳۱] یوسفی الغروی، محمد هادی، وقعه‌الطف لابی مخنف، جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه قم.
- [۳۲] سوره قصص آیه ۲۱.
- [۳۳] سوره قصص آیه ۲۲.
- [۳۴] سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۵۸.
- [۳۵] خوارج بعد از حکمیت در روستایی به نام حروراء در چند مایلی کوفه گرد آمدند. از آن زمان به بعد ایشان، حروریه نامیده شدند. حروریه قائل به تکفیر امت اسلام بودند و از عثمان و علی (ع) تبری و نسبت به ابوبکر و عمر تولی می کردند و معتقد به قرآن منهای سنت بودند. نگاه کنید به: مشکور، محمود جواد، فرهنگ فرق اسلامی، مشهد بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۶۸ ص ۱۵۲ و ۱۵۳.
- [۳۶] شریک بن اعور می‌خواست به شکلی که عیدالله بن زیاد متوجه نشود به مسلم بن عقیل بفهماند که از مخفی گاه بیرون آمده و در کشتن عیدالله بن زیاد شتاب کند. (مترجم).
- [۳۷] از این گفتگو مشخص می‌شود حسان پسر اسماء بن خارجه در گروه اعزامی جهت احضار هانی بن عروه شرکت داشته است. (مترجم).
- [۳۸] این جمله اسم رمز هواداران مسلم بن عقیل در کوفه بود. ایشان این شعار را از مسلمانان جنگ بدر اخذ کرده بودند. (مترجم).
- [۳۹] یعنی بخشی از افراد مدینه که در کوفه ساکن بودند. (مترجم).
- [۴۰] نام قبیله‌ی هانی (مترجم).
- [۴۱] بر اساس روایات ۱۰ و ۱۲، اسماء بن خارجه از جمله کسانی بود که از جانب عیدالله برای احضار هانی بن عروه اعزام شد. پس از مشاهده‌ی بر خورد خصمانه‌ی ابن‌زیاد با هانی به عیدالله اعتراض کرد که بلافاصله به دستور او زندانی شد. (مترجم).
- [۴۲] هانی بن عروه مرادی از افراد قبیله‌ی مراد بود. (مترجم).
- [۴۳] معنی مروء الشهباء برای مترجم مشخص نشد.
- [۴۴] محدوده‌ی حرم. (مترجم).
- [۴۵] سوره یونس آیه ۴۱.
- [۴۶] ورس، ماده‌ی رنگی که از غلاف میوه‌ی لویبایی شکل و قرمز رنگ به دست می‌آید و در هندوستان و عربستان جنوبی و حبشه روید و به وسیله‌ی آن اشیاء را رنگ می‌کنند. معین، محمد فرهنگ فارسی، امیرکبیر، چاپ نهم ۱۳۷۵. (مترجم).

[۴۷] عمرو بن سعید کارگزار یزید در مکه بود (م).

[۴۸] بلنجر نام محلی بوده است در قفقاز که در زمان خلیفه سوم به دست مسلمانان فتح شد و قبر سلمان باهلی نیز در آنجاست. بلادزی، احمد بن یحیی بن جابر، فتوح البلدان ترجمه‌ی محمد توکل، ص ۲۹۲ و ۲۹۳، نشر نقره ۱۳۶۷.

[۴۹] یکی از چهار سواری که از کوفه آمده بود.

[۵۰] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۳.

[۵۱] سوره قصص آیه-۳۲.

[۵۲] نام محلی که در مثلث ری، همدان و قزوین قرار داشته است (مترجم).

[۵۳] سوره‌ی آل عمران، آیات ۱۷۸ و ۱۷۹.

[۵۴] سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۸۱.

[۵۵] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۹۶.

[۵۶] اشاره است به آیه‌ی «و من الناس من یعبدالله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنه انقلب علی وجهه خسر الدنیا والاخره ذلک هو الخسران المبین. آیه‌ی ۱۱ سوره‌ی حج. یعبدالله علی حرف یعنی می‌پرستد خدا را بر اساس شک و تردید. و حبیب بن مظاهر می‌خواهد به او بگوید که تو فقط یک بار به خدا شک نداری بلکه هفتاد بار بر او شک داری و تو بر طبق این آیه در خسران مبین هستی. (مترجم).

[۵۷] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۳.

[۵۸] مسلم بن عوسجه از یاران مسلم بن عقیل در کوفه بود که پس از سرکوبی قیام مسلم از کوفه گریخت و در منزل عذیب الهجانات همراه با نافع بن هلال، طرمّاح بن عدی و مجمع بن عبدالله عائذی به امام حسین پیوست. (روایت ۴۶) تصور این که وی با کنیزش از کوفه گریخته است محال است، زیرا راوی می‌گوید: چهار سوارکار به حسین (ع) پیوستند و نیز احتمال این که کنیز وی همراه امام از مدینه یا مکه به کوفه آمده باشد هم بعید به نظر می‌رسد. احتمالاً در این روایت سهوی وجود دارد. (مترجم).

[۵۹] باجمیرا نام منطقه‌ای در نزدیکی شهر تکریت عراق. یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۱۴ دارالاحیاء التراث العربی، بیروت.

[۶۰] نام دو نقطه‌ی عبادتی در مکه. (مترجم).

[۶۱] سوره غافر آیه ۳۳-۳۰.

[۶۲] سوره‌ی طه، آیه‌ی ۶۱.

[۶۳] سوره الزمر، آیه‌ی ۴۲.

[۶۴] سوره‌ی آل عمران، آیه ۴۵.

[۶۵] سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۲.

[۶۶] سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۳۰.

[۶۷] تضاد بین قول و فعل یزید آشکار است. در روایت ۱ خواندیم که وی به ولید بن عتبه حاکم مدینه دستور داد: «به شدیدترین وجه از حسین (ع) بیعت بگیرد و تا بیعت نکند او را رها مکن.» یزید براساس روایت ۲۶ در جواب نامه‌ی ابن زیاد که همراه سرهای هانی و مسلم به شام فرستاده بود نوشت: «گمان نمی‌کردم خواست مرا بر آوری. ولی با دوراندیشی و قاطعیت عمل کرده و همچون فردی شجاع و خونسرد کار را محکم نمودی و لیاقت و کفایت به خرج دادی و صداقت تو بر من ثابت شد.» جالب است بدانیم که نخستین مجلس سوگواری و نوحه‌سرایبی برای امام حسین (ع) به دستور یزید بر پا شد!

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۵۲۴۰۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

